



جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش و پرورش
معاونت آموزش ابتدایی
«تزکیه مقدم بر تعلیم است»



آموزش آداب و مهارت های زندگی اسلامی پایه پنجم ابتدایی



دفتر آموزش دبستان

بسم الله الرحمن الرحيم

واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا
(آل عمران آیه ۱۰۳)



حضرت امام خمینی (رحمه الله علیه):

((باید تربیت صحیح در تمام مدارس به طور جدی اجرا شود تا کشور از آسیب مصون گردد.))

مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای:

((ما می خواهیم آن کسی که از آموزش و پرورش خارج می شود، بعد از ۱۳ سال انسانی باشد

با برجستگی های اخلاقی، فکری، مغزی و با تدین.))

سال همت مضاعف و کار مضاعف بر امت اسلامی مبارک باد.



آموزش آداب و مهارت های زندگی اسلامی

(طرح کرامت)

پایه پنجم ابتدایی

کتاب راهنمای معلم



دفتر آموزش دبستان

۱۳۸۹-۱۳۹۰

عنوان و نام پدیدآور	آموزش و آداب مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت) کتاب راهنمای معلم ((پایه پنجم)) / گروه تالیف اسماعیل کریمزاده ... [و دیگران]؛ [به سفارش] دفتر آموزش دبستان. معاونت تبلیغ و آموزش‌های کاربردی حوزه علمیه قم .
مشخصات نشر	تهران: یادمان هنر اندیشه، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	۳۳۸ ص.؛ مصور. جدول
شابک	978-964-04-4121-3
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	گروه تالیف اسماعیل کریمزاده، مرتضی شکوهی، مهرداد سیاه‌پشت، سیاوش روحانیان، ربیع سجادی، ملیحه پیغمبرزاده.
یادداشت	عنوان دیگر: راهنمای معلم: آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت)
عنوان دیگر	راهنمای معلم: آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت)
موضوع	اخلاق اسلامی -- راهنمای آموزشی (دبستان)
موضوع	شاگردان -- ایران -- راهنمای مهارت‌های زندگی
موضوع	آموزش دبستان -- فعالیت‌های فوق برنامه
شناسه افزوده	کریمزاده، اسماعیل، ۱۳۸۸ -
شناسه افزوده	حوزه علمیه قم، دفتر تبلیغات اسلامی. معاونت تبلیغ و آموزش‌های کاربردی
شناسه افزوده	ایران. وزارت آموزش و پرورش. دفتر آموزشی دبستان
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ ۷۶۸/۸/۸ BPT۲۴۷
رده بندی دیویی	۳۹۷/۶۰۷
شماره کتابشناسی ملی	۱۸۳۶۴۷۳

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار)

عنوان کتاب :

آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت) پایه پنجم

تغییر ساختار و تدوین : اسماعیل کریمزاده، مرتضی شکوهی، مهرداد سیاه‌پشت، سیاوش روحانیان

ربیع سجادی و ملیحه پیغمبرزاده

یادمان هنر اندیشه

ناشر

۱۳۸۹ :

چاپ دوم

محمدرضا نایب

طراح روی جلد

۱۵۰۰۰ :

شمارگان

علیرضا رحیمی

ناظر علمی

خانم سویی

حروفچینی

البرز نوین

لیتوگرافی

محمدرضا نایب

ناظر چاپ

چارگل

چاپ

کویر مهر جان

صحافی

۹۷۸-۹۶۴-۰۴-۴۱۲۱-۳ :

شابک

ISBN : 978-964-04-4121-3

خیابان فاطمی - خیابان جهنمهر - کوچه ۴/۱ - پلاک ۶۰ - واحد ۲

تلفن : ۸۸۹۹۳۵۹۲-۴

بخش اول

کلیات

فهرست مطالب



صفحه

عنوان

۶	بخش اول: کلیات
۷	- پیش گفتار
۹	- مقدمه
۱۰	- ضرورت
۱۱	- اهداف کلی
۱۲	- تعاریف، جدول مفاهیم
۱۵	- شیوه ها
۲۰	- دستورالعمل اجرایی
۲۴	بخش دوم: واحد کار
۲۵	- توبه
۵۵	- امیدواری
۸۵	- آبروداری
۱۰۹	- حل مساله
۱۴۹	- توکل
۱۷۷	- انصاف
۲۰۹	- امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۷	- آزادگی
۲۷۵	- تفکر نقاد
۳۰۵	- من کیستم
۳۲۵	بخش سوم: ضمائم
۳۳۸	- فهرست منابع



بسمه تعالی

پیش گفتار:

آموزش و پرورش به عنوان نهادی با کارکردهای جامعه‌پذیری، فرهنگ‌پذیری، آموزش علوم و فنون با بهره‌گیری از موارث دینی و فرهنگی در کنار یافته‌های علمی اندیشمندان و صاحب‌نظران بیشترین مسئولیت را در قبال ایجاد مهارت‌ها و توانمندی‌ها، انتقال ارزشهای دینی و ملی به دانش‌آموزان برعهده دارد، این نهاد به منظور رفع کاستی‌ها و خلاءهای موجود برنامه‌های درسی در طول یک دهه گذشته طرح‌ها و برنامه‌های متنوعی را در مدارس بویژه دوره ابتدایی که به باور صاحب‌نظران و اندیشمندان، دوره شکل‌گیری شخصیت و مناسب‌ترین زمان برای ایجاد و تقویت مهارت‌های لازم برای زندگی است اجرا نموده است، بعضی از طرح‌ها و برنامه‌ها به لحاظ اثر بخشی مورد استقبال واقع گردید که از جمله می‌توان به طرح‌های «کرامت» و «آموزش مهارت‌های زندگی» اشاره نمود.

طرح کرامت، به دنبال ایجاد زمینه‌ای برای رشد فضائل اخلاقی و تقویت بینش و مهارت دانش‌آموزان و توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی شخصیت، متناسب با آموزه‌های دینی و پویایی فرآیند یاددهی و یادگیری و طرح مهارت‌های زندگی در صدد ایجاد توانایی در دانش‌آموزان درخصوص سازگاری و رفتار مثبت و پذیرش مسئولیت‌های اجتماعی و همچنین روبرو شدن با مسائل و مشکلات و حل آن می‌باشد و از آنجائیکه «طرح مهارت‌های زندگی» در اهداف و محتوا، دارای شباهت و همپوشانی با «طرح کرامت»

بوده ، صاحب نظران، کارشناسان، معلمان بر ضرورت بازنگری، همسان سازی آن با نظام اعتقادی، ارزشی، اخلاقی و فرهنگی جامعه اسلامی و توجه به آموزه های دینی تأکید دارند. لذا این دو طرح با هم تلفیق گردیده و در قالب کتاب حاضر تحت عنوان «آموزش آداب و مهارت های زندگی اسلامی (طرح کوامت)» که با بهره گیری از نقطه نظرات عزیزان در حوزه علمیه قم تدوین شده است تقدیم می گردد. رجای واثق دارد، این مجموعه می تواند گامی هر چند کوچک در راستای «تحقق منویات مقام معظم رهبری» در آموزش و پرورش مبتنی بر توسعه و تعمیق تربیت دینی و اخلاقی دانش آموزان دوره ابتدایی بردارد. انتظار می رود با حمایت جدی مسئولین، مدیران و مجریان محترم، نسبت به اجرای مطلوب آن همت گمارده تا ان شاء الله اهداف مورد نظر محقق گردد.

فاطمه قربان

معاون آموزش ابتدایی

مقدمه

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...»^۱

ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم.

انسان موجودی «گرامی داشته شده» است، زیرا خداوند تبارک و تعالی در خلقت او چنین اراده کرده و با توجه به آیات قرآن روح الهی منشاء کرامت انسان به شمار می‌رود:

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»^۲

«پس آنگاه که آنرا به خلقت کامل بیاراستم و از روح خود بر او دمیدم بر او به سجده در افتید». از این رو انسان به لحاظ داشتن این گوهر الهی «واجب التکریم» است و در وهله نخست، خالق هستی خود به اکرام او پرداخته است و همگان نیز موظف به تکریم او شده‌اند:

پیامبر گرامی ﷺ فرموده است:

«کسی که برادر خود را گرامی دارد، در حقیقت خدا را گرامی داشته است»^۳.

و تمامی انسان‌ها در قابل «کرامت خود» مسئولند:

امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرمایند:

«بنده‌ی دیگری مباش، که خدا تو را آزاد آفریده است».

از این رو هر انسانی مکلف است مایه‌های «کرامت» خود را پاس بدارد تا بتواند مورد تکریم خدا و بندگان باقی بماند و هم خود را به سرمنزل مقصود خلقت یعنی «خلیفه الهی» برساند.

برای این منظور لازم است هر انسانی در دو جهت به تلاش و مجاهده پردازد:

۱- با دوری از لثام‌ها و ذلالت‌ها، روح خود را از گزند هر نوع پستی مصون داشته و

۱- سوره اسراء آیه‌ی ۷۰

۲- سوره ص آیه‌ی ۷۲

۳- کنز العمال: حکمت ۲۰۴۸۸

خویشتن را از آلوده شدن به آفت‌های ضد کرامت مبرا سازد.

۲- با پرداختن به فضایل و رفتارهای مطلوب و ایجاد فرصت‌های مناسب، برای یادگیری آداب و مهارت‌های زندگی مناسب با ارزشهای دینی، دامنه‌ی «کرامت» خود را توسعه داده و آن را به همه‌ی روابط و رفتارهای خود گسترش دهد.

بنابراین برای ایجاد زمینه‌های کسب و ارتقاء کرامت انسانی، نظام آموزشی باید با تدارک برنامه‌های مناسب مهارت‌ها و توانمندی‌های مورد نیاز را در دانش‌آموزان فراهم نماید. با عنایت به اینکه از منظر بسیاری از صاحب‌نظران مهارت‌های زندگی دارای تعاریف متفاوتی بوده و دسته‌بندی‌های مختلفی ارائه شده است (نظیر مهارت‌های مربوط به امرمعاش، مهارت‌های مراقبت از خود، مهارت‌هایی برای پرداختن به موقعیت‌های پرخطر زندگی و سایر مهارت‌هایی نظیر خودآگاهی، همدلی، ارتباط بین فردی، حل مسأله و...) نظام‌های مختلف آموزشی در سایر کشورها هر یک متناسب با شرایط و موقعیت‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و... برنامه‌ها و فعالیت‌های خاصی را طراحی و اجرا می‌نمایند. فلذا در این برنامه تلاش شده تا ضمن بهره‌گیری از تجارب مفید سایر ملل با توجه به جهت‌گیری‌های ارزشی و آموزه‌های دینی و اسلامی به آداب و مهارت‌های مورد نیاز یک فرد ایرانی مسلمان پرداخته شود.

ضرورت:

«کرامت و ارزش‌های والای انسانی» به خاطر فطری بودن، در همه‌ی ادیان و مذاهب دارای اهمیت به سزایی است. نظام جمهوری اسلامی که مبنای حاکمیت و تعلیم و تربیت خود را مبتنی بر آموزه‌های وحیانی قرار داده است، «کرامت انسانی» را مبنای تعلیمات خود قرار داده و در اصل دوم قانون اساسی آمده که:

جمهوری اسلامی، نظامی است برپایه‌ی ایمان به:

۱- خدای یکتا «لا اله الا الله» و اختصاص حاکمیت و تشریع به او، لزوم تعظیم در برابر او.

۲- وحی الهی و نقش بنیادی آن در بیان قوانین.

۳- معاد و نقش سازنده‌ی آن در سیر تکاملی انسان به سوی خدا.

۴- عدل خدا در خلقت و تشریع.

۵- امامت و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلامی.

۶- «کرامت و ارزش‌های والای انسانی» و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا. همان‌طور که ملاحظه می‌شود از «کرامت و ارزش‌های انسانی» بعد از احصای «پنج اصل اعتقادی» به عنوان ششمین پایه‌ی ایمانی سخن به میان آمده است. بنابراین به لحاظ اهمیت موضوع کرامت انسانی و ارزش‌های مربوط به آن، باید در سیستم آموزش و پرورش جایگاه ویژه‌ای را جهت کسب ارزشها و مهارت‌ها و ارتقاء توانمندیها به نحویکه دانش‌آموزان احساس شایستگی نمایند فراهم نمود.

اهداف کلی:

- ۱- زمینه‌سازی برای تقویت بینش و مهارت دانش‌آموزان جهت رشد و توسعه کرامت خویش و بروز قابلیت‌های کرامتی.
- ۲- تقویت روحیه‌ی دانش‌آموز، مبنی بر تکریم دیگران.
- ۳- زمینه‌سازی برای تکریم دانش‌آموزان در محیط‌های خانه و مدرسه.
- ۴- ارتقاء توانمندی‌های دانش‌آموزان برای زندگی فردی و اجتماعی متناسب با ارزشهای اسلامی.

تعاریف:

از آنجائیکه «کرامت انسانی» یک مفهوم کلی است و ارایه میزانی از توضیحات درباره‌ی این مفهوم کلی نمی‌تواند برای نیل به اهداف طرح کافی باشد و از طرفی مقرر است برنامه به مثابه‌ی یک فعالیت آموزشی در مدارس به مرحله‌ی اجرا در بیاید، فلذا لازم است کلیه‌ی استانداردهای مربوط به یک برنامه آموزشی را به صورت کامل داشته باشد.

از اینرو تعدادی از مفاهیم مرتبط با کرامت انسانی که یادگیری آن موجب ارتقاء مهارت‌های اساسی برای زندگی در جامعه را فراهم می‌نماید از طریق مطالعات کارشناسی با بهره‌گیری از منابع و متون اسلامی، مفاهیم رایج و مورد توافق در عرف بین‌الملل و تأکیدات و نقطه‌نظرات اندیشمندان و صاحب‌نظران متناسب با امکانات و منابع و ظرفیت‌های موجود، پس از تطبیق با

اهداف دوره ابتدایی و محتوای کتب درسی، انتخاب و در قالب مجموعه آموزشی آداب و مهارتهای زندگی اسلامی تهیه و برای ۵ سال تحصیلی ارائه گردید.

ملاک‌های انتخاب مفاهیم:

۱- مفاهیمی که در اهداف دوره تحصیلی آمده ولی در محتوای دروس کمتر به آن پرداخته شده است.

۲- مفاهیمی که در اهداف دوره تحصیلی و محتوای دروس آمده ولی در آنها به حیطه‌های مهارتی و نگرشی کمتر توجه شده است.

۳- مفاهیمی که براساس نیازهای جدید شکل گرفته‌اند، لکن امکان قرار دادن آن در برنامه درسی در کوتاه مدت میسر نیست.

کرامت چیست؟

کرامت را در کتب و منابع اسلامی به سخاوت، شرافت، کثیرالخیر، جواد، بسیار بخشنده، نعمت‌دهنده، عزیز، ارجمند معنی کرده‌اند ولی کتاب ارزشمند «کرامت در قرآن» این مفهوم را چنین تعریف نموده است:

«کرامت» نحوه‌ی «وجود و هستی» خاصی است که کامل‌ترین مصداق آن برای خدای سبحان ثابت است.

«... فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ.»

«... پروردگار من بی‌نیاز و کریم است.»

و آن‌جا که این مفهوم برانسان اطلاق می‌گردد، می‌توان دو معنی از آن دریافت کرد:

۱- کرامت مانند ولایت، غنا، شهادت و غیره «وصف نفسی» است که لازمه آن افاضه به

دیگران نیست. به عنوان مثال در زیارت اربعین درباره‌ی امام حسین (علیه السلام) آمده است:

«أَشْهَدُ أَنَّهُ وَلِيٌّ... الْفَائِزُ بِكَرَامَتِكَ أَكْرَمَتُهُ أَكْرَمَتُهُ بِأَشْهَادِهِ...»

«خدایا من شهادت می‌دهم که او ولی توست... که به کرامت تو فائز است و او را به شهادت

گرامی داشتی.»

۲- اما اگر «کرامت» لازمه‌اش افزایه به دیگران باشد مانند: سخا، جود، عطا و هبه «وصف نسبی» گفته می‌شد.

مهارتهای زندگی

به مجموعه‌ای از توانایی‌هایی گفته می‌شود که زمینه سازگاری، رفتار مثبت و مفید را فراهم آورد و این توانایی، فرد را قادر می‌سازد که ضمن پذیرش مسئولیت‌های اجتماعی خود، بدون لطمه زدن به خود و دیگران بتواند به شکل مؤثری با خواست، انتظارات و مشکلات روزانه در روابط بین فردی روبه‌رو گردد.

آداب و مهارتهای زندگی اسلامی

مجموعه‌ای از توانایی‌های مورد نیاز برای زندگی در جامعه اسلامی است تا افراد براساس آن بتوانند ضمن رعایت ارزشها و هنجارهای جامعه به نیازها و خواسته‌های فردی و اجتماعی خود پاسخ داده و بتوانند با بهره‌گیری از آموزه‌های دینی با مسائل و مشکلات روبه‌رو شده و درصدد حل آن برآیند.

جدول مفاهیم

این جدول مفاهیم منتخب و توزیع آن را در ۵ پایه ابتدایی نشان می‌دهد و از دو بخش تشکیل شده است. بخش اول مفاهیم کلی هستند که تحت عنوان مهارت‌ها از آن یاد شده و شامل ۱۱ مهارت اساسی می‌باشد. بخش دوم مفاهیم جزئی تحت عنوان واحد کار می‌باشد که برای یادگیری هر مهارت در نظر گرفته شده است و به عبارتی این جدول در یک نمایه کلی مجموعه مهارتها و واحدهای کار و نحوه ارتباط مفاهیم واحد کار با مهارت‌ها را در طول ۵ سال در اختیار آموزگاران قرار می‌دهد.

مثال: برای تقویت مهارت روابط بین فردی در آموزه‌های دینی تأکید به خوشرویی، ادب، مهرورزی، حسن ظن و عفو شده است که ویژگی‌های رفتاری انسانهای کریم است با یادگیری این رفتارها در قالب واحدهای کار در طول ۵ سال انتظار می‌رود روابط بین فردی افراد بهبود یابد.

جدول مفاهیم منتخب آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت) در پنج‌پایه دوره ابتدایی

واحد کار / مهارت	اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم
ارتباط با خدا	یاد خدا	—	—	تقوی، اخلاص	توبه، امیدواری
ارتباط مؤثر	تشکر، صداقت	وفای به عهد	خیرخواهی، امانت‌داری	رازداری	—
روابط بین فردی	خوشرویی	ادب، مهرورزی	حسن ظن	عفو	—
شرافت	—	شجاعت	حیا	عفت و غیرتمندی	آبروداری
همدلی	خانواده	احسان، صله رحم	دوستی، مدارا	—	—
مدیریت هیجانات	مدیریت شادی	مدیریت غم، مدیریت خشم	—	چشم‌پوشی، صبر	—
تصمیم‌گیری	مشورت	—	—	دوراندیشی	حل مسأله، توکل
انضباط اجتماعی	نظم	قانون‌مداری	مشارکت، مسئولیت‌پذیری	—	انصاف، امر به معروف
عزت نفس	قناعت	—	مناعت طبع	رضایت‌مندی	آزادگی
تفکر	—	—	—	تفکر خلاق	تفکر نقاد
خودآگاهی	—	—	—	—	من کیستم

واحد کار:

برای هر پایه تحصیلی تعدادی مفهوم در نظر گرفته شده است که به آن واحد کار می‌گویند و شامل:

(۱) عنوان

برای دستیابی به مهارت‌های اساسی واحدهای کار در نظر گرفته شده است.

(۲) هدف

هدف، سطح مطلوبی است که انتظار داریم، دانش آموز پس از اجرای هر واحد کار به آن سطح مطلوب ارتقاء پیدا کند و صفت مدنظر در واحد کار را واجد گردد.

(۳) مبانی

توضیحات لازم درباره‌ی جایگاه موضوع واحد کار در منابع دینی، علمی و ارتباط آن با کرامت انسانی می‌باشد که مجری پس از مطالعه آن می‌تواند با آگاهی و توانایی بیشتری از عهده‌ی اجرای آن واحد کابر برآید. لذا مرور کامل مبانی هریک از واحدهای کار به صورت انفرادی یا دوره‌ها و کلاس‌های آموزشی مورد تأکید است.

۴- شیوه‌های کار با دانش آموز (فعالیت‌ها)

قبل از معرفی شیوه‌های اجرایی لازم است با ابزاری به نام «دفتر کار» دانش آموزان آشنا شویم: این دفتر در واقع کتابی است که مطالب آن توسط دانش آموز با همکاری «مجری»، «دیگر دانش آموزان»، «پدر و مادر» و سایر افراد مؤثر در اجرای طرح در طول سال تحصیلی تولید (تألیف) خواهد شد.

لذا بهتر است برای شکل‌یابی مناسب آن پوشه یا کلاسوری در نظر گرفته شود که اوراق آن به مرور اضافه شود. در ضمن دانش آموزان به صورت انفرادی و یا به صورت کلاسی می‌توانند نام مناسبی برای این کتاب یا دفتر خود انتخاب نمایند، مانند: «کتاب کرامتی، نکته‌های کرامتی»، «یادداشت‌های کرامتی من» و ...

بنابراین مطالب این دفتر یا کتاب نتایج حاصل از فعالیت‌های دانش‌آموزان در اجرای طرح خواهد بود و بدین جهت بعد از اجرای هر شیوه‌مطالبی را که «مجرى» تعیین می‌کند و یا خود دانش‌آموز آن را مناسب می‌داند، در دفتر کار خود می‌نویسند.

«شیوه‌های اجرایی»، شامل انواع فعالیت‌هایی هستند که دانش‌آموز با هدایت غیرمستقیم و یا مستقیم مجری انجام می‌دهد و در حقیقت، اصلی‌ترین مرحله‌ی اجرایی طرح، اجرای شیوه‌هاست و در فرایند اجرای شیوه‌ها، ضمن آشنایی دانش‌آموزان با مفاهیم و موضوعات، مایه‌های کرامتی آنان شکل می‌گیرد و در ذیل به شیوه‌های مناسب اجرایی این طرح اشاره می‌گردد:

۱-۴- قصه‌خوانی

اولین و مهمترین شیوه، در اجرای طرح کرامت قصه‌خوانی است، زیرا که قصه جایگاهی ویژه در یادگیری کودکان و نوجوانان و حتی سایر سنین دارد. قصه‌ای که در هر واحد کار آمده، در واقع مبانی واحد کار، به زبان دانش‌آموزان است و مؤلفین با ساختن یا انتخاب این قصه‌ها خواسته‌اند، مفاهیم (یا بخشی از مفاهیم) و مطالب مربوط به موضوع واحد کارها را در این قالب به دانش‌آموزان ارایه نمایند. لذا مجری محترم پس از مطالعه کامل مبانی، قصه‌ی هرواحد کار را با فضا سازی لازم و ایجاد رغبت و انگیزه‌ی مناسب، برای دانش‌آموزان می‌خواند.

۲-۴- بحث و گفتگو

پس از اتمام قصه، بحث و گفت‌وگویی را درباره‌ی مفاهیم و مطالب مندرج در بخش مبانی و همچنین پیام‌های قصه‌ی واحد کار، با دانش‌آموزان آغاز می‌نماید و زمینه‌ای را فراهم می‌سازد که همه‌ی دانش‌آموزان اعتقادات و آرای خود را درباره‌ی مطالب عنوان‌شده بیان نمایند و بعد از این که مجری و دانش‌آموزان به نکات روشنی از مسایل دست پیدا کردند، از دانش‌آموزان تقاضا می‌شود نکات مهم حاصل از بحث و گفت‌وگو را

تحت عناوین:

- نظر من درباره قصه.
- جمع‌بندی نظر مجری و دانش‌آموزان درباره‌ی قصه.
- در دفتر کار خود یادداشت نمایند.

۳-۴- شعرخوانی

در هر واحد کار، یک یا چند قطعه شعر درباره موضوع واحد کار از اشعار شعرای معاصر انتخاب گردیده است، خواندن این اشعار به صورت انفرادی یا دسته‌جمعی (و گاهی آهنگین) به غنای انتقال مفاهیم خواهد افزود.

۴-۴- تکمیل برگ شکوفه

در هر واحد کار، برگه‌ای طراحی و تعبیه شده است که در هریک از آنها متناسب با مفهوم واحد کار فعالیت‌ها برای دانش‌آموزان در نظر گرفته شده است. بدین جهت از آنان می‌خواهیم فعالیت مربوط را انجام دهند و بعد از تشکیل نمایشگاه در کلاس (تعداد کثیری از این برگ‌های شکوفه قابلیت برگزاری نمایشگاه را دارند) در کلاسور (دفتر کار) خود بایگانی نمایند.

توجه:

- الف)** دقت شود که هیچ‌یک از برگ‌های شکوفه قبل از اجرای هر واحد کار در اختیار دانش‌آموزان قرار نگیرد بلکه به مرور و در زمان اجرای آن واحد کار ارایه گردد، تا تازگی و شادابی آن تا هنگام اجرای واحد کار باقی بماند.
- ب)** در توزیع برگ‌های شکوفه به یکی از دو شیوه زیر عمل گردد:

- ۱- کتاب کار دانش آموزان را که حاوی برگ‌های شکوفه در هر پایه می‌باشد، در اختیار اولیاء آنها قرار داده شود تا به مرور، هم‌زمان با اجرای واحد‌کارها تحویل دانش‌آموزان گردیده و فعالیت مربوط انجام گیرد.
- ۲- با این که کتاب کار دانش‌آموزان در مدرسه نگهداری شده و در موعد مقرر توسط مجری در اختیار دانش‌آموزان قرار گیرد.

۵-۴- نقل خاطره

به طور یقین بعد از اجرای شیوه‌های مذکور خاطراتی مرتبط با موضوع واحد‌کار در اذهان دانش‌آموزان زنده خواهد شد. این خاطرات شائبه خاطراتی خواهد بود که یا در طول زندگی برای خودشان اتفاق افتاده و یا در زندگی خانواده و اطرافیان مشاهده کرده‌اند و یا خاطراتی است که در این زمینه از دیگران شنیده‌اند. از این‌رو مجری محترم از دانش‌آموزان درخواست می‌نماید که خاطرات خود را در آن زمینه بیان نمایند. در این راستا برای تشویق دانش‌آموزان می‌توان جوایزی را برای تعریف بهترین خاطره در نظر گرفت.

درضمن:

- خاطره‌ی من درباره‌ی ... (موضوع واحد‌کار)
- خاطره‌ی منتخب کلاس درباره‌ی ... (موضوع واحد‌کار)
- دو مطلبی است که می‌توان از این شیوه در دفتر کار دانش‌آموزان ثبت گردد.

۶-۴- اجرای مسابقه و بازی

همان‌طور که در محتوای واحد کارها ملاحظه خواهید فرمود به تناسب موضوع واحد کارها و نیز در آن موضوعاتی که امکان اجرای این شیوه وجود داشته، مسابقه و بازی‌هایی طراحی و ارایه شده است. شما مجریان ارجمند نیز می‌توانید متناسب با اوقاتی که به هر یک از واحد کار اختصاص می‌دهید مسابقه و بازی‌های دیگری به طور خلاقانه و

بدیع به وسیله‌ی خود یا دانش‌آموزان طراحی و به مرحله‌ی اجرا درآورده و نکات مهم و جالب این مسابقات و بازی‌ها را در دفتر کار دانش‌آموزان ثبت نمایند.

۷-۴- فعالیت‌های هنری

مجریان محترم و دانش‌آموزان می‌توانند به تناسب موضوعات واحد کارها: کارنمایشی اعم از فیلم، تئاتر، پانتومیم، عکس، طراحی و خوشنویسی، هنرهای تجسمی، معرق و... انواع دست‌سازه، روزنامه‌ی دیواری، جدول کلمات متقاطع و... تهیه و ارایه نمایند و در این زمینه نیز از جاذبه تشویق و درج آن در دفتر کار استفاده نمایند.

۸-۴- مطالعه و پژوهش

با توجه به موضوعات واحد کار از دانش‌آموزان علاقه‌مند تقاضا می‌شود که در زمینه‌هایی که تمایل دارند تحقیق و پژوهش به عمل آورند.

۹-۴- زنگ تفریح

در هر یک از واحد کارها برای جذاب شدن محتوای آنها مطالبی تحت عنوان «زنگ تفریح» آمده است که گاهی مطالب آنها با موضوع واحد کار مرتبط بوده و گاهی نیز ارتباط کاملی وجود نداشته و صرفاً برای رفع خستگی و ایجاد فضایی شاد و مفرح می‌باشد. مجریان محترم نیز می‌توانند با انتخاب مطالبی زیبا و نشاط‌انگیز به وسیله‌ی خود و دانش‌آموزان به غنای بیشتر این بخش از واحد کار بيفزایند.

۱۰-۴- ایجاد نمایشگاه

بعد از انجام هریک از فعالیت‌ها و حاصل شدن تعداد قابل توجهی از تولیدات دانش‌آموزان در هریک از زمینه‌ها و شیوه‌های واحد کار، مخصوصاً در پایان هرنوبت و به ویژه به هنگام برگزاری جشن‌پایان سال تحصیلی، نمایشگاهی از تولیدات دانش‌آموزان برگزار نموده تا در معرض دید سایر دانش‌آموزان، اولیای محترم و مسؤولان گرامی قرار گیرد.

لازم به یادآوری است که در کلیه فعالیت‌ها و علی‌الخصوص در برگزاری این نمایشگاه‌ها در مراحل مختلف کار، از وجود دانش‌آموزان استفاده شده و مسؤولیت انجام این فعالیت به عهده‌ی این عزیزان گذاشته شود.

دستور العمل اجرایی

۱- مجریان محترم توجه داشته باشند هر واحد کار از دو بخش تشکیل شده است. بخش نخست شامل، اهداف و مبانی می باشد که به منظور افزایش آگاهی و دانش همکاران در خصوص مفهوم و ارتباط آن با مهارت مورد نظر در نظر گرفته شده که صرفاً برای مطالعه همکاران می باشد و بخش دوم شامل شیوه کار با دانش آموز است که معلم می تواند متناسب با زمان در طول هفته در لایه لای برنامه درسی یا سایر اوقات اجرا نماید.

۲- از جمله عوامل موفقیت اجرای هر طرحی در مدرسه، وجود هماهنگی لازم بین عوامل انسانی مدارس می باشد، وقتی مباحث تئوریک «کرامت» در دستور کار مدرسه ای قرار می گیرد، دانش آموزان انتظار دارند، نمونه و الگوی مناسب «نفس کریم» را در محیط آموزشی خود در وجود معلمان و سایر مسئولان مدرسه مشاهده نمایند و هرگز شاهد مناظر ضد کرامتی در روابط بین آنان با دانش آموزان و اولیاء و حتی خودشان نباشند، لذا انتظار می رود در مدارس مجری طرح، موضوع در جلسات شورای معلمان و انجمن اولیاء و مربیان و... مطرح گردیده و از آنان تقاضا شود که در مواقع مناسب و حساس به ایفای نقش پرداخته و دانش آموزان را در نیل به اهداف طرح به صورت عینی، یاری نمایند.

۳- لازمی اجرای موفق هر فعالیت آموزشی، آمادگی ذهنی دانش آموزان برای پذیرش موضوع و مشارکت فعال او در فرآیند یادگیری می باشد و اگر چنانچه آمادگی روحی و روانی مناسب و رغبت و انگیزه ی کافی در متربیان وجود نداشته باشد، تلاش مربیان راه به جایی نخواهد برد. بنابراین، لازم است در به کارگیری شیوه ها و طرح مباحث، حالات دانش آموزان، آمادگی روانی و روحیه ی پذیرش آنان از نظر ذهنی و عاطفی و شرایط مناسب زمانی و مکانی، مورد توجه قرار گیرد.

۴- امروزه به کارگیری شیوه های «فعالیت محور»، «دانش آموز محور» و مشارکت دانش آموزان در فرآیند یاددهی، یادگیری از بدیهیات امر تعلیم و تربیت به شمار می رود و همان طور هم که در محتوای واحد کار ملاحظه خواهید فرمود، تاحد مقدور در کلیه ی شیوه های اجرایی، این روش ها به انحاء مختلف مورد عنایت بوده است. لذا از همکاران

گرامی انتظار می‌رود به هنگام اجرای فعالیت‌ها به این نکته توجه نموده، و هر کار و فعالیتی که انجام آن، به صورت فردی و گروهی از عهده‌ی دانش‌آموزان برمی‌آید، مسئولیت آن را به دانش‌آموزان واگذار نمایند و خود به طور غیرمستقیم و یا مستقیم به راهنمایی و هدایت آنان بپردازند.

۵- توجه به انتقادات و پیشنهادات دانش‌آموزان، اولیای محترم، همکاران بزرگوار و جمیع کسانی که نظریات تعیین‌کننده‌ای را در راستای تقویت مبانی و شیوه‌های اجرایی ارائه می‌نمایند، می‌تواند ما را در اجرای موفق طرح کمک نماید، لذا با به کارگیری ابزار مناسبی در جمع‌آوری نظریات سازنده افراد مؤثر اقدام شود.

۶- همکاران عزیز توجه داشته باشند که ترتیب قرار گرفتن واحد کار در این کتاب نشان دهنده‌ی نوعی اولویت در اجرا نمی‌باشد و اگر چنانچه با تشخیص مجری محترم شرایط لازم برای اجرای یک واحد کار در زمان مشخص شده فراهم شود می‌توان واحد کارها را بدون رعایت ترتیب آنها به اجرا درآورد.

۷- برای اجرای هر واحد کار تعدادی فعالیت ارائه شده است، شما می‌توانید متناسب با شرایط کلاس و پذیرش و درک دانش‌آموزان و زمان یک یا چند فعالیت را در طول هفته اجرا نمایید. (تنوع فعالیت‌ها در هر واحد به منظور انعطاف‌پذیری در برنامه و پربودن دست معلم می‌باشد و به معنای اجرای همه فعالیت‌ها نمی‌باشد).

۸- از آنجا که همکاری اولیای دانش‌آموزان و هماهنگی آنان در اجرای طرح نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، لازم است در یکی از جلسات اولیه سال تحصیلی، انتظارات مربوط به اجرای طرح با آنان درمیان گذاشته شده و نسبت به مسایل توجیه شوند، لذا به اولیای محترم دانش‌آموزان باید حداقل درباره‌ی موارد زیر اطلاع رسانی کرد:

- اهداف کلی طرح و هدف از اجرای هریک از واحد کارها

- نوع و شکل همکاری مادی و معنوی اولیاء در ارتباط با اجرای طرح (نه فرزندخویش)

۹- آشنایی و تسلط مجریان عزیز با مبانی و اهداف طرح و غنی‌سازی شناخت و آگاهی خود از معارف مربوطه و هم‌چنین عمل به توصیه‌ها به ویژه پای‌بندی محکم و دقیق به

صفات و دستوراتی که در جریان اجرای طرح درصدد ایجاد آن در رفتار دانش آموزان هستیم، از لوازم و فرایض این طرح می باشد و در یک جمله اگر می خواهیم مربی ما واجد «نفس کریم» باشد، نخست، همه ی ما در سطوح مختلف اعم از برنامه ریزان و مسئولان و مجریان باید به زیرو «کرامت نفس» آراسته باشیم و بنابه فرمایش امام علی (علیه السلام):

« وَ قَالَ عَلِيٌّ (علیه السلام) مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَنْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ وَ مُعَلِّمٌ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ ».

« کسی که خود را رهبر (معلم) مردم ساخته، باید پیش از آن که به تعلیم دیگران پردازد، خود را بسازد و پیش از آن که به گفتار، (دیگران را) تربیت کند با کردار خود تعلیم دهد. زیرا آن کس که خود را تعلیم دهد و ادب کند سزاوارتر به تعظیم است تا آن کسی که دیگری را تعلیم دهد و ادب آموزد ».

تذکر چند نکته مهم:

- ۱- اجرای این برنامه نباید لطمه ای به اجرای برنامه ی درسی مصوب وارد نماید، بلکه باید در راستای اهداف مفاهیم کتب درسی قرار گرفته و مکمل و تقویت کننده آن باشد.
- ۲- مجری محترم با مدیریت مطلوب زمان، فرصت لازم برای اجرای طرح در خلال تدریس موضوعات درسی فراهم نماید.
- ۳- فرصت های یک سال تحصیلی بایستی به نحوه ی برنامه ریزی گردد تا بتوان همه ی واحد کارها را به مرحله ی اجرا درآورد.
- ۴- همکار گرامی باید قبل از اجرای طرح، دستورالعمل اجرایی محتوای واحد کارها را درحد تسلط مطالعه نموده و مهارت های لازم را برای اجرا کسب نماید.

۵- مجری محترم برای هم‌سوسازی مفاهیم مشترک بین طرح کرامت و کتب درسی تمهیدی بیانید که از مفاهیم و مطالب و فعالیت مربوط هر کدام در بخش خود مطرح گردد و از تکرار مسایل به صورت موازی خودداری گردد.

۶- در ارزشیابی «واحد‌های کار» به موارد زیر توجه شود:

الف) انتظار واقعی از اجرای واحد کارها مشاهده‌ی تغییرات مطلوب در عملکرد واقعی دانش‌آموزان، است لذا باید در بررسی تأثیر اجرای طرح در عملکرد دانش‌آموزان در شرایط طبیعی مورد توجه قرار گیرد.

ب) ارزشیابی با مشارکت خود دانش‌آموزان در ارزیابی از خود انجام پذیرد و در این فرآیند با ارایه توضیحاتی آنان با علل و عوامل توفیق یا موانع موفقیت آشنا گردند.

ج) در ارزیابی از عملکرد دانش‌آموزان، نمره به صورت ویژه به آنان تعلق نمی‌گیرد، اما می‌توان از سنجش و ارزیابی از فعالیت‌ها، تلاش‌ها و موفقیت‌ها آنان را در نمرات مستمر منظور نمود.



بخش دوم

واحدهای کار





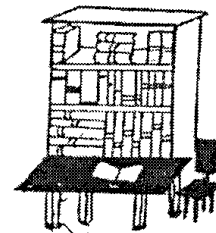
بخش اول: «آن چه که باید درباره‌ی «توبه» بدانیم»

هدف:



- ۱- دانش آموز با فرایند توبه آشنا می‌گردد.
- ۲- دانش آموزان بعد از هر خطا و اشتباه، به توبه روی می‌آورند.

مبانی:



غالباً افرادی که مرتکب جرمی شوند، می‌کوشند تا خطای خود را از انظار، خصوصاً از نظر محاکمی که مسئولیت پیگرد مجرمان بردوش آنان است، پنهان دارند، هنگامی هم که سرپیچی آنان از قانون آشکار می‌گردد، به ویژه در مواردی که مرتکب خطای سنگینی گشته‌اند، به گمان این که می‌توانند از فشار وجدان نیز بگریزند، درصدد برمی‌آیند تا خود را مخفی نمایند چه بسا باین کار ظاهراً از چنگ کیفر جرم و مجازات کردار ناشایست خود رهایی می‌یابند؛ برفرض هم که مکافات عمل، گریبان گیر آنان شده، به دام افتند، زمانی

اندک در زندان به سربرده و یا با اجرای حکم شدیدتری سرانجام پرونده آنان برای همیشه بسته می‌شود.

اما وضع افرادی که معتقد به خدای متعال و پاداش روزرستاخیز هستند و احیاناً گناهی از آن‌ها سر می‌زند، از جمیع جهات با آنان متفاوت است.

خدوند متعال، «عَلَّامُ الْغُیُوب» و «عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِیَّات» است و از غیب و شهود و سرّ نیّت‌ها و راز دل‌ها آگاه می‌باشد. مَلِکِ زمین و آسمان است و دور و نزدیک برایش یکسان است. هیچ نقطه‌ای از حکومتش بیرون نیست و هیچ کس نیز قادر به تحمّل کمترین کیفر و مجازات او که «شدید العِقَاب» است، نمی‌باشد.

گناه نیز دردی است که از پی آمدهای شومش راه گریزی نیست و حتی با مرگ نیز پایان نمی‌پذیرد و بال‌نکبت‌بار آن در هر حال دامن گیر است و هر چه معرفت وی به خداوند متعال افزون‌تر باشد، احساس ناامنی و نگرانش بیشتر است. نه‌پنهان گشتن از انظار این و آن برای او کارساز است و نه از این سو به آن سو و اینجا به آنجا چاره‌ی کار اوست!

نگرانی و ترس از عذاب، و اضطراب ناشی از فشار ملامت وجدان، به شدت او را می‌آزارد و اگر به زودی نسیمی روح‌انگیز، جان پریشان او را آرام نگرداند و با رقه‌ی رحمت امیدبخش، دل ناآرام او را نوازند و نگرانی او را مرتفع نسازد، دیر یا زود از ره‌اشدن از کابوس هولناکی که دائماً گریبان او را می‌فشارد، به کلی مأیوس خواهد شد و ضمن آن که جرأت و جسارتش برای ارتکاب مجدد گناه به شدت افزایش می‌یابد به عنصری خطرناک برای خود و جامعه مبدل گشته، بسا آتش جنون، خرمن عقل و خرد او را دستخوش حریق ویرانگر، و چراغ هدایت باطن وی را برای همیشه خاموش سازد.

اما او - جلّ جلاله - غَفَّارُ الذُّنُوب و رسول گرامیش رَحْمَةُ الْعَالَمِین است. رحمتش فراگیر و ندای روح‌بخشش، گوش جان بندگان گنه‌کار را با آوای جان‌افزا و خطاب امیدآفرین، آرامش و اطمینان، شور و نشاط و شرف و شمع می‌بخشد:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

(زمر: ۵۳)

«بگوای بندگان من که برخویش ستم و اسراف روا داشته‌اید! از رحم خدا نومید نشوید که بی شک خداوند همه‌ی گناهان را می‌آمرزد، که بسیار بخشنده و مهربان است.»
 بالحنی آکنده از نهایت لطف و عنایتی سرشار از اوج مهر، آغوش رحمت پروردگاری را آن‌چنان امیدبخش بر روی گنهکاران گشوده است که مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید:

از نظر وسعت قلمرو آمرزش و گستردگی دامنه‌ی رحمت، در قرآن هیچ آیه‌ای فراگیرتر و گسترده‌تر از آیه‌ی مذکور نیست.

- خطاب شرافت‌بخش و عزت‌آفرین «یا عبادی» (ای بندگان من!) سرآغاز ریزش رحمتی بی‌پایان است که از دریای بی‌کران عنایت و لطف خاص به بندگان گنهکار سرچشمه می‌گیرد. پنهان ساختن ننگ و عیب گناه از مخاطبان و حتی از خود گنهکاران با استفاده از عبارت «الَّذِينَ أَسْرَفُوا» (کسانی که اسراف و زیاده روی کردند) به جای بهره‌گیری از تعبیری همچون: ستمگران، مجرمان و جنایتکاران، پرتوی از بنده‌نوازی و حراست از شرافت بندگان است که از ستاریت خداوند مهربان نشأت می‌گیرد.

- فراهم آوردن زمینه‌ی رفع حالت خجلت و شرمندگی با استفاده از تعبیر «عَلَى أَنْفُسِهِمْ» (برخودشان) و توجه دادن گنهکاران به این که زیان گناه تنها به خود آنان باز می‌گردد، ظهوری از لطف و مهر و عنایتی دیگر از منبع فیاض محبت پروردگاری به حساب می‌آید.
 - خطاب امیدآفرین «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (از رحمت خدا نومید نگردید) پیامی روح‌بخش و نویدی سرشار از شور زندگی است که بردل و جان بندگان گنهکار ستم‌بر خویش رواداشته، بذرامید و مایه‌ی حیات می‌افشاند.

- مژده دل‌نواز «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» (به راستی خداوند همه‌ی گناهان را می‌آمرزد.) که پرتو آمرزش و شعاع غفرانش، خرمن گناهان کوچک و بزرگ را به کلی می‌سوزاند، قلب لرزان و سینه‌ی پراندوه بندگان گنهکار را هر چه بیشتر به رحمت و غفران پروردگار مهربان امیدوار و به آمرزش جمیع گناهان مطمئن می‌سازد.

- و سرانجام، خبر دل‌انگیز «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (او بسیار بخشنده و مهربان است) زمزمه‌ی شوم و یأس‌آمیز ابلیس و سوسه‌گر و نفس‌شرور و آتش‌ویرانگر تردید و نومیدی را در دل بندگان خدا برای همیشه خاموش می‌سازد.

روش اولیای دین و پیشوایان معصوم علیهم‌السلام نیز جز این نبوده است که ضمن ابراز انزجار از گناه، گنهکاران را به توبه و بازگشت به اطاعت و بندگی ترغیب و به رحمت و آمرزش خدای متعال امیدوار می‌ساخته‌اند. تاب‌دین وسیله خسارت‌های وارده بر روان آنان را جبران و شکستگی‌های پدید آمده را ترمیم نمایند.

چرا توبه

سیرو سلوک به سوی خالق یکتا دارای درجات و مراتب گوناگونی می‌باشد که باید یکی پس از دیگری پیموده شوند. اما پیش از پیمودن آن مراحل باید موانع راه را به وسیله «توبه» برداشت. اولین مرحله از مانع‌زدایی، زدودن گناهان است. چون گناه نه تنها موجب ورود به جهنم است، بلکه مانع انجام کار خیر در دنیا نیز خواهد بود.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند که اثر گناه این است که انسان را از عبادت محروم می‌کند. گاهی انسان، در روز به گناهی مبتلا می‌شود و بر اثر آن از شب‌زنده‌داری و نماز شب محروم می‌گردد. گناه در کار خیر، مانند کارد تیز در گوشت اثر دارد، همان‌گونه که کارد در گوشت نفوذ کرده، آن را قطعه‌قطعه می‌کند.

البته گاهی انسان، گناه می‌کند و با کار خیر و اطاعت، آن گناه را ترمیم می‌کند، ولی این در صورتی است که روح ایمانی شخص، قوی و آن گناه ضعیف باشد. اما در حال عادی برای توده‌ی مردم، گناه مانع انجام کار خیر می‌شود. در نتیجه خود گناه رشد می‌کند و آن گاه نه تنها برکات معنوی بلکه برکات مادی هم از انسان گرفته می‌شود.

معنا و مفهوم توبه

«توبه» در لغت به معنای رجوع و بازگشتن است و بعضی لغت‌شناسان در معنای آن قید «معصیت و گناه» را افزوده‌اند و گفته‌اند: «توبه رجوع و بازگشت از معصیت و گناه است.» ولی با توجه به این که توبه مراتبی دارد و برای هر انسانی با توجه به مرتبه‌اش توبه‌ای است و

نیز واژه‌ی توبه در قرآن کریم درباره‌ی خدای متعال به کار رفته‌است، مطلق رجوع و بازگشتن در معنای توبه صحیح است. زیرا رجوع و بازگشتن از معصیت و گناه درباره‌ی خدای سبحان معنا ندارد و توبه خداوند به معنای بازگشت لطف و رحمت پروردگار است به سوی بنده‌ی گناه کار، چنان که فرموده‌است:

«ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (توبه: ۱۱۸)

«پس (خدا) به آنان توفیق توبه داد، تا توبه کنند. بی‌تردید خدا همان توبه پذیر مهربان است.»
بنابراین انسان هم در توفیق برای توبه به خدا نیازمند است و هم در پذیرش توبه و مشمول غفران و پاک شدن از پلیدی‌ها و اسباب دوری از خدا. یعنی توبه بنده همیشه میان دو توبه از جانب خدای متعال قرار دارد، یکی از بازگشتن خدای مهربان به سوی بنده‌ی خود از سرلطف و رحمت، تابنده توفیق استغفار و توبه بیابد و دیگر بازگشتن دوباره‌ی خدا به بنده در این که او را بپذیرد و توبه‌ی بنده‌اش را قبول نماید. و البته بازگشت خدای مهربان به سوی بنده از بازگشت بنده به سوی او بیشتر است.

«إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (بقره: ۳۷)

«آری، اوست که بسیار توبه پذیر و مهربان است.»

بدین ترتیب توبه‌ی خداوند برای بندگانش عبارت است از ارسال رحمت برای بخشایش گناهان آنها، زدودن تاریکی دلشان از شرک و معصیت و هرچه سبب دوری از ساحت قرب الهی می‌شود.

توبه‌ی بندگان به سوی خدا عبارت است از بازگشت آنان به سوی پروردگار برای آمرزش گناهان و پاک شدن از معاصی و زدودن اسباب دوری از درگاه خداوندی.
پس توبه آن است که انسان به توفیق الهی به مقام غفاریت حق تعالی پناه ببرد و حالت استغفار و آمرزش خواستن واقعی را تحصیل کند و دل خود را از گناه بشوید و بر ترک آنچه از او رفته است عزم نماید و تلافی و تدارک تقصیر گذشته کند و از دوری ساحت ربوبی به نزدیکی باز آید.

«وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِيمًا» (نساء: ۱۱۰)

«هر که کاری بد کند، یا به خویشتن ستم ورزد؛ سپس از خدا آمرزش بخواهد، خدا را آمرزنده‌ی مهربان خواهد یافت.»

نقش توبه در تربیت

انسان در ابتدای آفرینش خالی از هر صلاح و فساد است؛ نه دارای کمالات روحانی است و نه متّصف به اضرار. و در عین حال قابل پذیرش هر صلاح و فساد بوده و استعداد به دست آوردن کمال و ضد کمال را داراست. و چون فطرتش که عشق به کمال مطلق است و حقیقتش که منور به انوار الهی است، اگر در حجاب کدورت‌ها و ظلمت‌ها قرار گیرد و بردلش تاریکی‌های معصیت نشیند، باید پیش از آن که کدورت‌ها و ظلمت‌ها بیشتر گردد و به جایی برسد که یک سره - دل را تاریک نماید، به خود آید و توبه نماید که توبه و بازگشت به خدای یگانه راه زدودن تاریکی‌ها از دل و بازگشت به فطرت انسانی و حقیقت الهی است.

ابوبصیر گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

«هرگاه انسان گناهی کند، در دلش نقطه‌ای تاریک برآید، پس اگر توبه نماید، پاک شود و اگر برگناه بیفزاید، آن تاریکی افزایش یابد تا بردلش غالب آید، پس هرگز رستگار نشود.»

از این روست که جز با توبه و بازگشت به سوی خدا و رهایی از شقاوت‌ها و تباهی‌ها نمی‌توان به منزل سعادت و کرامت رسید و نیل به ساحت قدس الهی و اتصاف به صفات الهی متوقف به توبه از شرک و هر معصیت دیگر است و خدای کریم، مؤمنان را به توبه فرا می‌خواند تا راه رستگاری برایشان گشوده شود:

« وَ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ » (نور: ۳۱)

«ای مؤمنان، همگی به درگاه خدا توبه کنید، امید که رستگار شوید.»

ملاک تشریع توبه، رهایی از هلاکت به سبب گناه و نجات از تباهی حاصل از معصیت است، زیرا توبه وسیله‌ی رستگاری و مقدمه‌ی دستیابی به سعادت است. به علاوه توبه وسیله حفظ روح امیدواری در انسان است، زیرا انسان برای سیر به سوی مقصد تربیت باید در اعتدال بیم‌و امید سیر کند تا از آنچه در این سیر او را آسیب می‌رساند بگریزد و به سوی آنچه در رسیدن به مقصد یاری‌اش می‌کند بشتابد و اگر این روح امید در انسان نباشد و یا روبه کاستی

نهد، آدمی از مسیر اعتدال بیرون می‌رود و به هلاکت میل می‌کند. خدای مهربان این روح‌امید را در بندگان گنه‌کار خود می‌دمد تا آنان را به بازگشت برانگیزد و از هلاکت برهاند.

مادام که انسان روح نشاط و امید به نجات دارد، در راه تربیت خود عزم می‌نماید و جدیت به خرج می‌دهد، اما اگر روح یأس و ناامیدی براو چیره شود و راه نجات و اصلاح و تربیت را برخود بسته ببیند، در عمل به سستی و ناتوانی و پستی کشیده تا جایی که خود را تا مرز تباهی و هلاکت پیش می‌برد و تنها راه درمان آدمی از این بیماری مهلک توبه است.

البته این همه لطف و رحمت برای حفظ روح‌امیدواری و تأثیر عمیق آن در تربیت است و نباید چنین توهم کرد که این همه لطف سبب تشویق مردمان به گناه و معصیت می‌شود و ممکن است انسان‌ها را برانگیزد که گناه کنند با این قصد که پس از آن توبه نمایند، زیرا چنین امری به هیچ‌وجه رنگ‌وبویی از توبه ندارد و آن همه لطف برای کسانی است که از عمل خود پشیمان می‌شوند و از گناه و معصیت می‌بُرنند و به خدا باز می‌گردند و توبه در آنان محقق می‌شود. بنابراین آن‌چه مایه‌ی اصلاح و تربیت انسان است حقیقت توبه است.

حقیقت توبه

توبه گویای تحوّلی درونی و انتزاعی باطنی است که نشانه‌هایی بیرونی و عوارضی ظاهری دارد.

حقیقت توبه انقلابی است از درون به سوی خدا. «قلب» در لغت به معنای دگرگونی، تحوّل و زیرورو شدن است. «قَلْبُ الشَّيْءِ» یعنی برگرداندن وارونه کردن چیزی از سویی و رویی به سویی و رویی دیگر و «قَلْبُ الْإِنْسَانِ» یعنی برگرداندن انسان از راه و روش و سیره‌اش به راه و روش و سیره‌ای دیگر. «انقلاب» نیز به معنای برگشتن و دگرگونی و تغییر ماهیت است. به عنوان نمونه، این معنا در داستان ساحران فرعون، به خوبی تصویر شده است. آنان با همه‌ی وابستگی‌شان به راه و رسم فرعون، پس از آن که «حق» برایشان آشکار شد، دچار انقلابی درونی شدند و پرده‌ها و حجاب‌های فطرتشان را کنار زدند و تسلیم حق گردیدند و ایمان آوردند.

بنابراین توبه این است که انسان بر پستی‌ها و نادرستی‌های خویش قیام کند و آن‌ها را برهم زند و به کمالات و راستی‌ها روی کند.

آداب توبه

برای توبه آدابی است که تا آن آداب تحقق نیابد، توبه‌ی خالص فراهم نمی‌شود. بخشی از این آداب ارکان توبه است و بخشی شرایط آن.

توبه‌ی صحیح با دو رکن معنا می‌یابد که بدون آن‌دو، توبه مفهومی ندارد. یکی ندامت و پشیمانی از گناهان و تقصیرات گذشته و دیگر تصمیم و عزم بر ترک بازگشت به آن گناهان.

از مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در این باره چنین نقل شده است:

«التَّوْبَةُ نَدَمٌ بِالْقَلْبِ وَ اسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ وَ تَرْكُ بِالْجَوَارِحِ وَ إِضْمَارٌ أَنْ لَا يَعُودَ»

(غررالحکم: جلد ۲ ص ۱۲۶)

«توبه عبارت است از پشیمانی قلبی و درخواست آمرزش زبانی و ترک عملی و عزم بر بازنگشتن به گناه»

توبه‌ی عام و خاص

توبه چون به معنای «رجوع» است، گاهی رجوع از معصیت به اطاعت، گاهی رجوع از مخالفت به موافقت، گاهی رجوع از «ترک اولی» به «اولی» و گاهی از غیر خدا به خداست. مرحله‌ی اول توبه که توبه عمومی است و به اصطلاح «توبه‌ی عوام» است، آن است که انسان معصیت کار از تبه‌کاری خود دست بردارد و از گناه پرهیزد. اما توبه‌ی خواص، پرهیز از «ترک مستحب و اولی» است. یعنی اگر بعضی از امور مستحب مانند نماز شب و صدقه‌ی اول ماه را ترک کرده باشد از آن توبه کند و از این رقیق‌تر آن است که انسان از ترک کاری که مستحب شرعی نیست ولی محبوب ارشادی است توبه کند و از این‌ها رقیق‌تر هم آن است که هیچ خلافی نکند، بلکه همه‌ی احکام الهی را بشناسد و انجام دهد، ولی در عین حال از توجه به ما سوی الله توبه کند.



توبه در آینه آیات و روایات:

(بقره: ۲۲۲)

«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»

«خداوند توبه کنندگان و کسانی را که درصدد پاک شدن هستند را دوست دارد»

« أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ »

(توبه: ۱۰۴)

« آیا ندانستند که تنها خداوند توبه را از بندگان خویش می‌پذیرد و صدقات را می‌گیرد و بی‌تردید خداست که توبه‌پذیر و مهربان است. »

« إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا »

(نساء: ۱۷)

« پذیرش توبه از سوی خدا تنها برای کسانی است که از روی نادانی کاربدی را انجام می‌دهند، سپس بی‌درنگ توبه می‌کنند، خداوند توبه‌ی چنین افرادی را می‌پذیرد و خداوند دانا و حکیم است. »

معصوم (علیه السلام):

☆ برای هر دردی درمانی است و داروی گناهان استغفار است. (اصول کافی جلد ۲ ص ۴۳۹)

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله):

☆ کسی که از گناه توبه کند مثل کسی است که گناهی نکرده است. (بحار الانوار جلد ۶ ص ۲۱)

☆ پشیمانی (از گناه) نوعی توبه است. (میزان الحکمه: ۲۱۴۴)

امام علی (علیه السلام):

☆ توبه‌ی خالصانه، گناه را می‌زداید. (میزان الحکمه: ۲۱۱۴)

☆ توبه بر چهار پایه استوار است: ۱- پشیمانی در دل. ۲- آمرزش خواهی به زبان. ۳- عمل کردن با اعضای بدن. ۴- تصمیم بر باز نگشتن به گناه. (//: ۲۱۶۰)

☆ گناه نکردن آسانتر از توبه کردن است. (//: ۲۱۸۰)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



منتظر باش

وقتی خانم ناظم اسم مرا صدا کرد، انگار چیزی در دلم فرو ریخت، بی اختیار دست و پایم سست شد و با خودم گفتم: «حتماً اتفاقی افتاده است» اما هر چه فکر کردم چیزی به خاطرم نیامد. با آنکه دست و پایم توان حرکت نداشتند به زحمت خودم را به دفتر مدرسه رساندم. قلبم خیلی تند می زد، نفسم بند آمده بود و از ترس دهانم مثل چوب خشک شده بود. خانم صفایی وقتی از دفتر بیرون آمد نگاه تندی به من انداخت و گفت:

«مگر بار آخری که با هم صحبت می کردیم قول ندادی در خانه مواظب اخلاق و رفتارت باشی؟ هان؟! قولت یادت رفت؟! شینده ام امروز دوباره مادرت را اذیت کرده ای! بدون آنکه جوابی بدهم سرم را پائین انداختم. اما خانم ناظم همانطور که دست به کمر ایستاده بود، منتظر جواب ماند. حرفی برای گفتن نداشتم. فریاد خانم صفایی مثل زنگ، توی گوشم صدا کرد: «چرا ساکتی؟ جواب بده، مثل موقعی که در خانه هستی و حاضر جوابی می کنی حرفی بزن!» می خواستم چیزی بگویم اما انگار راه گلویم بسته شده بود.

انگار صدایم از ته چاه بیرون می آمد بازحمت زیاد و کلماتی بریده سؤال کردم:

«خا... خانم...، چه... چه کسی به شما گفته است که امروز مادرم را اذیت کرده ام؟»

خانم ناظم این بار نزدیکتر آمد و در حالیکه صورتش را مقابل صورتم نگه داشته بود گفت: «مهم نیست چه کسی به من گفته است، چیزی که تو باید بدانی این است که بیشتر باید مواظب رفتارت با دیگران باشی، چه با دوستان در مدرسه، و چه با بزرگترهای توی خانه، مخصوصاً با مادرت که اینقدر برای تو در زندگیت زحمت کشیده و فداکاری کرده است...» دیگر حرفهای خانم ناظم را نمی شنیدم. حواسم جای دیگری بود. به زهرا فکر

می کردم «پیش خودم گفتم: «حتماً کار، کاراوست. کسی بجز او نمی دانست که من امروز با مادرم دعوا کرده ام از اول می دانستم فضول است. اما دیگر نمی دانستم که خبرچین هم هست!» «با تو هستم، حواست کجاست؟» این صدای خانم ناظم بود که فکرم را جمع و جور کرد و گفت: «بار آخرت باشد محبوبه! این بار اگر تکرار بشود و باز به من خبر برسد که رفتار خوبی در خانه نداشته ای، وای به حالت! فهمیدی؟!»

در حالیکه بغض در گلویم جمع شده بود سرم را تکان دادم و گفتم:

«چشم خانم، قول می دهم.» وقتی به طرف کلاس می رفتم با خودم عهد کردم که دیگر با زهرا حرف نزنم و با این کار به او بفهمانم که فضولی و خبرچینی کار خوبی نیست. اگر فردا صبح آمد دنبالم تا با هم به مدرسه بیایم، در حیاط را باز نمی کنم. اصلاً برایش پیغام می فرستم که دیگر لازم نیست دنبال من بیاید، می خواهم تنهایی به مدرسه بروم و با هیچکس دوست نباشم. ظهر وقتی به خانه رسیدم خیلی خسته بودم، حوصله هیچ کاری را نداشتم.

مادر توی آشپزخانه مشغول پختن «شله زرد نذری» بود. سلام کردم و به طرف کمد کتابها رفتم. آن روز بدون آنکه چیزی بخورم گوشه اطاق دراز کشیدم، نمی دانم چه وقت خوابم برد. وقتی از خواب بیدار شدم، بوی خوب دارچین و گلاب همه جا پیچیده بود. دلم برای یک کاسه شله زرد ضعف می رفت. مادرم صدایم کرد و گفت: «ننه، محبوبه! دارچین یکی از این کاسه ها را بریز و ببر در خانه فخری خانم مادر زهرا!» اسم زهرا که آمد دلم یک طوری شد، کیف و کتابهایم را برداشتم و در حالیکه به طرف گنجینه می رفتم گفتم: «من در خانه فخری خانم نمی روم.»

«چرا ننه جان؟ مگر اتفاقی افتاده؟ تو که با دختر فخری خانم خیلی دوست هستی و هر دو توی یک کلاس درس می خوانید.» سرم را با ناراحتی تکان دادم و گفتم:

«دوستی که به خانم ناظم خبرچینی کند، دیگر دوست من نیست.»

- مادر کنارم روی زمین نشست و به آرامی گفت: «تو از کجا مطمئن هستی که او این کار را کرده است؟ اصلاً بگو ببینم شاید تو اشتباه می کنی.»

« نخیر من اشتباه نمی‌کنم، هیچ‌کس بجز من و شما و زهرا نمی‌دانست امروز ما اوقات تلخی داشته‌ایم، می‌دانست؟ من که نگفتم. شما هم که در خانه بوده‌اید، پس کار، کار زهرا است! » مادر با خونسردی از جایش بلند شد و گفت: « محبوبه جان زود درباره دیگران قضاوت نکن. زهرا امروز به خانم صفائی درباره ما هیچ حرفی نزده است. صبح بعد از رفتن تو تصمیم گرفتم به مدرسه‌تان بیایم و از خانم ناظم بخواهم به تو درباره اخلاق و رفتارت سفارش کند، فکر کردم شاید با این کار در رفتار تو تغییری پیدا بشود. قبلاً هم به او قول داده بودم که اگر باز هم بداخلاقی کردی وضع را با او در میان بگذارم. » با ناباوری مادرم را نگاه می‌کردم، در چشمهایش جز راستی چیزی پیدا نبود، به یاد ندارم که هیچ‌وقت دروغ گفته باشد، مادر برای آنکه اطمینان بیشتری به حرفش پیدا کنم گفت:

« امروز، روپوش خانم صفائی قهوه‌ای بود و روسری کرم‌رنگی هم به سر داشت. چند نفر هم بیرون مدرسه روی دیوار مشغول نوشتن شعار «جنگ، جنگ تا پیروزی» بودند، درست است؟ » نشانی مادرم کاملاً درست بود. اول، از اینکه مادرم از اخلاق من با خانم حرف زده ناراحت شدم، می‌خواستم داد و بیداد راه بیندازم که چرا به مدرسه آمده و از من شکایت کرده است، اما حرف مادرم مرا به خود آورد:

« حالا یکی از این کاسه‌ها را به درخانه زهرا می‌بری یا نه؟ »

اسم زهرا که آمد، اصلاً همه فکرهایم بهم خورد. دیدم اوقات تلخی صبح من باعث شده که با زهرا هم بدرفتاری کنم. اگر حالا هم داد و بیداد راه بیندازم، چیزی جز پشیمانی براریم نمی‌ماند. آب دهنم را قورت دادم. از خجالت به گل‌های قالی خیره مانده بودم. سرم را تکان دادم و آرام زیر لب گفتم: من اشتباه کرده‌ام، شما درست می‌گویید!

بلند شدم و به آشپزخانه رفتم، کاسه چینی بزرگی را که از شله‌زرد بود توی سینی گذاشتم و با دارچین روی آن یک شاخه گل زیبا کشیدم.

مادرم فهمیده بود که شله زرد را برای خانه فخری خانم آماده می کنم، اما به روی خودش نمی آورد. فقط لبخند مهربانی روی لبش نقش بسته بود. لباسهایم را پوشیدم و از خانه بیرون رفتم. وقتی نزدیک خانه فخری خانم رسیدم نمی دانم چرا قلبم تندتر می زد. نفسم به سختی راه گلویم را باز می کرد، اما ته دلم احساس خوشحالی می کردم و همه چیز در نظرم شاد و دوست داشتنی می آمد. زنگ را زدم، چند لحظه بعد زهرا در را باز کرد. سلام کردم و کاسه شله زرد را به او دادم.

زهرا خندید و سلام مرا جواب داد و در حالیکه به کاسه شله زرد نگاه کرد گفت: «نمی دانستم که با دارچین هم می توانی نقاشی کنی.» هر دو خندیدیم، زهرا دست مرا گرفت و گفت: «چقدر خوشحالم که دیگر اوقات تلخ نیست و دوباره می توانیم با هم حرف بزنیم.» «منهم خوشحالم از اینکه دوست خوبی مثل تو دارم.» در چشمهای هردوی ما اشک شوق موج می زد. موقع خدا حافظی گفتم: «فردا صبح منتظرت هستم، دنبالم می آئی؟» زهرا مثل همیشه سرش را تکان داد و با مهربانی گفت: «ان شاء الله، ساعت هفت و نیم منتظرم باش.» «نوشته: مهدی مراد حاصل»



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو



پس از نقل قصه، منتظرم باش با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

۱- به نظر شما توبه یعنی چه ؟

(خلاصه موارد گفته شده از سوی دانش آموزان بر روی تابلو نوشته شود و سپس با معانی و تعریف زیر مقایسه گردیده و نظرات دانش آموزان اصلاح شود.)

۱- ۲-

۳- ۴-

۵- ۶-

معنای توبه: توبه در لغت به معنای رجوع و بازگشتن است به رجوع و بازگشتن از معصیت و گناه.

- تصمیمی برای دست کشیدن از کار (معمولاً) ناروا، مثل توبه کردم. دیگر با توبه جایی نمی‌روم.
- اظهار علنی تصمیم گرفته شده در خصوص انجام ندادن عملی.

تعریف توبه یا توباب؟

استغفار و آمرزش خواستن واقعی، دل خویش را از گناه شستن و برترک آن چه که تا حالا انجام داده تلاش نمودن و درصدد تلافی و جبران آن با عمل درست و صحیح باشد.

۲- توبه برای چیست؟ (چرا توبه)

- انسانها معصوم نیستند و در زندگی گاهی بنابه دلایلی دچار لغزش و خطا می‌شوند دانسته یا ندانسته، عمدی یا غیرعمدی، از روی علاقه یا بی‌میلی، خواهش دیگران یا وسوسه شیطان. لذا توبه فرصتی برای بازگشت است. مثل دانش‌آموزی که در طول سال تحصیلی درس نمی‌خواند و نمره امتحاناتش پایین می‌آید. به او فرصتی داده می‌شود برای جبران، نخواندن و رفع کاستی به اسم امتحان تجدیدی.

۳- چگونه می‌توان توبه کرد؟

- ابتدا از انجام عمل خود نگران و پشیمان شده باشد (در دلش آتشی شعله‌ور است یا غصه‌ای وجود دارد)

- تصمیم می‌گیرد از این به بعد آن عمل را انجام ندهد.
- پشیمانی خود را بر زبان جاری سازد. (به صورت دعا و طلب گذشت از خداوند و یا عذرخواهی و طلب حلالیت از فردیکه به او ظلم نموده است)
- جبران خطا و گناهی که انجام داده با عمل درست.

۴- مصادیقی از توبه:

گناه یا خطا

- فردی که بدون عذر و دلیل نماز خود را ترک نماید.
- اذیت و آزار حیوانات.

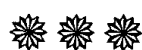
- شکستن درختان و کندن گل‌ها و گیاهان.
- رعایت نکردن مقررات بی‌انضباطی و کلاس را شلوغ کردن، مسخره کردن دیگران.
- ترک کردن و یا انجام ندادن کار خوب مثل جواب سلام دوستان را ندادن، هدیه دوستان را پرت کردن.
- ترک صلہ رحم و دیدار بزرگترها و دوستان.

نحوه جبران

- آمرزش از خداوند و شروع کردن به خواندن نماز.
- آمرزش از خداوند و مواظبت کردن از حیوانات و درختان.
- آمرزش از خداوند و جبران آن، مثل دادن وسیله و یا خریدن آن برای دوستان.
- پوزش خواستن از خداوند و دانش آموزان و رعایت مقررات و احترام به دیگران.
- آمرزش و پوزش خواستن از خداوند و دوستان و جبران اعمال نامناسب.
- آمرزش خواستن از خداوند و انجام کارهای خوب. (انجام صلہ رحم)

۵- آثار و نتایج توبه:

- خداوند کسانی را که توبه می‌کنند دوست دارد.
- نازل شدن برکات و رحمت خداوند بر فرد.
- پاک شدن اعمال زشت از کارنامه عمل انسان.
- اعتماد دوباره افراد نسبت به فرد خطاکار.
- محاسبه عمل انسان از سوی خودش و تلاش برای جبران نقاط ضعف و...
- تقویت و توسعه اعمال درست و صحیح.
- افزایش دوستی و نیکی در میان افراد.
- استفاده درست از فرصت‌ها و زمان‌ها.
- دنیا را همانند مزرعه‌ای دانستن و کاشتن بهترین محصول برای برداشت مناسب و خوب در دنیای دیگر.
- تمرین گناه نکردن. - دستیابی به آرامش روانی.



فعالیت شماره ۳: شعر خوانی



بخشش

یا رب مرا به رحمت بی متها ببخش
از خود عطا یاور و از من خطای بخش
شدننگم از چه مایه‌ی بدنامی بشر
یا رب مرا به فخر بشر مصطفی ببخش
می خواند مصطفی به وجود علی تورا
یا رب مرا به مرتبه مرتضی ببخش
زهرا حبیبه تو و بنت حبیب تو
یا رب مرا به رتبه خیرالنساء ببخش
بعد از علی به خلق حسن مقتدا بود
یا رب مرا به حرمت آن مقتدی ببخش
در کربلا حسین علی تشنه شد شهید
یا رب مرا به تشنه لب کربلا ببخش
دارند انبیاء به برت قرب و منزلت
یا رب مرا به منزلت انبیاء ببخش
عصیان من اگر شده سدّ دعای من
یا رب مرا به حالت اهل دعا ببخش

سیه روز

سیه روزم خطا کارم خدایا
گنه کارم خطا کارم خدایا
خدایا عفو کن این بنده ات را
ببخش این بنده شرمنده ات را
اگر که جرم من کوه گناه است
به پیش عفو تو کمتر زکاه است
من سرگشته‌ی محزون و نالان
مشو راضی بسوزم من به نارت
دلی می‌خواهم از تو زار و خسته
ز تو خواهم تو را ای حیّ سبحان
که جای توست در قلب شکسته

لطف

یا رب اگر ز کرده ما پرده وا کنی	ما را به خجلت ابدی مبتلا کنی
ابلیس وار جامه‌ی طغیان به بر کند	گر یک نفس به خویش کسی را رها کنی
هر کس به جان خویش جفا بیشتر کند	بروی تو بیشتر ز ترحم وفا کنی
روزی دهی به مردم بیگانه صد هزار	کز صد هزار، یک نفری آشنا کنی
از فعل خویش عارف و عامی کنند شرم	روزی که دستگاه عدالت به پا کند
کس را مجال چون و چرا در بر تو نیست	با بندگان هر آنچه نمائی بجا کنی
گر کبر رو کند به درت بهر التجا	هر دم ز مهر، حاجت او را روا کنی
هر کس به هر لباس که با عجز و التماس	در حضرت تو رو کند او را رضا کنی
چندین هزار مجرم و عاصی و روسیاه	در یک نفس ز آتش دوزخ رها کنی
یا رب تو قبله گاه امیدی و چون کنم	گر دست ما ز دامن لطفت جدا کنی
باشد امید ما به درت ز آنکه جمله را	از دوستان در گه آل عبا کنی



غرق عصیان

سرایا غرق عصیانم خدایا	زمن بگذر پشیمانم خدایا
همی دانم که غفار الذنوبی	بیخشا جرم و عصیانم خدایا
ندانستم اگر کردم خطایی	که من آن عبد نادانم خدایا
اگر بخشی گناه بنده ی خویش	خجل زان لطف و احسانم خدایا
یقین دارم که ستار العیوبی	پوشان عیب و نقصانم خدایا
گنه کارم من و بخشنده ای تو	به درگاه تو گریانم خدایا
ز من بگذر به حقّ شاه مردان	که عبد شاه مردانم خدایا

File:///A:/ghadeer.htm



فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

از دانش آموزان می خواهیم به همراه اولیای خود با مراجعه به قرآن کریم با توجه به آدرس داده شده، آیات مربوط به توبه را به همراه معنای آن در محل تعیین شده در برگ شکوفه خود بنویسند.

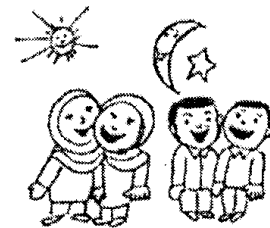
۱- سوره زمر آیه ۵۳ ۲- سوره توبه آیه ۱۱۸ ۳- سوره سنا آیه ۱۱

۴- سوره بقره آیه ۳۷ ۵- سوره نور آیه ۳۱

[توضیح: همکار محترم آیات مورد اشاره در مبانی این واحد کار موجود می باشد]



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف) لطیفه

«توبه گرگ مرگ است»

ب) مسابقه

اول) کدام یک از سوره های قرآن «بسم الله الرحمن الرحيم» ندارد؟

دوم) کدام یک از سوره های قرآن دو «بسم الله الرحمن الرحيم» دارد؟

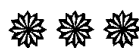
جواب: اول: توبه دوم: نمل

ج) چیست آن؟

حیوانی است موزی سرتاپا طلادوزی

گربا تو کند بازی صدناله براندازی

جواب: زنبور



فعالیت شماره ۶: نقل خاطره

از دانش آموزان می‌خواهیم از افرادی که می‌شناسند (اعم از فامیل، دوستان یا اهل محل) که قبلاً مرتکب خطا و گناهی شده‌اند و هم اکنون از آن گناه یا خطا رویگردان شده‌اند و توبه کرده‌اند در کلاس برای دوستان خود نقل کنند و نحوه‌ی توبه‌ی آن را توضیح دهند.

در این باره می‌توان به موضوعات زیر اشاره کرد:

- ۱- ترک اعتیاد
- ۲- ترک سیگار
- ۳- ترک بی‌نمازی و روزه‌خواری
- ۴- ترک مردم‌آزاری و مزاحمت
- ۵- و...



فعالیت شماره ۷: قصه‌خوانی



در طول هفته‌ای که این واحد کار اجرا می‌شود هر روز یکی از حکایت‌های زیر را برای دانش آموزان می‌خوانیم تا با مفهوم توبه آشنا شوند.

«بشر حافی»

در کتاب روضات الجنات نوشته است:

روزی آقا امام موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد از کنار منزل بُشر عبور می‌کرد صدای ساز و نواز و آواز داخل خانه بگوش حضرت رسید در این موقع کنیز بُشر برای ریختن خاکروبه از منزل خارج شد. آقا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: ای کنیز صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟! کنیز گفت: خُر و آزاد است. حضرت فرمود: راست می‌گویی اگر بنده می‌بود از مولای خود می‌ترسید. کنیز وارد منزل شد. بُشر بر سر سفره شراب نشسته بود،

علت تأخیر او را پرسید؟! گفت شخصی از کنار خانه شما رد می‌شد از من سؤال کرد صاحب این خانه عبد و بنده است یا حُرّ آزاد. گفتم: آقا حُرّ و آزاد است. فرمود: آری اگر بنده بود از آقای خود می‌ترسید.

این سخن حضرت چنان در قلب بُشر تأثیر کرد که سراز پا نشناخت با پای برهنه از منزل خارج شده خود را به آقاموسی بن جعفر علیه السلام رساند و از کرده‌ی خود پشیمان شد و به دست حضرت توبه کرد و از گذشته‌های خود پوزش خواسته و با چشم گریان بازگشت. از آن روز به بعد اعمال زشت خود را ترک کرد و از جمله زهاد و عرفاء قرار گرفت و گویند چون با پای برهنه از پی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دوید و با این حال توبه کرد او را بُشر حافی (پابرهنه) لقب دادند.

«توبه فُضیل»

در کتاب مذکور در لفظ فُضیل نوشته است: فُضیل بن عیاض در ابتدای جوانی یکی از راهزنان و سارقان و غارتگران و دزدان و بدکاران و هرزه‌گران و عیاشان مشهور زمان خود بود که هر کس اسم او را می‌شنید لرزه بر اندامش می‌افتاد که در آن زمان سلطان و خلیفه وقت خود هارون الرشید از دست او ناراحت بود و ترس داشت.

او شبی برای انجام عمل خلافی وارد شهری شد و برای ورود به خانه‌ای، قلاب و کمند انداخت و همینکه خواست وارد خانه گردد یک وقت شنید صدائی می‌آید خوب که گوش داد شنید صدای قرآن می‌آید و یکی قرآن می‌خواند توجه خود را به این آیه جلب کرد.

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» (حدید: ۱۶)

آیا وقت آن نرسیده که قلب مؤمنان خاضع و خاشع گردد به ذکر خدا (دیگر دست از گناه بردارند و بیاد خدا باشند) این آیه چنان در او اثر کرد که از نیمه راه از دیوار فرود آمد و زندگیش را دگرگون کرد و با کمال اخلاص و صفای دل گفت: پروردگارا چرا نزدیک شده و هنگام خشوع رسیده.

فُضیل از صمیم قلب به سوی خدا بازگشت و توبه حقیقی نمود و همان شب راه خود را گرفت و رفت تا به یک خرابه‌ای رسید که در آنجا پناه آورد وقتی وارد خرابه شد دید عده‌ای تجار و مسافران دور هم نشسته‌اند و با هم صحبت می‌کنند آنها مسافرینی بودند که

از ترس فُضیل و یارانش به آن خرابه پناه آورده بودند. و بار انداخته و اکنون در فکر کوچ و حرکت بودند با یکدیگر می گفتند از شر فُضیل چگونه خلاصی پیدا کنیم قطعاً در این موقع شب بر سر راه ما کمین کرده تا دستبرد به اسباب و اثاثیه ما زند.

فُضیل از شنیدن این حرفها بیشتر متأثر شد که چقدر من بدبخت بودم که پیوسته خاطر آسوده خانواده ها را به تشویش انداخته و نگران کرده ام چرا باید دلهایی از ترس او در اضطراب و پریشانی در این شب سیاه و ظلمانی بسر برند. از جای خود حرکت کرد و خود را به کاروانیان معرفی کرد و گفت فُضیل من هستم از این به بعد آسوده باشید زیرا فُضیل توبه کرده و راه خدا را گرفته است.

فُضیل کم کم طریق زهد را پیشه گرفت و یکی از عرفا و زهاد زمان خود گردید. یک روز هارون به مکه جهت طواف آمده بود دید یک عده دور کسی را گرفته اند و به سخنانش گوش می دهند و گریه می کنند پرسید این مرد کیست گفتند این همان فُضیل است. هارون در آن وقت از دزدی و غارتش ناراحت و ترسان بود و حال از زهد و خدا ترسیش ناراحت و ترسان است.

عادت فُضیل این بود هر کاروانی را که لخت می کرد نام و نشان کاروانیان را در دفترش ثبت می کرد چون موفق به توبه گردید، در پی صاحبان مال به همان نام و نشانه هایی که در دفترش ثبت شده بود روان گردید.

بیشتر صاحبان مال را پیدا کرد و از آنان رضایت طلبید و آن عده ای را که پیدا نمود از طرف آنان ردّ مظالم و صدقه داد.

«جوان مست»

در کتاب منهج الصادقین مشاهده شد: ذوالنون مصری یکی از عرفاء زمان خود بود. روزی از کنار رود نیل در مصر می گذشت که ناگهان چشمش به عقربی افتاد که به سرعت به طرف رود نیل می رود، با خود گفت؛ معلوم می شود این عقرب مأموریت فوق العاده ای دارد، دنبال عقرب می رود تا اول رود، کنار آب رسید، دید قورباغه ای از آب بالا آمد خودش را به دیوار ساحل می چسباند و عقرب می آید روی پشت این قورباغه (یا

لاک پشت) سوار می شود و روی آب عرض رود را طی می کند ذوالنون هم فوراً قایقی گرفته سوار شده به عرض رود آن طرف می رود وقتی که میرسد، قورباغه هم می رسد آن طرف رود خودش را به دیوار می چسباند جناب عقرب مأمور الهی پیاده شده می آید بالا و براه می افتد.

ذوالنون هم پشت سرش می آمد تا رسید به زیر درختی می بیند جوان مستی کنار درخت افتاده و مار عظیمی نزدیک او شده سرش را نزدیک سینه جوان آورده و این بدبخت دهانش باز بوده آن لحظه ای که نزدیک بود افعی سرش را در دهان جوان کند، این عقرب مأمور، از پشت مار آمد بالا روی سرمار نیشی به او می زند و مار را از کار می اندازد و برمی گردد.

ذوالنون از لطف خدا در حفظ جوان مست حیران شد لگدی به آن جوان زد و رهایش نکرد تا کمی بهوش آمد گفت بلند شو بین چه خبر است آیا چطور تو با چنین خدائی طرف می شوی؟ جوان نگاه می کند می بیند ماری افتاده، ذوالنون ماجرا را برای او می گوید جوان در همان لحظه به گریه افتاد و نوشته اند که این جوان توبه کرد و از کرده هایش پشیمان گردید و گریان و نالان شده و ذوالنون را رها نکرد.

گفت تو را به خدا مرا با خدایم آشنا کن و مرا با خدا آشتی بده، کاری بکن که خدا مرا بیامزد او هم قبول کرد و همراهش بشهر مصر آمده و بالاخره مدتها ماند و سرگرم توبه و انابه و تدارک گذشته ها شد تا از صلحاء و اخیار گردید.



فعالیت شماره ۸ : سرگرمی

ابتدا دانش آموزان را به گروه های دلخواه تقسیم نموده و جدول زیر را به تعداد گروه ها تکثیر نموده و در اختیار آنها قرار می دهیم. زمانی را برای دانش آموزان مشخص می کنیم و به آنها می گوئیم هر گروهی که بتواند زودتر از بقیه رمز جدول را کشف نماید برنده محسوب می شود. از اعضای گروه برنده می خواهیم در صورت آمادگی پیرامون موضوع

رمز جدول توضیح دهند و در صورت عدم آمادگی از آنها می‌خواهیم برای جلسه آینده پیرامون موضوع رمز جدول بصورت گروهی انشایی بنویسند.

راهنما: برای بدست آوردن رمز جدول باید از خانه اول شروع کنید که با جهت فلش ۳ خانه ۳ حرکت کنید و حرفهای بدست آمده را در کنار هم قرار دهید تا گفته‌ای از پیامبر اسلام ﷺ بدست آید.

توضیح:

- ۱- خانه‌های خالی هم در شمارش به حساب می‌آیند.
 - ۲- پس از شمارش آخرین خانه جدول، ادامه‌ی آن را از خانه‌ی اول شمارش کنید.
- رمز جدول (وقتی کار بدی از تو سر زد از آن توبه کن) رسول اکرم ﷺ

ا	ن	و	ز	ت	ق	ت	و
ت	و	ب	ی	س	ه	ک	ر
ک	ا	ز	ن	ر	د	*	ب
ا	*	د	ز	*	ی	ا	*



فعالیت شماره ۹: برنامه آشتی با خدا (نقل تجربه)

برای اجرای این روش ابتدا متن ذیل را جهت ایجاد زمینه برای دانش آموزان می‌خوانیم سپس سؤال را روی تابلوی کلاس نوشته، از دانش آموزان می‌خواهیم برای جلسه آینده پیرامون آن متن، مطالبی را در چند جمله یادداشت نموده و در کلاس ارایه دهند.

سؤال: آیا تا به حال به خاطر اشتباهی که انجام داده‌اید پشیمان شده‌اید و تصمیم گرفته‌اید که آن را جبران کنید؟ در این صورت بگوئید چگونه آن اشتباه را جبران نموده‌اید؟

متن خواندنی: بچه‌ها آیا تا به حال دقت کرده‌اید که وقتی کسی غذای فاسدی خورده و مسموم می‌شود سریع او را به بیمارستان برده و معده او را شستشو می‌دهند تا سم رابه سرعت

از بدن او خارج نمایند. معمولاً پزشک‌ها در این مواقع سریع و بدون تردید این کار را می‌کنند، زیرا اگر دیر بجنبند و سم در بدن فرد بماند قطعاً او خواهد مرد. **خطا و اشتباه** نیز شبیه سمی برای روح انسان است. با این تفاوت که سم زندگی دنیایی انسان را به خطر می‌اندازد و گناه روح‌انسان را آلوده می‌کند و باعث دوری از خدا و محروم شدن از رضایت پروردگار می‌شود.

توبه بهترین راه آشتی با خداست و خدای مهربان هم به راحتی آن را می‌پذیرد. در همین رابطه امام صادق (علیه السلام) فرمودند: وقتی بنده مؤمن ما گناه می‌کند خدا هفت ساعت به او مهلت می‌دهد اگر توبه کند، گناهِش به حساب نمی‌آید ولی اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه برای او نوشته می‌شود.

یک اشتباه

آن روز، بچه‌های کلاس پنجم درس ورزش داشتند. آقای معلم بعد از اینکه چند دقیقه با آنها صحبت کرد، گفت: «حالا همه به نوبت و بدون اینکه سروصدا راه بیندازید، به حیاط مدرسه بروید.»

بچه‌ها از کلاس بیرون رفتند و در قسمت زمین‌بازی دور هم جمع شدند. آقای معلم در حالی که یک توپ فوتبال در دست داشت، به میان آنها آمد و گفت: «وقت ورزش دو ساعت است. امروز می‌خواهیم یک مسابقه فوتبال داشته باشیم.»

بچه‌ها با خوشحالی بالا و پایین پریدند. آقای معلم ادامه داد: «هرچه زودتر دو دسته یازده نفری درست کنید.» سعید و محسن شروع به یارگیری کردند و چند لحظه بعد، دو گروه آماده مسابقه و بازی فوتبال شدند. آقای معلم در مورد بازی و این که هرکس باید کجا بایستد و چه کار کند، توضیح داد. بعد هم با زدن سوت و بلند کردن دستش، به بچه‌ها علامت داد که بازی را شروع کنند. توپ روی زمین قل می‌خورد و با حرکت و ضربه پای بچه‌ها به این طرف و آن طرف می‌رفت. بازیکنان هر گروه سعی می‌کردند توپ را به یاران خود بدهند تا بتوانند به گروه مقابل خود گل بزنند. پس از مدتی، رضا که در گروه اول

بازی می کرد، توانست توپ را با یک ضربه خوب و محکم تو دروازه گروه دوم بزند، بازیکنان گروه اول با خوشحالی فریاد زدند: «گل... گل!»

بازی ادامه داشت. بچه ها با هیجان می دویدند و آقا معلم هم به عنوان داور بازی، آنها را راهنمایی می کرد. وقتی آقا معلم احساس کرد که بچه ها خسته شده اند، گفت: «بازی را نگه دارید و چند دقیقه استراحت کنید.»

بعضی از بچه ها کنار دیوار روی زمین نشستند. بعضی هم زیر سایه درخت ایستادند و مشغول صحبت شدند. سعید و محسن که هر کدام مسئول یک گروه بودند، با بازیکنان گروه خود حرف می زدند. بچه های گروه اول از گل خوبی که دوستان رضا زده بود، تعریف می کردند. محمود گفت: «گروه ما خیلی قوی تر است. حتماً برنده می شویم.»

سینا گفت: «وقتی دوباره بازی شروع شد، باید چند تا گل دیگر بزنیم.»

رضا گفت: «اگر توپ را به من برسانید، می توانم باز هم گل بزنم.»

محمود در حالی که می خندید، گفت: «بازیکنان آن گروه به جای اینکه دنبال توپ بدونند، دنبال همدیگر می دوند.»

بعد همان طور که با دست به کمال اشاره می کرد، گفت: «بچه ها دیدید کمال چه طوری می دوید؟ مثل اردکی که می خواهد تندتر راه برود!»

بعد در حالی که سعی می کرد ادای راه رفتن و دویدن او را در بیاورد به طرفش دوید و دور او شروع به چرخیدن کرد. کمال که از کار محمود خیلی ناراحت شده بود، کنار دیوار رفت. بعضی از بچه ها با صدای بلند خندیدند. در همین وقت آقا معلم صدا زد: «استراحت کافی است. بازی را شروع کنید.»

همه بچه ها به غیر از کمال به زمین بازی آمدند. آقا معلم به او اشاره کرد و گفت: «زود باش، کمال! الان بازی شروع می شود.»

کمال سرش را پایین انداخته بود. آقا معلم به طرف او رفت و گفت: «پس چرا نمی آیی؟» کمال که از ناراحتی گریه اش گرفته بود، گفت: «آقا من دوست ندارم بازی کنم؟» آقای معلم با تعجب گفت: «چرا؟ چه شده است؟»

سینا گفت: «کمال از حرف محمود ناراحت شده است.»
همه بچه‌ها دور کمال و آقا معلم جمع شدند. کمال با ناراحتی گفت: «محمود مرا مسخره می‌کند.»

آقای معلم به محمود نگاه کرد. رضا گفت: «حق با کمال است. محمود کار بدی کرد.»
محمود گفت: «ولی ... ولی من شوخی کردم...»
آقا معلم گفت: «ادای دیگران را در آوردن یا حرف زشت زدن که شوخی نیست. این کار گناه است.» محمود گفت: «من منظوری نداشتم.»

آقای معلم گفت: «اما کمال از دست تو ناراحت شده است. بچه‌ها به همدیگر نگاه کنید. هر کدام از ما یک شکل و قیافه‌ای داریم. شاید یکی لاغر باشد، یکی چاق، یک نفر قد بلند باشد و یک نفر کوتاه. ممکن است خیلی فرقه‌های دیگر با هم داشته باشیم. همه ما را خدای مهربان آفریده است. پیش خدا، آنهایی که اخلاق بهتری داشته باشند، خوب‌تر و عزیزتر هستند.» محمود که از کار خودش پشیمان شده بود، گفت: «آقا معلم! ببخشید من اشتباه کردم.»

آقای معلم گفت: «تو باید از کمال عذرخواهی کنی. نه از من!»
محمود صورت کمال را بوسید و خواست که او را ببخشد. چند دقیقه بعد باز بچه‌ها با خوشحالی مشغول بازی شدند.

فعالیت شماره ۱۰: تهیه دفتر حسابرسی از خود

متن پیشنهادی زیر را برای دانش آموزان می‌خوانیم سپس از آنها می‌خواهیم هر یک دفتر یادداشت کوچکی برای خود تهیه نمایند و صفحات دفترچه را مانند الگوی ارایه شده خط‌کشی نمایند، و هر روز کارهایی را که در خانه یا مدرسه انجام می‌دهند در آن یادداشت نموده و شب قبل از خواب آن یادداشت را مرور نمایند و ببینند که در آن روز کارهای خوب آنها بیشتر بوده یا کارهای بد آنها، در صورتیکه کاربردی در کارنامه آن روز وجود داشته باشد باید تصمیم بگیرند کار بد موردنظر را جبران نمایند و به خودشان قول دهند که این اشتباه را تکرار نکنند.

متن پیشنهادی: بچه‌های عزیز همیشه ما کارهای زیادی انجام می‌دهیم که بعضی از آنها موجب پیشرفت و بعضی از آنها موجب ضرر ما است کارهای خوب ما را به سوی نور و روشنایی و کارهای ناشایست ما را در تاریکی‌ها سرگردان می‌کند. چقدر خوب است که ما دفتری داشته باشیم تا کارهای روزانه‌ی مان را در آن یادداشت کنیم و هر شب قبل از خواب نگاهی به آن بیندازیم و ببینیم که تعداد کارهای خوبمان بیشتر است یا تعداد کارهای بدمان. با این کار می‌توانیم به اشتباهات خود پی‌برده و تلاش کنیم تا آنها را بر طرف نماییم.

نمونه خط‌کشی صفحات دفتر

کارهای انجام شده	کارهای خوب	کارهای خطا	روش جبران
مسواک کردن	✱		
سلام کردن	✱		
دهن‌کجی نکردن به دوستان		✱	
گوش نکردن به درس		✱	
کمک در امور خانه	✱		



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((توبه))

دانش آموز عزیز، با کمک اولیای خود با مراجعه به قرآن کریم، آیات زیر را پیدا نموده و با خطی زیبا به همراه معنای آن در محل تعیین شده بنویس. (حداکثر دو مورد را انتخاب کنید) ۱- سوره زمر آیه ۵۳
۲- سوره توبه آیه ۱۱۸ ۳- سوره نساء آیه ۱۱ ۴- سوره بقره آیه ۳۷ ۵- سوره نور آیه ۳۱



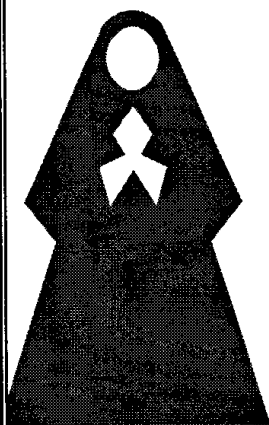
نام سوره:	آیه شماره:	صفحه:
آیه: معنای آیه: 		
آیه: معنای آیه: 		
نام تهیه کننده: کلاس:		

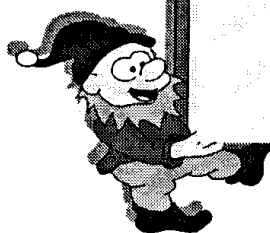
آن چه که از این واحد کار آموختیم:

- ☆ خداوند همه‌ی بندگان خود، حتی «خطاکاران و گناه کاران» را دوست دارد.
- ☆ بسیاری از گناه کاران و خطاکاران پس از مدتی متوجه زشتی و بدی گناه خود می‌شوند و از کرده‌ی خود پشیمان می‌شوند.
- ☆ خداوند قانون «توبه» را برای این دسته از بندگان خود قرار داده است تا آنان دوباره افراد خوبی شوند و به زندگی سالم و درست خود ادامه دهند.
- ☆ طبق این قانون پرمهر و محبت الهی، او به بندگان خود می‌فرماید: ای بندگان من:
 - ۱- حال که به خودتان بدی کردید از رحمت من ناامید نباشید.
 - ۲- زیرا من هم این گناه و هم همه‌ی گناهان دیگر شما را می‌بخشم.

آداب توبه

- ☆ پشیمانی از خطا و گناه انجام یافته از ته دل.
- ☆ درخواست آمرزش زبانی از خداوند.
- ☆ ترک عملی آن گناه.
- ☆ تصمیم جدی برای بازنگشتن به گناه.
- ☆ جبران خسارت‌های مربوط به گناه انجام گرفته.





مهارت: ارتباط با خدا
واحد کار: امیدواری

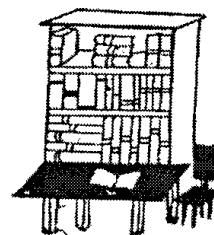
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «امیدواری» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز با مفاهیم خوف و رجأ و یأس آشنا می شود.
- ۲- دانش آموز به فضل و رحمت الهی امیدوار و از خشیت او خوف پیدا می کند.

مبانی:



امیدواری یعنی امید داشتن به رحمت و فضل پروردگار و نا امید نشدن از بخشش و عنایت ذات باری تعالی که در کتب اخلاقی از آن تحت عنوان رجأ بحث شده است. رجأ در مقابل خوف است و برای روشن شدن موضوع اشاره‌ای به اجمال، به مفهوم خوف می گردد.

خوف چیست؟

خوف یعنی احتمال داده شده که امری ناخوشایند در آینده برای انسان رخ دهد. و آن بر دو نوع پسندیده و غیرپسندیده است. خوف ناپسند همان بیمناکی از غیر خداوند و خوف پسندیده، بیم از عذاب الهی و در واقع بیم از آثار و عواقب ناخوشایند اعمال و رفتار خویش است.

ارزش و اهمیت خوف در این است که چون سعادت آدمی صرفاً در قرب پروردگار است و این امر در سایه‌ی محبت الهی است و آن خود در گرو معرفت الهی می‌باشد. معرفت، رهین فکر است و انس در بند ذکر و فکر و ذکر الهی جز در سایه‌ی بریدگی دل از محبت دنیا حاصل نگردد و قطع علاقه‌ی دل از محبت دنیا را جز بریدن از شهوات و لذت‌ها راهی نیست. «آتش خوف خداوند» سلاح کار آمدی در راه‌پای گذاردن بر لذت‌ها و شهوات است.

در نتیجه خوف الهی سنگ بنیادین حرکت انسان به سوی مقصود است.

مفهوم و ماهیت امید

«امید» یا «رجأ» عبارت است از احساس راحتی از این که انتظار دارد در آینده امری محبوب و خوشایند واقع خواهد شد. مشروط براین که شخص امیدوار اکثر اسباب و موجبات آن امر خوشایند و محبوب را فراهم آورده باشد. اما اگر فرد اسباب چنین امری را فراهم نساخته باشد به چنین انتظاری «تمنی یا آرزو» گفته می‌شود و گفتنی است که رجأ نیز مانند خوف در جایی مطرح می‌شود که بروز حادثه مورد نظر عادتاً محتمل باشد نه قطعی. بنابراین امید نسبت به طلوع یا غروب خورشید که تحقق آن قطعی است، صادق نیست. در کتاب معراج السعاده نراقی آمده است: «رجأ، عبارت است از انبساط و سرور در دل، به جهت انتظار امر محبوبی؛ و این سرور و انبساط را وقتی رجأ و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن به محبوب را تحصیل کرده باشد. مثال انتظار گندم از برای کسی که تخم بی‌عیب را به زمین قابلی که به آن نشیند، بیندازد و آن را در وقت خود آب دهد؛ اما توقع چیزی که هیچ‌یک از اسباب آن را مهیا نکرده باشد آن را رجأ نگویند، بلکه غرور و حماقت نامند؛ مانند انتظار گندم از برای کسی که تخم آن را در زمین شوره‌زاری که بی‌آب باشد افکنده باشد و اگر بعضی اسباب تحصیل کرده و بعضی را نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آن را آرزو و تمنی گویند، مثل آن که تخم را به زمین قابلی افکنده اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نمایند.

و چون این را دانستی بدان که دنیا مزرعه آخرت است و دل آدمی حکم زمین را دارد و ایمان چون تخم است و طاعات، آبی است که زمین را با آن سیراب باید کرد. پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه به جای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد می کند و روز قیامت هنگام درو کردن است.

پس باید امید داشتن بنده به آمرزش را قیاس کرد به امید صاحب زرع و هم چنان که کسی تخم را به زمین پاک افکند و آن را به موقع آب دهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد، چون چشم به لطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم به خانه بردن در وقت درو داشته باشد. این امید را «رجأ» گویند و عقلاً از آدمی می پسندند و مدح او را می کنند. هم چنین هرگاه بنده زمین دل را از خار و خس اخلاق ذمیمه رُفت و درو کرد و تخم ایمان را در آن پاشید و آب طاعات را بر آن جاری ساخت، پس امید به لطف پروردگار داشته باشد که او را از سوء خاتمه نگاه دارد، و او را بیامرزد و این امیدواری او رجای محمود و در نزد عاقل و شرع مستحسن است.»

ارزش امید

در قرآن و روایات، امید به رحمت پروردگار و سرانجام نیکو، از جهات مختلف و به زبان های گوناگون مورد تأکید و ترغیب واقع شده است که ذیلاً تنها به محورهای اصلی اشاره می شود:

۱- آیات و روایاتی که در مذهب و محکومیت «یأس و ناامیدی» از رحمت خداوند که در مقابل امید قرار دارد، وارد شده است:

«...لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ» (یوسف: ۸۷)

«از رحمت خدا به غیر از مردمی که کافرنند، مأیوس نمی گردند.»

۲- آن چه بندگان را صریحاً ترغیب و تشویق به امیدواری به فضل خداوند می نماید از جمله خداوند به رسول گرامی اسلام می فرماید:

«عمل کنندگان «مؤمنان» به اعمالی که برای کسب ثواب من انجام می دهند تکیه نکنند، چه اگر تمام عمرشان را در عبادت من بکوشند و زحمت بکشند باز کوتاهی کرده باشند و به گناه عبادتم، که به سبب آن کرامتی را که نزد من است و نعمت های بهشتی را می جویند، نرسند، بلکه باید به رحمت من اعتماد کنند و به بخشایش من امیدوار باشند.»

۳- در قرآن و روایات آمده است که فرشتگان و انبیای الهی دائماً از خداوند برای مؤمنان درخواست گذشت و مغفرت می کنند و این خود موجب امیدواری به رحمت الهی می گردد. در قرآن آمده است:

«...وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ...» (شوری: ۵)

«فرشتگان به سپاس پروردگارشان تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند آمرزش می طلبند.»

۴- آیات و روایاتی که بر مغفرت و گذشت بی کران الهی دلالت دارد:

«...وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ...» (رعد: ۶)

«و به راستی پروردگار تو نسبت به مردم با وجود ستمشان - بخشایشگر است.»

هم چنین، آنچه در باب شفاعت پیامبر اکرم ﷺ نسبت به امتش وارد شده و یا بیانگر آن است که جهنم تنها برای کافران فراهم گشته و یا جاودانگی مؤمنان را در آتش نفی می کند و هم چنین گناهکاران را به تعجیل در درخواست گذشت از خداوند فرا می خواند، همگی در واقع، تشویق به امیدواری به خداوند و حسن عاقبت است.

آفات امیدواری

امید به رحمت خداوند و سرانجام نیک از دو ناحیه به شدت تهدید می شود که در زیر به آن ها اشاره می شود:

۱- امیدواری بدون عمل: در تعریف امید گفته شد که راحتی قلب در نتیجه ی انتظار تحقق امری خوشایند، در صورتی امیدواری نامیده می شود که اغلب اسباب و علل آن

فراهم باشد والا انتظار سرانجامی خوش بدون تحقق اسباب آن، چیزی جز «حماقت» و «غرور» نخواهد بود.

یکی از آفات مهم امیدواری در واقع امیدهای کاذب و بی‌اساس است. در نظام اخلاقی اسلام، سعادت‌مندی جز از مسیر عمل صالح نمی‌گذرد، ولی بسیاری افرادی که بدون تلاش و عمل نیک مدعی امیدواری به سرانجام نیکو هستند. امام علی علیه السلام در هشدار به این گروه می‌فرماید:

«امیدواری خداوند پاداش فروتنان دهد، در حالی که تو نزد او از گردن‌فرازان به شمار آیی و طمع بسته‌ای که ثواب صدقه دهندگان یابی، در حالی که در نعمت غلتانی و آن را از بیچاره و بیوه‌زنی دریغ می‌داری؛ آدمی پاداش یابد بدانچه کرده است و در آید بدانچه از پیش فرستاده است.»^۱

۲- احساس ایمنی از مکر خداوند: زیاده‌روی در امید به بخشایش خداوند موجب احساس ایمنی از مکر او می‌گردد که یکی از رذایل اخلاقی است. ایمن‌پنداشتن خویش از عذاب و مکر الهی با خوف از خداوند منافات دارد و احساس، ایمنی از مکر الهی سرآغاز غلتیدن در عصیان خداوند است. بر همین اساس انبیاء و اولیاء هرگز خویش را ایمن نمی‌پنداشتند و همواره از عذاب خداوند بیمناک بودند. قرآن کریم در مذمت احساس ایمنی از مکر خداوند می‌فرماید:

«أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف: ۹۹)

«آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند (با آن که) جز مردم زیان‌کار (کسی) خود را از مکر خدا ایمن نمی‌داند.»

مناسبات بیم و امید

به این امر از دو منظر می‌توان توجه نمود: یکی از جهت چگونگی و میزان حاکمیت هر یک بر قلب انسان و دوم از جهت مقام و منزلت و میزان ارزشمندی آن دو در مقایسه با یکدیگر؛ یعنی این که آیا امید ارزشمندتر از بیم است، یا برعکس؟

اولاً؛ بیم و امید به مفهوم پیش گفته، در اصل وجود با هم ملازم اند؛ زیرا «بیم» نگرانی قلبی در نتیجه انتظار وقوع امری ناخوشایند و ممکن الحصول در آینده است. بنابراین همان طور که وقوع آن محتمل است، عدم آن نیز احتمال دارد و هم چنان که وقوع آن ناخوشایند است، عدم آن نیز خوشایند بوده و انتظار عدم آن خود مایه ی امید خواهد بود. در نتیجه هرامیدی در دامن خود بیمی را به همراه دارد و بالعکس. اما در پاسخ به این پرسش که میزان حاکمیت آن دو بر انسان چه مقدار باید باشد، می توان گفت: این نسبت باید به میزانی باشد که هیچ یک از آن دو از کارآمدی و حرکت و عمل آفرینی دیگری نکاهد؛ زیرا بیم و امید، ابزاری برای عمل صالح و تقرب به سوی خداوندند، و این هنگامی محقق خواهد شد که آن دو در حالت تعادل قرار گیرند.

ثانیاً، نسبت به میزان ارزشمندی آن دو در مقایسه با یکدیگر به نظر می رسد که این قیاس را در دو سطح باید انجام داد:

یک: نسبت به تک تک افراد و مصادیق

دو: صرف نظر از مصادیق و تنها با توجه به حقیقت بیم و امید.

نسبت به افراد، تقدم هریک از آن دو وابسته به وضعیت فرد است. برخی را «امید» به حرکت درمی آورد و برخی را «بیم» بدیهی است که داروی متناسب برای هریک ارزشمندتر است. اما با صرف نظر از اشخاص معین و با توجه به حقیقت بیم و امید از برخی از آیات و روایات برمی آید که عمل اگر برخاسته از امید به خداوند باشد بر عمل ناشی از بیم برتری دارد. از جمله از امام علی علیه السلام نقل شده است:

«امید به رحمت الهی قوی تر از خوف از اوست؛ زیرا خوف تو از خداوند ناشی از گناهان توست و امیدت به او ناشی از بخشایش او. پس بیم از تو و امید از اوست.

و در دعای جوشن کبیر آمده است:

«يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»

نا امیدی، زمینه ی کفر

ضد «رجا»، «یأس» است و آن بسیار بد است، بلکه یأس از رحمت خدا کفرآور است. کافر به قیامت و بهشت و جهنم معتقد نیست تا از جهنم هراسناک و به بهشت امیدوار باشد.

ولی مؤمنی که از رحمت خدا ناامید شود، به این معناست که یا در قدرت خدا و یا در بیکران بودن رحمت او تردید دارد و می‌پندارد رحمت یا قدرت او محدود است و این خیال و باور، زمینه‌ی کفر را فراهم می‌کند. از این رو یأس از رحمت خدا در قرآن به عنوان کفر مطرح شده است. بنابراین، نمی‌شود کسی به خدا ایمان داشته باشد و به حسیض یأس سقوط کند؛ یعنی بگوید:

دیگر خدا نمی‌تواند پیامرزد و یا دیگر رحمت خدا تمام شده است.

پس رجأ در مقابل یأس است و قدر مشترک «یقین»، «رجأ» و «آرزو» انتظار است. یعنی، هر سه گروه منتظرند اما انتظار آرزومندانه خام، انتظار امیدوارانه پخته و انتظار مطمئنانه، عصاره پخته‌هاست.



از قرآن بیاموزیم:

﴿وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ﴾ (بقره: ۴۰)

«تنها از من بترسید.»

﴿لَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِي﴾ (مائده: ۴۴)

«از مردم نهراسید و از من بترسید.»

﴿وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾ (اسراء: ۵۷)

«(پیامبران و فرشتگان) به رحمت او امیدوارند و از عذاب او می‌ترسند.»

﴿أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ﴾ (بقره: ۲۱۸)

«آنها (کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند) امید به رحمت پروردگار دارند.»

﴿نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا لَغُفُورٌ الرَّحِيمُ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ﴾ (مائده: ۸۴)

«بندگانم را آگاه کن که من بخشنده‌ی مهربانم و عذاب و کیفر من، همان عذاب دردناک است.»

از بزرگان دین بیاموزیم:

از پیامبر اکرم ﷺ و اهل بیت معصومش می خوانیم.^۲

☆ خوف، نگهبان قلب و رجأ شفیع نفس است، کسی که خدا را بشناسد، از او می ترسد و به او امیدوار است.

☆ لقمان به فرزند خود فرمود: از خدا بترس! چنانکه گویا اگر نیکی دو دنیا را هم انجام دهی، باز هم مجازاتت خواهد کرد و به او امیدوار باش! چنانکه گویا اگر گناهان دو دنیا را هم مرتکب شده باشی، باز هم به تو رحم خواهد کرد.

☆ کسی که به چیزی امید داشته باشد، آن را طلب می کند و کسی که از چیزی بترسد، از او فرار می کند.

☆ مؤمن، مؤمن نیست مگر این که خائف و امیدوار باشد.

☆ مؤمن به خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر این با خوشبینی و امیدواری.

☆ در نظر خدا، بهترین مردم کسی است که از او بیشتر پروا داشته باشد.

☆ کسی که به خاطر ترس از خدا از هوسی پرهیزد، خداوند جهنم را براو حرام می کند.

امام علی علیه السلام:

☆ ستایش خاص الله است که کسی از رحمت او مأیوس نشود و از نعمت های فراوان او بیرون نشود و از آمرزش او هیچ گنهکاری نا امید نگردد. (نهج البلاغه: خطبه ۴۵)

☆ (الهی) اگر آرزو شوی بهترین آرزویی واگر به تو امید بسته شود، بهترین امید هستی. (// خطبه ۹۱)

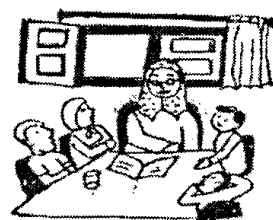
امام صادق علیه السلام:

☆ هر کس از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او می ترساند و هر که از خدا نترسد خدای متعال او را از همه چیز می ترساند. (بحار الانوار، جلد ۷، ص ۲۸۸)



بخش دوم: شیوه انجام کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه خوانی



کودک حلوافروش

یک روزی بود و یک روزگاری. شخصی بود که اسمش «شیخ احمد خضری» بود و در شهر خود به خوبی و خیرخواهی و سخاوتمندی شناخته بودند دیگر و لش نمی کردند. تا شخص غریبی به آن شهر وارد می شد و جا نداشت مردم او را به خانه شیخ احمد راهنمایی می کردند و تا شخص قرض دار می شد و گرفتار می شد راه خانه شیخ احمد را پیش می گرفت.

آشیخ احمد هم که ازدستگیری مستمندان لذت می برد هر وقت شخص مستحق به او مراجعه می کرد دلش نمی آمد او را محروم کند، ناچار به دوست و آشنا و همسایه و این و آن رو می انداخت و پولی قرض می کرد و کار آن مرد مستحق را رو به راه می کرد. گاهی اهل خانه می گفتند: «با این وضع هیچ وقت نمی توانی قرض مردم را پس بدهی». شیخ احمد گفت: «من که برای خودم نمی گیرم، در راه خدا می دهم و خدا خودش درست می کند، تا حالا که درمانده نشده ایم، بعد از این هم خدا بزرگ است.»

کم کم قرض شیخ احمد به هفتصد دینار رسید و هفتصد دینار پول هنگفتی بود ولی کسانی که به شیخ احمد قرض می دادند و می دیدند او همه را به مردم بینوا می دهد به او سخت نمی گرفتند: «شیخ احمد آدم خوبی است، اگر نمی توانست قرضش را پس بدهد قرض نمی کرد لابد یک امید به یک جایی دارد که وام می گیرد.»

گاهی اتفاق می افتاد کسانی که به شیخ احمد و خویهای او ایمان داشتند نذر و نیازی می کردند و پولی به او هدیه می کردند و او هم قرضهای کوچکش را می پرداخت ولی دوباره وقتی حاجتی پیدا می شد و کسی به او پناه می برد نمی توانست جواب منفی بدهد، باز هم قرض می کرد و باز هم، و کم کم به او «شیخ قرض دار» لقب داده بودند.

و این بود تا یک روز که شیخ احمد مریض شد و کم کم حالش بد شد و مردم می گفتند شیخ احمد روزهای آخر عمرش را می گذراند و آفتابش لب بام است.

کسانی که از شیخ احمد طلبکار بودند نگران شدند و با هم گفتند: «این مرد سالهاست با قرض زندگی می کند و اگر بمیرد هیچ کس نیست که حسابهایش را پس بدهد ناچار تا زنده است برویم مطالبه کنیم بلکه کسی به دادمان برسد.» طلبکارها یکدیگر را خبر کردند و یک روز به دیدار شیخ رفتند و گفتند: «ای شیخ، سالهاست هر چه خواسته ای به تو قرض داده ایم ولی تو هیچ وقت به فکر پس دادن آن نیستی، و ما دیگر حوصله نداریم، اگر نداری که خیلی بیجا می کنی که با آب حمام دوست می گیری و با مال مردم برای خودت نام نیک می خری اگر هم داری که همین امروز حساب ما را بده.»

شیخ گفت: «حق با شماست، من منتظر یک پولی هستم که باید برسد، شما که تا حالا صبر کرده اید باز هم صبر کنید، من نمی خواهم مال کسی را بخورم.»

طلبکارها گفتند: «هیچکس نمی خواهد مال کسی را بخورد ولی وقتی کسی زیاد بدهکار شد و نتوانست مال مردم را بدهد نمی تواند بدهد، خوب، ما هم گرفتاری داریم، ما هم پولها را از آب رودخانه نگرفته ایم و از توی خاکروبه پیدا نکرده ایم، و اگر ما هم بیخود بذل و بخشش می کردیم دیگر نداشتیم که به تو قرض بدهیم، تو حساب سرت نمی شود، از این دست می گیری و از آن دست خرج می کنی، درست است که کار خیر می کنی ولی کار خیر از کسی خوش است که داشته باشد، ما هم به تو احترام می گذاریم و چون آدم خوبی هستی نمی خواهیم آبرویت را بریزیم ولی آخرش چه؟»

شیخ گفت: «خوب حالا می گوید من چکار باید بکنم.»

گفتند: چکار کنی؟ حساب ما را تصفیه کن یا دست کم تاریخ آن را معلوم کن.

شیخ گفت: «من تاریخ ماریخ بلد نیستم، تاریخش دست خداست و من خود هم در فکر شما هستم، شما باید صبر کنید تا درست شود، من این نام نیک را در یک عمر به دست آورده ام و شما حق ندارید با دست پاچگی مرا هو کنید. من از یک جایی امیدی دارم و

سعی می‌کنم هر چه زودتر حساب شما را پردازم، برای خدا هیچ کاری ندارد که این هفتصد دینار را برساند.» طلبکارها گفتند: «ما نمی‌توانیم، خدا برساند، بنده خدا برساند، برای ما فرقی نمی‌کند. بسیار خوب، از یک جایی امیدی داری باید تاریخش را معلوم کنی، هر چه زودتر که حرف نشد، ما امروز همین جا می‌نشینیم تا فکرهايت را بکنی و قرار و مداری بگذاری، تو که هر روز مهمان داری امروز هم ما مهمان تو هستیم.»

شیخ گفت: «قدم شما روی چشم من، می‌خواهید بمانید، بمانید، من هم فکرهايم را می‌کنم، امیدی که دارم امید بی‌تاریخ است، شاید تاریخش نزدیک باشد.» در این وقت کودک حلوا فروشی که یک طبق حلوا روی سر گذاشته بود در کوچه با صدای بلند جار می‌زد و حلوا می‌فروخت:

حلوای اعلی دارم	آی حلوا حلوا دارم
تا نخوری ندانی	حلوای تن تنایی
خیلی شیرینه حلوا	حلوا همین‌ه حلوا

شیخ احمد صدای کودک حلوا فروش را که شیند با خود گفت: «هر چه بادا باد، ما که هفتصد دینار قرض داریم با یک طبق حلوا فرقی نمی‌کند، ما که نه چلیم پنجاه باشیم، ما که زیر آیم یک نیزه پائین تر، اینک مهمان داریم و شیخ احمد از آن آدمها نیست که بتواند مهمان را گرسنه در خانه نگهدارد.» خادم را فرستاد و گفت: «برو طبق حلوا را از این کودک بخر و برای مهمان‌ها بیاور.»

خادم می‌دانست که شیخ پولی برای خریدن حلوا ندارد ولی درس خودش را روان بود و روی حرف شیخ حرفی نمی‌زد، آمد بیرون و کودک حلوا فروش را صدا زد و گفت: «بینم پسر، طبق حلوا را چکی به چند؟» کودک گفت: «یک دینار و سه درهم.»

خادم گفت: «نشد، ما درویشیم و پول زیاد نداریم و مهمان هم داریم اگر ممکن است همه را یک دینار حساب کن.»

کودک گفت: «پول زیاد ندارید و مهمان هم دارید، خیلی خوب، مایه کاری حساب می‌کنم، استاد من از من یک دینار پول این طبق حلوا را می‌خواهد، من هم خسته شده‌ام، همه را فروختم به یک دینار، کجا می‌خواهی ببری؟»

خادم گفت: «همینجا در خانه شیخ.» کودک با خوشحالی طبق حلوا را آورد و در مجلس شیخ بر زمین گذاشت.

شیخ به مهمانان گفت: «بفرمائید دهانی شیرین کنید تا من فکری بکنم.»

مهمانان به حلوا خوردن مشغول شدند و شیخ در گوشه اتاق سجاده‌اش را پهن کرد و نمازش را خواند و بعد از نماز دعا کرد و گفت: «خدایا، می‌بینی؟ من این هفتصد دینار قرض را برای تو و برای بندگان مستحق تو خرج کرده‌ام، این هم آخرین قرض من است، مرا از این کودک حلوا فروش شرمنده نکن، حالا نمی‌دانم جواب این طبق حلوا را چه بدهم، این مهمانان شیخ احمدند. شیخ احمد هم مهمان تو است.»

بعد از اینکه دعای شیخ تمام شد مهمانان هم حلوا را تمام کرده بودند.

کودک حلوا فروش گفت: «خوب، حالا پول مرا بدهید که بروم.»

شیخ گفت: «پسر خوب. من الان پول ندارم که بدهم، اینها هم که می‌بینی همه طلبکارند و نشسته‌اند که طلب خودشان را بگیرند تو هم باید صبر کنی تا از یک جایی پولی برسد.»

کودک حلوا فروش گفت: «من این چیزها سرم نمی‌شود، صبر هم نمی‌کنم، حلوا خریده‌ای باید پولش را بدهی، من اگر دیر بروم استادم بازخواست می‌کند اگر هم پول نبرم همین‌طور، حساب من از حساب اینها جداست.»

شیخ گفت: «حساب تو از حساب اینها جداست ولی از حساب من جدا نیست، من هفتصد دینار قرض دارم و یک شاهی هم پول ندارم، خدا می‌داند که ندارم. ناچار باید صبر کرد.»

کودک گفت: «عجب گیری افتادیم، صبر کن یعنی چه؟ یک کاری نکن که بروم پاسبان صدا کنم، تو که پول نداشتی خیلی بیجا کردی حلوا خریدی، حلوا را کسی می‌خرد که پول دارد یا یک بزرگتری بالای سرش هست که پول حلوا بدهد.»

شیخ احمد از شنیدن این حرف حالش منقلب شد و چشمش پر از اشک شد و گفت: «راست گفתי ای عزیز من. حلوا را کسی می خرد که پول دارد یا یک بزرگتری بالای سرش هست که پول حلوا را بدهد. من هم یک بزرگتر بالای سرم هست و منتظرم همان بزرگتر قرضهای مرا بدهد، من همه قرضها را به امید او خرج کرده ام»

کودک گفت: «خوب، اینکه گریه ندارد، آن کسی که می گویی کجاست؟ مرده است؟ زنده است؟ یا الله دیگر، بگو پولش را بدهد.»

شیخ گفت: «او همین جاست، او می تواند قرض همه قرضداران را بدهد.» و شیخ که حالش دگرگون شده بود شروع کرد به صدای بلند گریه کردن.

کودک دلش به حال شیخ سوخت ولی چون معنی حرف او را هم نمی فهمید از ترس استاد و پول حلوا بیشتر نگران شد و دلش شکست و او هم به گریه افتاد، در حالی که گریه می کرد صدای خود را بلند کرد و گفت: «من نمی دانم، من پول حلوا را می خواهم، شما که پول نداشتید می خواستید از اول حلوا نخورید. مسخره بازی در آورده اند، درویش بازی در آورده اند، یا الله من پولم را می خواهم، من این چیزها را نمی دانم، پول مرا بدهید بروم.»

با صدای داد و فریاد کودک حلوا فروش عده ای در خانه شیخ جمع شدند و هریکی چیزی پرسیدند و شیخ گریه می کرد و کودک جارو جنجال براه انداخته بود و مردم می گفتند: «حق با کودک حلوا فروش است، به او چه مربوط است که شیخ قرض دارد یا ندارد.» یکی دیگر گفت: «راستی هم، خوب، پول نداری بیجا می کنی حلوا می خری» و از این حرفها.

در این حال پیرمردی با یک کیسه کرباسی وارد خانه شد و کیسه را با یک نامه پیش شیخ گذاشت و گفت: «این کیسه مال شماست، این نامه را هم برای شما نوشته اند.» و پیرمرد بیرون رفت.

شیخ احمد نامه را برداشت و چنین خواند:

«جناب شیخ احمد خضری - بعد از عرض سلام من یکی از اهالی این محله هستم، چند سال پیش یکی از مریدان تو این کیسه سربسته را پیش من امانت گذاشت و به من سفارش کرده که «هر وقت دیدی شیخ احمد خیلی محتاج و گرفتار شد این کیسه پول را به او

برسان» من امروز از در خانه‌ات می‌گذشتم و کودک حلوافروش را دیدم که برای یک دینار طلب خود دادو فریاد می‌کند و فکر کردم آن روز همین امروز است که توبه یک دینار محتاج شده‌ای. اینک من به وصیت دوست خود عمل می‌کنم و این پول را به تو می‌سپارم که با آن هر کاری می‌دانی بکنی و من هم نمی‌خواهم کسی مرا بشناسد - خدا حافظ.»

شیخ احمد گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم، حالا تاریخ تصفیه حساب معلوم شد.» سر کیسه را باز کرد و کودک حلوا فروش را جلو طلبید و گفت: «بیا پسر، خیلی بی‌صبری کردی ولی از همه بی‌گناه‌تر تو بودی، خوب کردی که صدای مرا به گوش بزرگترم رساندی، گفتم من هم یک بزرگتری بالای سرم هست؟ بیا این یک دینار را بگیر برای پول حلوا، این یک دینار دیگر هم برای خودت که مرا از غم بزرگی نجات دادی و اگر فریاد تو نبود کارها را به این زودی درست نمی‌شد.»

کودک حلوافروش گفت: «نمی‌دانم، به من مربوط نیست، حالا که گذشت ولی آدم عاقل با امید و انتظار بیهوده حلوا نمی‌خرد. کسی که چیزی می‌خرد باید بداند پولش را از کجا می‌آورد و اگر این کیسه نرسیده بود من می‌دانستم که چه باید کرد.»

کودک حلوافروش را مرخص کردند و بعد کیسه پول را شمردند درست هفتصد دینار بود و شیخ احمد همه قرضهای خود را داد.

طلبکارها وقتی پول را دیدند گفتند: «جناب شیخ، حالا دیر نمی‌شود و قابل نیست می‌خواهی باز هم صبر می‌کنیم، اگر خرج واجب‌تری داری اول آنها را درست کن.» شیخ گفت: «نخیر، هیچ‌خرجی واجب‌تر از ادای قرض نیست، حالا هم تعارف نکنید، حسابتان را بگیرید و دعایش را به جان کودک حلوافروش بکنید، اگر او نبود پولی هم در بساط نبود، من هم از خدا همین یک چیز را خواسته بودم، همین یک آرزو را داشتم، که قرض مردم برگردنم نماند و خدا همیشه آرزوی یگانه مردم را برآورده می‌کند.»

«مهدی آذری یزدی»





فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو

پس از نقل قصه کودک حلوا فروش با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

۱- امیدواری چیست؟

- امید آرزویی که گمان برآورده شدن آن هست
- امیدوار، دارای امیدواری و دارای خوش بینی
- همیشه به آینده امیدوار بودن
- حالت عاطفی که با خوش بینی نسبت به آینده یا وقوع رویدادی دلخواه به همراه است.
- امید یا رجاء، عبارت است از احساس راحتی از اینکه انتظار دارد در آینده امری محبوب و خوشایند واقع خواهد شد.

۲- فرد امیدوار چگونه فردی است؟ (ویژگی ها و رفتارهای انسانهای امیدوار)

- خوشبینی نسبت به آینده.
- توکل به خدا در انجام امور.
- تلاش و کوشش داشتن در راه هدف.
- باور به حمایت و عنایت خداوند در انجام امور.
- ایمان و باور داشتن به بخشایش و رحمت خداوند.
- شجاعت و ترسی در انجام امور.
- اعتماد به توانمندیهای خود و خود را باور داشتن.
- قبول مشکلات و سختی های انجام کار.
- باور به این امر که برای هر مشکلی راه حلی وجود دارد.

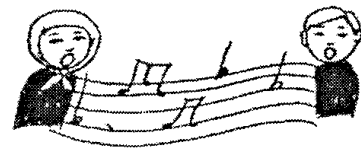
و...

۳- آثار و فواید امیدواری

- شادی و نشاط در انجام کار.
 - تقویت انگیزه برای دستیابی به هدف.
 - شکوفایی و ظهور و بروز توانمندیها و استعدادهای بالقوه.
 - تقویت توانایی در تحمل سختی‌ها.
 - شکوفایی و ظهور و بروز توانمندیها و استعدادهای بالقوه.
 - تقویت توانایی در تحمل سختی‌ها.
 - تبدیل قساوت و دشمنی به رقت و بی‌رحمی به مهرورزی.
 - کاهش اضطراب و استرس.
 - تقویت خودباوری.
 - پویایی، تحرک و از بین رفتن ایستایی و سکون. و ...
- ۴- موانع و آفات امیدواری منفی**
- امیدواری بدون تلاش و عمل (بدون حرکت و تلاش).
 - عدم باور به حمایت‌های خداوند.
 - زیاده روی در امید به بخشایش خداوند.
 - ترس و نگرانی.
 - نداشتن باور و توانمندیهای خود.
 - تنبلی و سستی.
 - بدبینی و سوءظن.
 - بیماری.



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



حق صدایم کرد

باز امشب حق صدایم کرده است
 با همه نقصی که درمن بوده است
 باز هم او دعوتم بنموده است
 میهمانی شد شروع ای عاشقان
 نور حق کرده طلوع ای عاشقان
 باز مولا سفره‌داری می‌کند
 دعوت از عبد فراری می‌کند.

اینترنت: «سایت گوهر بلا کفا»

توسل

با نام رضا به سینه ما تحمل بزنید
 وز اشک، به بارگاه او پل بزنید
 فرمود که هر زمان گرفتار شدید
 به دامن ما دست توسل بزنید

اینترنت: «۱۷منتظر»

انتظار

هنوزم انتظار و انتظار است
 هنوزم دل به سینه بی‌قرار است
 هنوزم خواب می‌بینم به شب‌ها
 همان مردی که آید جمع روزی
 و این پایان خوب انتظار است

اینترنت: «آرشیو انتظار»

بچه‌های خوب و هشیار

چون دوست می‌داشتم
 من تخم گل می‌کاشتم
 من برامید اینم
 گل کاشتم، گل چینم
 از تخم گل نایب‌دخار
 نمی‌دهد بید انار
 درستی، کار من است
 زحمت، شعار من است
 بچه‌ی خوب و هوشیار
 گردن نیچد از کار
 گل کاشتم، گل چینم
 من برامید اینم

«ثمین باغچه‌بان»

پاک مثل آسمان

می‌شود چون مادری
 خوب بود و مهربان
 می‌شود همواره بود
 پاک مثل آسمان
 می‌شود یک باغ گل
 با صفا در سینه داشت
 از بدی‌ها شد رها
 یک دل بی‌کینه داشت
 می‌شود باروی خوش
 تشنه‌ای را آب داد
 می‌شود گهواره شد
 کودکی را تاب داد
 می‌شود امروز هر
 دوستی پیدا کنی
 می‌شود با خنده‌ای
 اخم‌ها را وا کنی

«فریبرز لرستانی»

چشم در راهم

بهار سبز و شیرینم
 تو کی از راه می آیی؟
 تو کی باغچه های صورتی - آبی
 از اوج آسمان،
 آگاه می آیی؟
 «تو را من چشم در راهم
 شبانگاهان» که باز آیی!
 و من خواهم سرود آن روز
 هزاران شعر نیمایی
 و خواهم ریخت
 صدها دسته گل
 در پیش پای تو
 و خواهم خواند:
 شعر «باز باران» را
 تو ای خورشید نورانی،
 تو ای ماهی که زیبایی،
 تو کی از راه می آیی؟
 در آغاز بهار و عطر نروزی؟
 و یا یک روز بارانی پاییزی؟
 تو کی از راه می آیی؟
 «تو را من چشم در راهم
 شبانگاهان»

«جعفر ابراهیمی»

شکوفه های سیب

همراه نسیم شاد می رفتم
 دیوانه عطر سیب ها بودم
 در بستری از شکوفه های سیب
 مانند پرندای رها بودم
 در بستری از شکوفه های سیب
 آواز تو را به خواب می دیدم،
 لبخند تو را که گرم و شیرین بود
 در چهره ی آفتاب می دیدم
 می رفتم و یاد تو کنارم بود
 در سینه ی من بهار جاری بود
 پر بود هوا ز بوی نرگس ها
 هم باغ و هم آسمان، بهاری بود
 ای کاش تو در کنار من بودی
 در باد، تو را به نام می خواندم
 همراه تو و نسیم و نرگس ها
 آن روز تو را، تمام می خواندم.

«جعفر ابراهیمی»

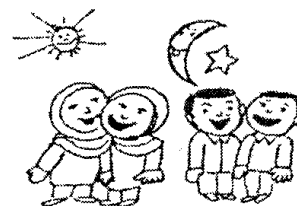
فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

در برگ شکوفه این واحد کار از دانش آموزان می‌خواهیم با مشاورت و همفکری اولیای خود یک سمبل از امیدواری و یک سمبل از ناامیدی را نقاشی نموده و دلایل انتخاب سمبل مورد نظر به عنوان سمبل امید و یا ناامیدی را در زیر نقاشی بنویسید.

مثال: سمبل‌های امیدواری طلوع خورشید، بهار، تولد، جوانی و... سمبل‌های ناامیدی و یأس، غروب خورشید، زمستان، مرگ، پیری و...



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف) لطیفه

قورباغه‌ها

روزی از روزها گروهی از قورباغه‌های کوچک تصمیم گرفتند که با هم مسابقه‌ی دو بدهند. هدف رسیدن به نوک یک برج ۷ متری بود. قورباغه‌ها باید از بالا می‌رفتند و نمی‌افتادند و گرنه بازنده بودند. این برج ۶ پله داشت.

۵ پله‌ی یک متری و یک پله‌ی ۲ متری

همه‌ی قورباغه‌ها به نوبت به برج رسیدند و تلاش شروع شد. پله‌ی اول، پله‌ی دوم، پله‌ی سوم و... تماشاگران تشویق می‌کردند و قورباغه‌ها بالا و پایین می‌پریدند. اما کسی باور نداشت که قورباغه‌هایی به این کوچکی بتواند از پله‌ی ۲ متری بالا بپرند.

کم‌کم تشویق‌ها به سخنان و شعارهای دلسردکننده تبدیل شد. قورباغه‌ها که شعارهای دلسردکننده می‌شنیدند یکی‌یکی ناامید شده و می‌افتادند. اولی، دومی، سومی، و...

برخی هنوز مقاومت می‌کردند تا شاید راهی به بالا بیابند. همه افتادند به جز یکی که هم‌چنان تلاش می‌کرد.

احمقانه به نظر می‌رسید. ولی او دائم می‌پرید.

- مگه می‌شه از این برج بالا رفت؟ نه نمی‌شود!

- اون هیچ وقت به بالای برج نمی‌رسه. ول کن بابا دیگه، هه‌هه، هه‌هه.

اما اتفاقی افتاد که کسی باور نمی‌کرد. در یک پرش بلند قورباغه‌ای کوچک به بالای پله‌ی آخر رسید.

پله‌ی موفقیت، پله‌ی رشد، پله‌ای به سوی تعالی.

همه دور قورباغه‌ی قهرمان حلقه زدند. همه می‌خواستند بدانند او چگونه موفق شده است.

- شاید دوپینگ کرده؟

- شاید کفش‌های مخصوص دارد؟

- شاید قورباغه نباشد؟

اما قهرمان داستان ما نمی‌توانست سؤالات آن‌ها را بفهمد! زیرا او کر بود؟

- چرا قورباغه‌ی کوچولو قهرمان شد؟

هیچ وقت به جملات منفی و مایوس کننده‌ی دیگران گوش نداد.

او فقط به نیروی اراده و توان خود امید داشت.

«به نقل از مجله‌ی شاهد نوجوان آبان ۸۷»



(ب) مسابقه

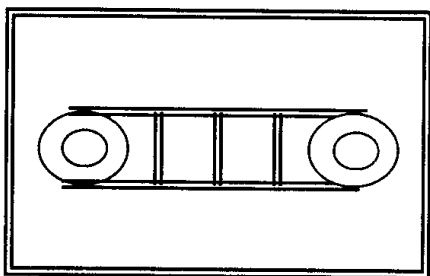
آن کدام دعای بی نقطه است که در هر نماز حداقل
آن را یک بار می خوانیم؟
(در نمازهای دو رکعتی یکبار و در نمازهای سه یا
چهار رکعتی ۲ بار)
جواب: « اللهم صل علی محمد و آل محمد »

(ج) چیست آن؟

آن چیست که شیرین است ولی مزه ندارد.
و سنگین است ولی وزن ندارد.
جواب: « خواب »

(د) چیست این؟

جواب: دو کارگری که نردبانی را
حمل می کنند. (کلاه حصیر گذاشته اند)

**فعالیت شماره ۶: سخن بزرگان**

✽ لقمان حکیم گفته است:

✦ کسی که به چیزی امید داشته باشد آنرا طلب می کند و کسی که از چیزی بترسد از
آن فرار می کند.

✦ مؤمن به خیر دنیا و آخرت نمی رسد مگر با خوشبینی و امیدواری .

فعالیت شماره ۷: بحث گروهی

برای اجرای این فعالیت اقدامات زیر را انجام می دهیم:

۱- ابتدا ضرب المثل های زیر را روی تابلوی کلاس می نویسیم:

الف) در نوامیدی بسی امید است، پایان شب سیه سفید است

ب) زمستان می رود سیاهی به ذغال می ماند.

ج) نابرده رنج گنج میسر نمی شود، مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

و ...

۲- دانش آموزان را به گروه های دلخواه تقسیم می کنیم.

۳- از هر یک از گروه ها می خواهیم یکی از ضرب المثل ها را انتخاب نموده و در مدت زمان تعیین شده پیرامون آن بحث و گفتگو نمایند.

۴- بعد از پایان مهلت تعیین شده و ارایه گزارش گروه ها بحث های دانش آموزان را به سمتی هدایت می کنیم که مفهوم امیدواری و جایگاه آن در موقعیت و پیشرفت و رسیدن به هدف برای دانش آموزان تفهیم گردد.

در پایان از دانش آموزان می خواهیم با مشارکت اولیای خود ضرب المثل های دیگری در خصوص مفهوم امیدواری و امیدداشتن و یا ناامیدی در قالب مثل های بومی و محلی جمع آوری نمایند.



فعالیت شماره ۸: بازی بردار و بگو

برای اجرای بازی ابتدا تعدادی از مفاهیم مرتبط با موضوع امیدواری را بر روی کاغذهای کوچکی نوشته و در داخل جعبه یا کیسه ای قرار می دهیم و ضمن این نکته که هر یک از دانش آموزان با برداشتن هر نوشته ای فعالیت مربوطه را انجام دهند، از دانش آموزان داوطلب می خواهیم هر نفر یکی از نوشته ها- مهرهای داخل کیسه را برداشته و دستورات آن را اجرا نمایند. بهتر است در لابلای مهره ها یا نوشته ها سرگرمی و مطالب طنز نو گنجانده شود.

نمونه ها:

۱- یک حدیث در خصوص امیدواری بیان کنند

۲- یک جمله زیبا درباره امیدواری بگویند.

۳- یک ضرب المثل در خصوص امیدواری بگویند.

- ۴- یک جوک یا لطیفه بگویید.
- ۵- یک ویژگی از انسانهای امیدوار را بیان کنید.
- ۶- یک جمله برای ناامیدی بگویید.
- ۷- قیافه آدمهای امیدوار را نشان دهید (حالات و شاداب و باذوق)
- ۸- قیافه آدمهای ناامید و مأیوس را نشان دهید (غمگین)
- ۹- سه کلمه امیدوار کننده بگوئید.
- ۱۰- سه کلمه ناامید کننده بگوئید.
- ۱۱- تصویر یک گل شاداب را بر روی تخته نقاشی کنید.
- ۱۲- تصویر یک گل پژمرده را نقاشی کنید.
- ۱۳- و ..



در پایان با اجرای این بازی دانش آموزان را با مفاهیم مربوط به امیدواری آشنا نموده از آنها می خواهیم در صورت تمایل جملات مطرح شده را در برگه ای نوشته و در پوشه کار خود قرار دهند.

فعالیت شماره ۹: دوربین جادویی

در این فعالیت ابتدا دو عدد دوربین کاغذی مانند دوربین ملوانان دریایی ساخته و آنرا به کلاس می آوریم و برای دانش آموزان توضیح می دهیم که دو دوربین یکی دوربین امیدواری و دیگری دوربین ناامیدی می باشد، دودانش آموز را به طور تصادفی انتخاب کرده و به هریک دوربین داده تا از داخل آن محیط پیرامون را ببینند با توجه به اسم دوربین (امیدواری یا ناامیدی) موضوعات و سوژه های مربوطه را برای سایر همکلاسیهای خود بیان می نمایند. موضوعات و سوژه های انتخابی می تواند بصورت واقعی یا تخیلی باشد [در واقع دانش آموزان با بیان آن، آنچه را در دل دارند می گویند که می تواند در شناخت آنها کمک نماید.]

موارد دوربین امیدواری:

- گلی شاداب می بینم. - آدم خوشحال و با ذوق می بینم.

- دشتی چمنزار و باگل و گیاه می بینم.
- آسمان آبی و با پرواز کبوترانی سفید می بینم.
- بچه های خوشحال و در حال بازی خانه سازی می بینم.
- خودم را می بینم که شدم (پزشک - دانش آموز موفق و...)

موارد ناامیدی:

- آسمان را تیره و تاریک می بینم. - دخترکی در گوشه ای ناراحت نشسته است.
- مردی بیمار و بیحال می بینم. - زمین خشک و بی آب و علف می بینم.
- رودی خشک می بینم. - آدم تنبل و بیکار می بینم. و...



فعالیت شماره ۱۰: ساخت خانه امیدواری

با طرح این سؤال که بچه ها شنیده این که می گویند خانه شما خانه امید ماست و به نظر شما این خانه چه ویژگی هایی دارد. دانش آموزان را به اندیشیدن و تفکر ترغیب می کنیم. بعد از ذکر ویژگی ها توسط دانش آموزان و جمع بندی آن از آنها می خواهیم بصورت فردی یا گروهی اقدام به نقاشی یا ساخت ماکت خانه امید نمایند. در ذیل جهت راهنمایی به تعدادی از ویژگی ها و مصادیق این خانه اشاره می شود.

ویژگی ها:

- خانه ای به انسان آرامش می دهد.
- خانه ای که باروی باز پذیرای همه باشد.
- خانه ای که در سختی ها و گرفتاریها به ما کمک می کند.
- خانه ای که شادابی و نشاط را به همراه دارد.
- خانه ای که صدق و صفا دارد.
- خانه ای که انسان را به تلاش و کوشش ترغیب می کند.
- خانه ای که انسان را به امیدواری دعوت می کند.

مصادیق:

- خانه پدر بزرگ و مادر بزرگ

- خانه پدر و مادر

- خانه خدا (کعبه)

- مسجد

- حرم ائمه معصومین

- حرم امام زاده‌ها

**فعالیت شماره ۱۱: قصه خوانی****نذری**

غروب زمستانی سرد بود و فقط سفیدی برفی که روی دیوار وزمین و درختان نشسته بود دیده می‌شد. مینا پشت پنجره‌ی بخارزده‌ی اتاق نشسته بود و با دستان کوچکش برروی شیشه نقاشی می‌کشید. جز صدای قل‌قل آب درون کتری که روی بخاری نفتی بود و صدای چرخ خیاطی مادر که از شدت کهنگی گوش خراش‌تر از صدای قطار بارکش بود، صدای دیگری در خانه نبود. زنگ خانه به صدا درآمد.

مادر چادر سفید نمازش را که گل‌های قرمز کوچک آن را پوشانده بود به سرکرد و برای بازکردن در به سمت حیاط رفت و بعد از چند لحظه با یک کاسه آتش وارد اتاق شد. دخترک به مادرش نگاه کرد و با دیدن آتش به هیجان آمد و با نگاه به بخاری که از کاسه‌ی آتش بلند می‌شد احساس گرما کرد. مادر کاسه را در سینی گذاشت و با دو قاشق در آن به طرف مینا آمد.

مادر قاشق را در دست گرفت. قبل از این که آن را به دهان بگذارد، مینا پرسید: «مامان برای چی آتش آوردن؟» مادر قاشق را پایین آورد و گفت: «برای این که نذرشان برآورده

شده است، مینا با سماجت بچگانه گفت: «نذری یعنی چه؟» مادر گفت: «یعنی آرزویی می‌کنی و بعد برای برآورده شدنش قول می‌دهی کاری بکنی.» مینا کمی مکث کرد و بعد به مادر که اولین قاشق آش را در دهان گذاشته بود نگاه کرد و با حالتی که همراه با التماس بود گفت: «مامان ما هم نذری بدهیم که پاهام خوب بشه.» مادر که انگار در دلش توفانی شده باشد نگاه نگرانش را به سمت پاهای بی‌حس مینا حرکت داد. و بعد، به سمت عکس پدرمینا که بر روی دیوار با لبخندی به خانه گرما می‌بخشید و کمی از جای خالی او را پر می‌کرد. مادر به یاد روزی افتاد که پدر مینا در تصادفی در گذشته بود و مینا دوپایش را از دست داده بود. چشمان مادر که پر از اشک بود توجه مینا را جلب کرد. مینا پرسید: «مامان چرا می‌خواهی گریه کنی.» مادر با تمام وجود سعی می‌کرد خود را کنترل کند روبه مینا کرد و گفت: «آش داغ بود. دهنم سوخت.» مینا با لحن بچگانه گفت: «دردتان آمد.» مادر به این محبت کودکانه با لبخندی جواب داد.

چند وقت بود که مادر قصد رفتن به مشهد را داشت. بالاخره آن روز با پولی که از دوختن لباس عروس به دستش رسیده بود موقعیت برای رفتن به زیارت فراهم شد. او می‌خواست آخرین راه را که به آن امید داشت امتحان کند. ساعت هشت صبح اتوبوس حرکت کرد. مینا که آرام و قرار نداشت با شادی کودکانه مدام سرش را این‌طرف و آن‌طرف می‌چرخاند و بالاخره خسته شد و خوابید.

فردای آن روز حدود ساعت شش صبح بود که به مشهد رسیدند و به مسافرخانه‌ای نزدیک حرم رفتند. مادر، زهرا را به خادمان سپرد و خود او هم تا نیمه‌شب پیش او بود و بعد به مسافرخانه رفت. چند روزی گذشت.

پول زیادی نمانده بود. باید دو روز دیگر برمی‌گشتند. مینا از دوری مادر بی‌قراری می‌کرد و از تنها ماندن در آن‌جا احساس ترس داشت. او کم‌کم داشت ناامید می‌شد. روزی با دلی شکسته به حرم رفت و با تمام وجود طلب کمک کرد، مادر آن قدر گریه کرد که دیگر اشکی برای ریختن نداشت و به سمت مینا رفت و کنار او نشست و با صدایی لرزان به

مینا گفت: «میناجان خیلی سخته این جا باشی، می دانم.» اما مینا برخلاف روزهای قبل گفت: «مامان دیگر تنها نیستم و نمی ترسم چون دیشب یه ستاره اومد پیشم و با من بازی کرد. تازه با هم دوست شدیم.» و بعد با مکث گفت: «مامان می دونستی ستاره ها مثل ما دست دارند. تازه برام قصه گفت شما دیگر ناراحت نباشین.»

مادر این رو به حساب خیال بافی مینا گذاشت و بعد از این که به مینا غذا داد به مسافرخانه برگشت. آن شب بی قراری عجیبی داشت به زحمت خوابش برد چشمانش را که باز کرد صدای اذان در اتاق طنین انداز شده بود. آسمان در میان سپیدی و سیاهی بی قرار مانده بود و گنبد زرد آرامش بخش دل مضطرب مادر بود برای نماز به سمت حرم حرکت کرد صدای هیاهو به گوش می رسید. هر چه بیشتر نزدیک می شد. صدا بیش تر می شد و وقتی وارد حیاط شد جمعیتی را دید که به سمت پنجره فولادی در حرکت بودند، مینا را دید که در میان جمعیت ایستاده بود. گام های مادر سست شد اشک هایش به سرعت روی گونه هایش می غلتیدند. قلبش به شدت می زد و فریادش شنیده می شد و صدای اذان هنوز طنین انداز حرم بود.

«فاطمه سادات آل رسول»



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((امیدواری))

دانش آموز عزیز، با کمک اولیای خود یک نمونه از سمبل های امیدواری و یک نمونه از سمبل های ناامیدی را در محل مربوطه نقاشی نموده و دلایل خود را در ذیل نقاشی بنویسید.



«سمبل ناامیدی»

«سمبل امیدواری»

دلیل

دلیل

---	---

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

امیدواری یعنی:

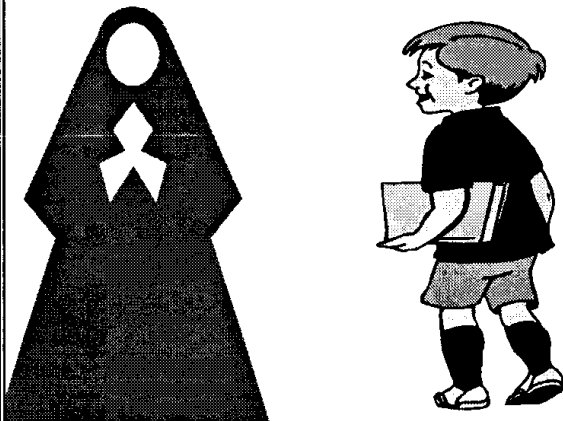
- ★ امید داشتن به فضل و رحمت و مغفرت خداوند
- ★ امید داشتن به برآورده شدن آرزوهایی که امکان وقوع آن زیاد است.
- ★ امید داشتن به وقوع اتفاقات خوشایند.

آثار امیدواری

- ★ خوش بینی به آینده
- ★ توکل به خدای متعال در همه ی امور
- ★ تلاش بانشاط در راه هدف
- ★ اعتماد به نفس
- ★ شجاعت

عواقب امیدواری منفی

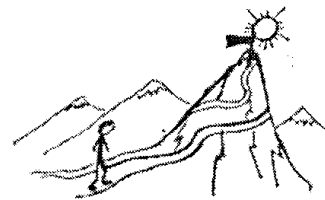
- ★ تنبلی و سستی
- ★ باور نداشتن به توانمندی خود
- ★ اضطراب و نگرانی





بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «آبروداری» بدانیم.

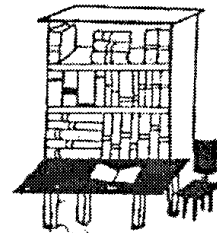
هدف:



۱- دانش آموز برای حفظ آبروی خود، تلاش می کند.

۲- دانش آموز آبروی دیگران را حفظ می کند.

مبانی:



انسان موجودی قابل احترام است و حفظ آبروی او بر همگان واجب است؛ زیرا کرامت و شرافتی ستودنی دارد؛ تا جایی که گل سرسبد مخلوقات و جانشین خدا در زمین قرار داده شده است. فرشتگان به کرنش و خضوع در برابر او مأمور گشته و به احترام وی به امر خدا در برابرش سجده کرده اند. این عظمت و بزرگی به اندازه‌ای است که روایت شده وقتی رسول خدا ﷺ به کعبه نظر افکندند، فرمودند: آفرین بر تو، خانه‌ای که چقدر بزرگی و احترام تو چقدر زیاد است! سوگند به خدا، احترام مؤمن نزد خدا از تو بیشتر است زیرا حرمت تو از این جهت است (که خونریزی در تو حرام است) ولی مؤمن از سه جهت احترام دارد:

۱- خون وی محترم است، ۲- مال او حرمت دارد ۳- بدگمانی نسبت به او حرام است. ۱.
در اسلام برای حفظ حرمت و آبروی انسان قوانین ویژه‌ای وضع شده است، به گونه‌ای که اگر کسی جان، مال و ناموس دیگران را مورد تجاوز قرار دهد و یا آبروی آنان را خدشه دار بسازد، تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد و در مواردی حدود الهی در مورد او به اجرا درمی‌آید. چنین فردی علاوه بر این که ممکن است عده‌ای را بی‌سرپرست یا خجل و شرمسار سازد، خود نیز به خاطر ناراحتی‌های روانی و انزوای از جامعه، آرامش و قرار نخواهند داشت. بالاتر از همه، سرافکنندگی اوست به هنگام پاسخ‌گویی نزد پروردگاری که پناهگاه و امیدی به جز سایه‌ی رحمت او نیست. حضرت علی علیه السلام به نقل از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«فَمَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَهُوَ نَقِي الرَّاحَتِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَمْوَالِهِمْ سَلِيمٍ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ فَلْيَفْعَلْ.» (نهج البلاغه: در خطبه ۱۵۷ ترجمه علامه جعفری)

«هرکسی از شما بتواند خدای تعالی را با دستی نیالوده به خون و اموال مسلمانان و زبانی سالم از لطمه زدن به آبروی آنان دیدار کند، چنین کند.»

حرمت آبرو

حیثیت و آبرو، محوری است که روابط انسانی با مردم و توجه به آن‌ها برگرد آن می‌چرخد. بدین جهت دیگران نسبت به آبروی مؤمن دو وظیفه مهم دارند:

۱- حفظ آبروی مؤمن.

۰۰۰ دفاع از آبروی مؤمن زمانی که توسط دیگران مورد هتک قرار گیرد.
مهم‌ترین راه حفظ آبروی برادر دینی؛ پوشیدن کاستی‌ها و زشتی‌های اوست از این رو خدای بزرگ با این که از ظاهر و باطن بشر آگاه است عیوب او را برملا نمی‌سازد و ستار العیوب است. ولی انسانی که خود از کاستی و عیب خالی نیست: چگونه رواست که به

جست و جوی عیوب و نواقص دیگران پردازد و موجبات بی آبرویی او را فراهم سازد. در تقبیح عیب جویی امام باقر علیه السلام می فرماید:

«از چیزهایی که انسان را به مرز کفر نزدیک می سازد این است که کسی با برادر دینی خود به نام دین در ظاهر طرح دوستی بریزد و لغزش های او را یکی پس از دیگری به خاطر سپارد تا روزی او را رسوا کند.»^۲

عذاب دردناک برای عیب جویان

کسانی که به این فکر هستند که عیوب مردم را آشکار کنند و از حیثیت و اعتبار آنان بکاهند، مرتکب گناهی بس عظیم گشته اند که به خاطر آن عذابی دردناک خواهند داشت.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

(نور: ۱۹)

«کسانی که دوست دارند زشتی ها در میان مردم با ایمان شیوع یابد عذاب دردناکی برای آن ها در دنیا و آخرت است و خداوند می داند و شما نمی دانید.»

یک انسان مسلمان به حکم وظیفه اسلامی، انسانی و اخلاقی موظف است در صورتی که از برادر دینی خود اشتباه و خطایی را مشاهده کرد در خفا به او تذکر دهد تا در صدد رفع آن گناه برآید و چاره ای بیندیشد که از این پس گرد آن گناه نگردد. نه این که با دیدن یک کار نادرست (و چه بسا به صرف این که از دیگران شنیده است و تحقیق نکرده) آبروی مسلمانی را ببرد و در نتیجه خود را مستحق آتش دوزخ کند.

نکته جالب توجه این است که قرآن مجید نمی گوید کسانی که فحشا را در میان مؤمنان شایع می کنند اهل عذابند بلکه می فرماید کسانی که دوست دارند نسبت های ناروا درباره مؤمنان شایع شود اهل عذابند. و این خود دلالت می کند براین که آبروی مسلمان نزد خداوند بسیار محترم و او اجازه نمی دهد که هر چه درباره ی مؤمنان گفته و شنیده می شود

برای دیگران بازگو گردد، زیرا اگر انسان با چشم خود ببیند کسی گناهی را انجام داده حق ندارد سرّ او را فاش کند تا چه رسد به این که از دیگران شنیده و خود ندیده باشد.

یکی دیگر از عواملی که موجب هتک آبروی دیگران می‌شود صفت زشت

نمّامی یا سخن چینی است. سخن چینی چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی آثار و عواقب بسیار سویی دارد؛ از نظر فردی روح و روان و دل انسان را تاریک کرده و شخصیت او را از بین می‌برد و از نظر اجتماعی موجب دو دستگی، جنگ و جدال در جامعه‌ی مسلمین می‌گردد و محبت‌ها را به بغض و کینه تبدیل می‌کند با این که کیان و عظمت مسلمین وابسته به محبت و همبستگی میان آنان است.

در حدیثی از رسول بزرگوار اسلام ﷺ نقل شده است:

«دشمن‌ترین شما نزد خدا کسانی هستند که برای سخن چینی بین دوستان کوشش می‌کنند و جمعیت‌هایی متشکل را پراکنده می‌سازند و کارشان تفرقه‌افکنی میان انجمن‌ها و عیب‌جویی از پاکان و نیکان است.»

و درباره عاقبت سخن چینی مرحوم شهید ثانی روایتی نقل می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هنگامی که خدای عزّوجلّ بهشت را آفرید به او فرمود: سخن بگو. بهشت این گونه سخن گفت: هر کس وارد بر من شود سعادت‌مند است. سپس خدای جبار فرمود به عزّت و جلالم سوگند هشت نفر در تو سکنی نمی‌گزینند که یکی از آن‌ها نمّام است.»

از دیگر عواملی که آبروی انسان‌ها را مورد تهدید قرار می‌دهد صفت زشت «غیبت» است. قرآن مجید و روایات معصومین علیهم‌السلام از غیبت، تعبیر به خوردن گوشت انسان مرده کرده‌اند و این از آن‌جاست که کسی که غیبت شخص دیگری را می‌کند چون طرف (غیبت شونده) حضور ندارد که از خود دفاع کند و در نتیجه آبرویش از بین می‌رود و شخصیتش در میان مردم له می‌شود، تشبیه به مرده شده است. زیرا اگر آبروی کسی در میان اجتماع بریزد، هیچ‌چیزی نمی‌تواند آن را جبران کند و در میان مردم برای همیشه سرافکننده

است. از این رو، کسی که غیبت می‌کند مانند این است که گوشت برادر مسلمان خود را با این که مرده است می‌خورد تا برای خود کسب حیثیت کند.

این تشبیه بی‌سابقه در قرآن و نیز تأکید روایات در توضیح مطلب، بیان‌کننده‌ی زشتی این عمل است که بدترین ظلم و ستم نسبت به برادر دینی است و در ننگین بودن این عمل همین بس که آن را از «زنا» بدتر دانسته‌اند. جابر بن عبدالله از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «از غیبت پرهیزید که غیبت از زنا بدتر است. زیرا زنا کار ممکن است توبه کند و خدا توبه‌ی او را بپذیرد اما غیبت کننده مورد عفو قرار نخواهد گرفت مگر این که طرف از او راضی شود.»^۳ و در حدیث دیگر از آن بزرگوار نقل گردیده است که:

«درهمی که انسان از ربا به دست می‌آورد گناهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگتر است و بالاترین ربا معامله کردن با آبروی مسلمان است.»^۴

شیوه دیگر در برخورد با آبروی افراد، اهانت، تحقیر و عباراتی که همه ذیل عنوان کلی فوق، قرار می‌گیرد و به معنای سبک کردن و پایین آوردن مقام و منزلت مؤمن و کوچک کردن شخصیت اوست. گاه می‌شود که این هتک حرمت با الفاظ سخیف و سبک انجام می‌شود و گاه با تمسخر رفتاری فرد را در نظر دیگران خوار و سبک می‌کند. به عنوان نمونه روی برگرداندن از افراد با قهر و ناراحتی و تمسخر به راحتی می‌تواند چنین اثری داشته باشد. اهانت لفظی حالتی است که شخص تحقیر و توهین را با الفاظ انجام می‌دهد که یا این است که خود لفظ تحقیر و توهین را در درون خود دارد عباراتی مثل احمق و... چنین حالتی را دارد و گاه هم عباراتی که ذاتاً تحقیر آمیز نیستند ولی با لحن تحقیر آمیز استفاده می‌شود؛ مثلاً جواب سلام شخص را با سردی و بی‌میلی بدهند تا باعث تحقیر او شود. اهانت رفتاری هم حالتی است که شخص بدون آن که سراغ الفاظ برود طرف مقابلش را تحقیر کند مانند روی برگرداندن و گوش ندادن به صحبت دیگران و بی‌اعتنایی به آن‌ها. اهانت گاهی قالب مکتوب پیدا می‌کند و شخصی چیزی را می‌نویسد و یا طراحی می‌کند تا دیگری را تحقیر نماید.

۳- نقطه‌های آغاز در اخلاق عملی ص ۱۴۴

۴- همان

مسأله بعدی این است که اهانت بسته به شخصیت و شأن افراد است و گاه یک رفتار با یکی توهین آمیز به شمار می‌رود و همان رفتار با دیگری توهین آمیز نیست. مثلاً اگر کسی برادر یا دوست صمیمی‌اش را نام کوچک خود صدا می‌زند که حاکی از صمیمیت است ولی هم او اگر معلم یا مدیر مدرسه را با نام کوچک خطاب کرده و با او حرف بزند مسلماً بی‌احترامی به شمار می‌آید.

خلاصه این که هر گونه رفتار و سخن گفتن که موجب تزلزل شأن و مرتبه برادر یا خواهر دینی بشود از نظر اسلام نکوهیده است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «آن که به زبان، مؤمنی را به قصد آبروریزی و از بین بردن آقایی او سخن گوید تا او را از چشم مردم بیاندازد، خداوند او را از ولایت خود خارج و به سوی ولایت شیطان رها می‌کند، ولی شیطان هم او را نمی‌پذیرد.»

دفاع از آبروی دیگران

هر مسلمانی وظیفه دارد به اندازه توان خویش، نگذارد که دیگران آبروی برادر دینی‌اش را خدشه‌دار سازد. روایت شده است مردی در حضور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از کسی بدگویی کرد در همان جا فرد دیگری در مقام دفاع از او برآمد. حضرت فرمود:

«کسی که جلوی آبروریزی برادر مؤمنش را بگیرد از آتش دوزخ درامان است»^۵

و سخن آخر این که هیچ انسانی حق ندارد موجب آبروریزی خود شود زیرا همان طور فرد موظف به حفظ دیگران است باید حافظ آبروی خود به عنوان یک انسان که حفظ حرمت او واجب است، باشد. لذا گاهی دیده می‌شود یک فرد اهانت کننده برخلاف اکثر اوقات که به دیگران توهین می‌کند، خود را خوار و تحقیر نماید. به عنوان مثال فرد بادر نظر گرفتن شأن و موقعیت خود رفتاری بنماید که باعث خواری و پستی‌اش شده و اسباب حقارتش را فراهم آورد.



آبروداری در آینه احادیث

امام علی علیه السلام:

- ♦ آبرو را با مال خود نگهدار، تا گرامی گردی و احسان کن، تا خدمت شوی و بردبار باش تا مقدم شوی. (میزان الحکمه: ۱۲۱۵۷)
- ♦ بهترین ثروت، آن است که مایه‌ی حفظ آبرو شود. (۱۲۱۵۸: //)
- ♦ هر که آبروی خود را دوست دارد، باید از مجادله پرهیزد. (۱۲۱۶۰: //)
- ♦ بخشندگی، نگهبان حیثیت هاست. (۱۲۱۵۶: //)
- ♦ هر که نفسش خوار باشد، به خیرش امیدی نداشته باش. (سیری در تربیت اسلامی ص ۲۱۴)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله:

- ♦ هر که از آبروی برادر مسلمان خود دفاع کند، البته بهشت براو واجب است. (میزان الحکمه: ۱۲۱۶۰)
- ♦ هر کس مؤمنی پیش روی او خوار شود و او بتواند یاری اش کند. ولی او را یاری نکند، خداوند او را در روز قیامت بر سر مردمان (در نظر همگان) خوار می سازد. (بحار: جلد ۷ ص ۲۲۷)

امام سجاد علیه السلام:

- ♦ هر که از لطمه زدن به آبروی مسلمانان خودداری کند، خدای عزوجل روز قیامت از لغزش او در گذرد. (میزان الحکمه: ۱۲۱۶۲)

امام صادق علیه السلام:

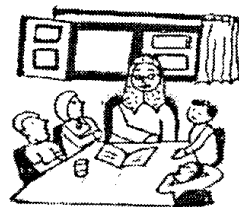
- ♦ هر کس مؤمنی را کوچک کند یا سبک شمارد خداوند او را کوچک خواهد کرد. (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ ص ۲۶۷)
- ♦ همانا خداوند تبارک و تعالی به مؤمن اختیار هر کاری را داده، جز آن که خود را ذلیل سازد. (کافی، جلد ۵ ص ۶۳)

امام هادی علیه السلام:

- ♦ هر که نفسش خوار شود، از شراو ایمن مباش. (سیری در تربیت اسلامی ص ۲۱۴)

بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند

گاراژ غلام زغالی درست چسبیده به خانه‌ی کاهگلی و قدیمی ننه‌انسی بود. غلام زغالی تا کله‌ی گاراژ، گونیهای زغال می‌چید و زمستان، آنها را می‌فروخت. هر وقت گاری زغال می‌خواست جلو و عقب برود، یک طرف گاری به دیوار خانه‌ی ننه‌انسی گیر می‌کرد و دادگاریچی به آسمان می‌رفت.

غلام زغالی چندبار با ننه‌انسی حرف زده بود تا خانه‌ی او را بخرد؛ اما ننه‌انسی زیر بار نرفته بود. او خانه را برای پسرش رضا نگه داشته‌بود. رضا رفته بود سربازی. ننه‌انسی روزشماری می‌کرد تا او برگردد.

ننه‌انسی از صبح تا عصر توی خانه‌ی این و آن رختشویی و آشپزی می‌کرد تا خرج خودش را درآورد.

غلام زغالی خوب می‌دانست ننه‌انسی فقیراست. می‌دانست اگر رضا برگردد، قبول نمی‌کند خانه را به غلام زغالی، بفروشد. برای همین می‌خواست تا رضا سرباز است، خانه را از چنگ ننه‌انسی درآورد.

زنش گفت: «دیگر ننه‌انسی را به خانه راه نده. به دخترمان، مادرت، به همه بگو که دیگر به ننه‌انسی کار ندهند. وقتی گرسنه بماند، مجبور می‌شود خانه‌اش را مفت

و مجانی به من بفروشد.» زن غلام زغالی همین کار را کرد. از خودش هم دو تا دروغ درست کرد. به همسایه‌ها گفت ننه‌انسی چنین است و چنان است.

بیچاره ننه‌انسی که از چیزی خبر نداشت، در خانه‌ی هر کس را زد، در را به رویش باز نکردند. از بخت بد، زمستان نزدیک می‌شد و از رضاهم خبری نبود. تغار بزرگ ننه‌انسی پر آرد بود. یک مشت عدس و لپه و بلغور هم ته کیسه‌هایش بود. هنوز ماه اول زمستان نشده بود که عدس و لپه و نخود و لویای ننه‌انسی تمام شد. پیرزن با حال‌زار رفت سراغ غلام زغالی و

به او گفت: «کمی پول به من قرض بده تا آخر زمستان.» غلام زغالی خندید و گفت: «خیلی به من بدهکاری. خانه‌ات را بفروش، طلب مردم را بده و به کسی التماس نکن!»

تازه آن وقت ننه‌انسی فهمید غلام زغالی چه خیالی دارد. فهمید که چرا چپ‌وراست به او پول قرض داده است. می‌خواست ننه‌انسی آن قدر زیر بار قرض برود که بتواند راحت خانه‌ی او را صاحب شود. ننه‌انسی راهش را گرفت و رفت. شب و روز بلغور پخت و خورد.

ماه دوم زمستان بود که کیسه‌ی بلغور هم خالی شد. ننه‌انسی سراغ درو همسایه نرفت. دلش نمی‌آمد با آبروی رضا بازی کند. رضا پسر باغیرتی بود؛ اگر فردا می‌آمد و اهل محل می‌گفتند که این مدت خرج ننه‌اش را داده‌اند، خیلی خجالت می‌کشید. برای همین ننه‌انسی شب و روز راهرجوری بود گذراند تا زغال کرسی‌اش هم تمام شد.

زمستان سرد و بی‌رحم بود. از درو دیوار خانه‌ی ننه‌انسی سرما می‌بارید. ننه‌انسی چاره‌ای ندید و باز سراغ غلام زغالی رفت و کیسه‌ای زغال خواست. غلام زغالی لبخندی زد و گفت: «خانه‌ای که زمستانش سرد است و تابستانش گرم. به چه دردی می‌خورد؟ بفروش و خودت را راحت کن! بگذار گاراژ من هم بزرگ شود.»

ننه‌انسی عصبانی شد و تند و تیز به خانه برگشت. تختخواب کوچکش را خراب کرد. چوبهای تختخواب را آتش زد و دو کیسه زغال درست کرد. تا آخر زمستان کرسی ننه‌انسی گرم بود و تنورش روشن. نان پخت و خالی‌خالی خورد و در خانه‌ی کسی را نزد نزدیک عید سروکله‌ی رضا پیدا شد. انگار دنیا را به ننه‌انسی داده‌اند. دست رضا را گرفت و کشان کشان به گاراژ غلام زغالی برد. با صدای بلند داد زد: «آی غلام زغالی!»

غلام زغالی با سروروی سیاه مثل یک تکه زغال از گاراژ بیرون آمد. ننه‌انسی به او گفت: «زغال سیاه! به کوری چشم تو همه‌ی زمستان تنورم روشن بود. کرسی‌ام گرم بود. شکم سیر بود حالا پسرم رضا آمده خانه که دارم فردا برای پسرم عروس هم می‌آورم. چشمت کور، خانه‌ام را هیچ‌وقت به تو نمی‌فروشم. به هر سختی بود، زمستان را گذراندم؛ اما خجالت و روسیاهی برای تو ماند. از قدیم گفته‌اند:

زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند.

راستی راستی که غلام زغالی مثل یک تکه زغال، سیاه بود.



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو

پس از نقل قصه «زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند» با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

آبروداری یا آبرومندی یعنی چه؟

- رفتار سازگار با ارزشهای اجتماعی که موجب سربلندی یا نیکنامی است.
- وضع یا کیفیتی که موجب سربلندی یا نیکنامی است.
- آبرو برای کسی نگذاشتن یعنی او را شرمسار و بی اعتبار کردن.
- آبروداری یعنی زندگی با نیکنامی و سربلندی.
- آبروریزی، وضعیت، عمل یا رفتاری که موجب رسوایی و بدنامی می شود.
- مثال می گوید چرا برای گرفتن صد تومان طلب اینهمه آبروریزی می کنی؟
- آبرومند دارای حیثیت و احترام اجتماعی، مطابق و سازگار با ارزشها و رسمهای جامعه.
- ۲- چه موارد و رفتارهایی موجب خدشه دار شدن آبروی دیگران می شود:
- آشکار کردن عیب دیگران.
- فحاشی کردن.
- سخن چینی کردن.
- منت گذاشتن به خاطر انجام خدمت.
- غیبت و بدگویی کردن.
- افشای راز.
- کوچک شمردن دیگران.
- تهمت زدن.

- درشت نمایی خطا و اشتباه دیگران.
- مطالبه طلب خود در جمع و در حضور دیگران.
- بزرگ نمایی اشتباه و خطاهای کوچک دیگران.
- عیب جویی.

۳- چگونه و با چه رفتارهایی می‌توانیم آبروی خود را حفظ کنیم؟

- داشتن پوشش مناسب.
- رعایت قوانین و مقررات خانه و مدرسه.
- انجام فرامین الهی.
- کمک و دستگیری از مستمندان.
- چشم‌پوشی از خطای دیگران.
- امانتداری.
- راستگویی و صداقت.
- پرهیز از شوخی‌ها ، پرهیز از سخن‌چینی ، پرهیز از غیبت ، پرهیز از تهمت.
- حفظ اسرار دیگران.
- دوری جستن از مواضع اتهام.
- پرهیز از نوشتن از روی دیگران در ساعت دیکته کلاس.



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



آبروداری

حفظ آبروی مؤمن

شب عید است و بابایم عیالوار
 نمی‌خواهم چغندرپخته از یار
 نمی‌خواهم چارقدهای گلدار
 نمی‌خواهم لباس و کفش و شلوار
 لباس قلبی‌ام، خوب و تمیزه
 نمی‌خواهم چغندرپخته از یار
 خدایا حفظ کن بابای ما را
 که هم خیلی گرامی، هم عزیزه

زبان کرد شخصی به غیبت‌دراز
 بدو گفت داننده‌ای سرفراز
 که یاد کسان پیش من بد مکن
 مرابد گمان در حق خود مکن
 گرفتم زتمکین او کم ببرد
 نخواهد به جاه‌تواند افزود
 به بدگفتن خلق چون دم زدی
 اگر راست گویی سخن هم، بدی



«اینترنت»



فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

از دانش آموزان می‌خواهیم با توجه به شکل، مصداق‌ها و مثالهایی را برای آن ذکر نمایند و در پایان می‌توان مطالب جمع‌آوری شده را در یک کاغذ مقوایی بزرگ نوشته و در کلاس یا راهروی مدرسه نصب نمود.

فعالیت شماره ۵: جمع آوری ضرب‌المثل

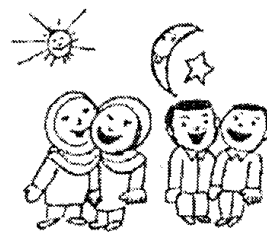
از دانش آموزان می‌خواهیم ضرب‌المثل‌های رایج محلی را در خصوص آبروداری جمع‌آوری نموده و در کلاس مطرح و پس از بررسی و جمع‌آوری آن، روی تابلو بنویسند در پایان به کسی که بیشترین ضرب‌المثل‌ها را جمع کرده هدیه‌ای داده شود.

مثل:

- کسی که براسب دیگران سوار بشود زودتر می‌افتد.
- با وسایل خانه‌ی دیگران آبروداری کردن (میهمانی دادن) آبروداری غلط است.
- پختن غذاهای متنوع برای آبروداری (میهمانی دادن) آبروداری غلط است.



فعالیت شماره ۶: زنگ تفریح



لطیفه

الف) کفش‌هایم را می‌جویم

این مثل را وقتی به کار می‌برند که از کسی کاری خلاف طاقت و توان او بخواهند، در حالی که آن شخص نیروی لازم برای آن کار را ندارد.

ارباب حسن، مرد نیکونامی بود که در خانه‌اش همیشه به روی مردم باز بود. از خوش‌شانسی او، خدمتکارانی هم که به او خدمت می‌کردند، در شهر بی‌همتا بودند. کافی بود ارباب حسن لب‌تر کند و خدمتکارها تا آخر حرف او را بخوانند.

ارباب حسن مرد باخدایی بود که حق هیچ کس را نمی‌خورد و همیشه در کارهای خیر پیش قدم بود. یک روز که مثل همیشه مهمان داشت، سفره‌ای پهن شد که سرتاسر اتاق را پوشاند. همه دور سفره نشستند و از نعمت خدا خوردند و آشامیدند. وقتی که سیر شدند، از دست‌پخت خدمتکاران تعریف کردند. ارباب حسن گفت: این که چیزی نیست، من خدمتکاری دارم که در انجام وظیفه مانند ساعت دقیق و وقت شناس است. مثلاً اگر او را به جایی بفرستم، وقت برگشت او را می‌توانم پیش‌بینی کنم. مهمانان که همه با تحسین و تعجب به حرف‌های ارباب حسن گوش می‌دادند از او خواستند که به آنها نشان بدهد که دقیق بودن و وقت‌شناسی خدمتکارش چقدر درست است. ارباب حسن خدمتکارش را صدا زد و گفت: «غلام، به بازار برو و از شیخ علی ده تومان بگیری و بیا.» غلام چشمی گفت و رفت. سکوت سراسر اتاق را فرا گرفت. ارباب حسن رو به جمع کرد و گفت: «دوستان، الان غلام از کوچه رد شد.» و بعد از چند لحظه با لبخند سری تکان داد و گفت: «الان از چهار راه گذشت... هم‌اکنون به میدان رسید... از میدان گذشت... وارد دهانه بازار شد. دارد با شیخ علی صحبت می‌کند... پیغام را داد و پول را گرفت و حالا به میدان برمی‌گردد... حالا سرچهارراه است... وارد کوچه شد، الان پشت در اتاق است و...» بعد با صدای بلند داد زد «غلام... غلام...»

غلام در حالی که نفس نفس می‌زد، جواب داد، «بله ارباب آمدم!» و وارد شد، ده تومان پول را توی سینی جلوی ارباب حسن گذاشت و گوشه‌ای نشست. صدای «احسنت...» آفرین...مرحبا، از میان جمعیت بلند شد. همه خوشحال شدند، فقط ارباب قلی بیک بود که از حسادت و ناراحتی سر جای خودش بند نبود. شب که به خانه آمد، خدمتکارش را صدا زد و بعد از کلی بدویراه و چوب و فلک، به او یاد داد وقت‌شناس و دقیق باشد. چند روزی هم با او کار کرد و راه و چاه را به او نشان داد. وقتی مطمئن شد که خدمتکارش متوجه منظور او شده، مردم ده را به خانه‌اش دعوت کرد. بعد از خوردن ناهار ارباب قلی بیک شروع کرد از وقت‌شناسی و دقیق بودن خدمتکارش داد سخن دادن. مهمان‌ها از او خواستند تا برای نشان دادن وقت‌شناسی خدمتکارش او را به جایی بفرستد. ارباب قلی بیک که منتظر

همین مسئله بود، فوری خدمتکارش را صدا زد و گفت: «برو از بازار، یک کیلو انگور بخر و برگرد.» خدمتکار چشمی گفت و با عجله بیرون رفت. ارباب قلی بیک قیافه‌ی متفکری به خودش گرفت و با صدایی بم گفت: «حالا رسیده سر کوچه و .. از چهارراه رد شد... به میدان رسید... حالا رفت داخل بازار... الان توی دکان میوه‌فروشی است... یک کیلو انگور خرید و .. از میدان گذشت آمد داخل کوچه در حیاط را باز کرد رسید پشت در و...» و بعد با صدای بلند داد زد: «آهای غلام برگشتی؟» همان موقع صدای نفس‌نفس خدمتکار آمد که گفت: «نه ارباب، من که هنوز نرفته‌ام، دارم کفش‌هایم را می‌جویم، تو کفش‌های منو ندیدی؟» و صدایش در میان خنده‌ی مهمان‌ها گم شد.

«معمومه ذباح»



ب) مسابقه

- ۱- اگر در یک مسابقه‌ی دو از نفر دوم جلو بزنیم، نفر چندم می‌شویم؟
- ۲- اگر در همان مسابقه نفر آخر باشیم و بخواهیم از نفر آخر جلو بزنیم نفر چندم می‌شویم؟

جواب ۱: باز هم دوم

جواب ۲: یعنی از خودمان جلو بزنیم؟!



ج) بلوز قشنگ

مامان می‌خواست برای من یک بلوز بخرد به مغازه‌ی لباس‌فروشی رفتیم مامان یواشکی در گوشم گفت اگر از بلوز خوش آمد چیزی نگو فقط به من یک چشمک بزن آن وقت همان را برای من می‌خرم. فروشنده یک بلوز لیمویی آورد من چشمک زدم یک بلوز قرمز آورد من باز هم چشمک زدم آبی آورد باز چشمک زدم ولی وقتی رنگ سبز آورد من شروع کردم به تند تند چشمک زدن. فروشنده که با تعجب به من نگاه می‌کرد گفت بچه‌جان مادرت فهمید که از این خوش آمده این قدر چشمک نزن چشم‌هایت خراب می‌شود.

«مجله رشدنوآموز»

آبروداری

پدر: حالا که رفوزه شدی به کسی نگو تا آبرویت نرود.

پسر: چشم پدر به همه سفارش کردم تا به کسی نگویند.

هوا

معلم: بگو غیر از اکسیژن چه چیزهایی در هوا وجود دارد؟

شاگرد: آقا اجازه، کلاغ، مگس، پشه....!!!

حمام

مرد: حسنی چند وقته حمام نرفتی؟

حسنی: از وقتی که امیرکبیر را در حمام کشته شد.



فعالیت شماره ۷: سخن بزرگان

برای اجرای این فعالیت اقدامات زیر را انجام می‌دهیم.

۱- احادیث زیر را روی تابلوی کلاس می‌نویسیم.

امام علی (علیه السلام):

☆ بخشنده‌گی، نگهبان حیثیت‌هاست.

☆ بهترین ثروت آن است که مایه‌ی حفظ آبرو شود.

☆ آبروی خود را با مال خود نگهدار تا گرامی‌گردد.

امام صادق (علیه السلام):

☆ هر کس مؤمنی را کوچک شمارد یا سبک شمارد خداوند او را کوچک خواهد کرد.

۲- دانش‌آموزان را به گروه‌های دلخواه تقسیم نموده و از آنها می‌خواهیم یکی از احادیث را انتخاب نموده و در خصوص معنا و مفهوم آن بحث و گفتگو نمایند.

۳- زمان مشخصی را برای تفکر و گفتگوی دانش‌آموزان در نظر می‌گیریم.

۴- پس از پایان مهلت تعیین شده و گزارش نماینده گروهها در خصوص ترجمه و مفاهیم احادیث مطرح شده توضیحات تکمیلی را ارایه می‌نمائیم.

۵- در پایان از دانش آموزان می‌خواهیم یکی از احادیث را به دلخواه حفظ نمایند.

توجه: در خصوص معنا و مفهوم حدیث از گروهها می‌خواهیم در خصوص هر یک از احادیث به ذکر مصادیق پردازند، مثال، مصادیق کوچک کردن دیگران یا مصادیق نگهداری آبرو با مال یا مصادیق بخشندگی و...

در یکی از روزهایی که این واحد کار اجرا می‌شود با مشارکت دانش آموزان کلاس مراسم دعای توسلی برگزار نموده از آنها می‌خواهیم ضمن خواندن دعا به معنای آن توجه نمایند پس از دعا پیرامون مراسم توضیحی مختصر و کوتاه عنوان نموده و این سؤال را مطرح می‌کنیم که چرا بعضی از افراد در نزد خداوند بزرگ محبوب، عزیز و صاحب آبرو هستند (مثل پیامبران، امامان، امام زادگان، شهداء، علمای دینی و...) و بواسطه آنها مشکلات رفع، بیماران شفا می‌یابند. در این خصوص با کمک اولیاء، بزرگترها و یا با مراجعه به کتاب و کتابخانه، اینترنت و... موضوع را مورد بررسی دقیق قرار داده و مطالب را جمع‌آوری و به کلاس ارائه نمایند.

نکات مورد توجه:

- ۱- یک روز را برای برگزاری مراسم در نظر گرفته و به اطلاع دانش آموزان برسانیم.
- ۲- یک یا دو نفر از دانش آموزان را برای خواندن دعا شناسایی نموده و موضوع را برای آنها بیان کنیم.
- ۳- سعی شود با توجه به مراسم، موضوع پذیرایی و چگونگی پذیرایی کردن با مشارکت دانش آموزان پی‌گیری شود.
- ۴- بهتر است دعا در نمازخانه مدرسه یا مسجد (حسینیه، امامزاده و...) برگزار شود.

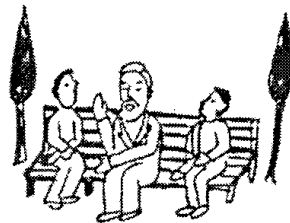
فعالیت شماره ۸۵: انشاء نویسی

در هفته‌ای که این واحد کار اجرا می‌شود در خصوص موضوع زیر انشایی نوشته و در کلاس بخوانند.

موضوع: منظور از عبارت زیر چیست؟

« برای حفظ آبرو، باید از مواضع اتهام دوری جست.»





فعالیت شماره ۹: قصه خوانی

خانه‌ای پراز طلا

با خودم گفتم حالا که تا این جا آمده‌ام، نیازم را با امام باقر علیه السلام در میان بگذارم. هر چه باشد من از شاگردان خاص و دوستان نزدیک ایشان هستم. اگر داشته باشد جواب ردّ نمی‌دهد. گفتم: «مولای من! مدتی است دستم تنگ شده و زندگی به سختی می‌گذرد. اگر ممکن است، مبلغی برای مخارج زندگی به من بدهید.» ناگهان چهره‌ی امام غمگین شد و گفت: «ای جابر، حتی یک درهم ندارم که به تو بدهم.»

از درخواستم پشیمان شدم. نه به خاطر آن که امام جواب ردّ به من داد، نه، ناراحتیم از این بود که او هم مثل من دستش تنگ بود. کاش زبانم لال می‌شد و چیزی نمی‌گفتم. فکر کردم که چقدر سخت است برای مردبزرگواری چون امام باقر علیه السلام که نیازمندی از او درخواست کمک کند و چیزی نداشته باشد به او بدهد. می‌دانستم که دل امام آن‌قدر رئوف و مهربان است که به خاطر نیازمندی من غمگین می‌شود. می‌خواستم بلند شوم و از خانه‌ی امام بیرون بیایم تا با دیدن من غمگین تر نشود. ناگهان مردی، که ظاهری آراسته و نجیب داشت، وارد شد و سلام کرد. او را شناختم. «گمیت» شاعر بود. با دیدن گمیت، نگرانیم بیشتر شد، چون رسم بود که اگر شاعری نزد بزرگی شعری می‌خواند، به رسم تشویق و تشکر، پاداش می‌گرفت. در دلم دعا کردم که گمیت فقط برای دیدار امام آمده باشد چون اگر شعری می‌خواند امام چیزی نداشت به او بدهد و بیشتر غمگین می‌شد.

همان چیزی که انتظارش را نداشتم پیش آمد. گمیت کنار امام نشست و طوماری بیرون آورد: «اجازه می‌دهید قصیده‌ای بخوانم؟»

انتظار داشتم امام بگوید امروز نه، شعرت را دفعه بعد که آمدی بخوان. اما چه انتظار بیهوده‌ای! امام فرمود: «بخوان» و گمیت با لحن خوب و گرم و زیبایی، شروع به خواندن

شعری در مدحِ امام کرد. با آن که شعری خوب و دلنشین بود اما در آن لحظه من از هر چه شعر و شاعر بود، بدم آمد. دلهره‌ی عجیبی داشتم. هر چه کُمت بیشتر می‌خواند و به پایان شعر نزدیک‌تر می‌شد، نگرانی من بیشتر می‌شد. وقتی شعرش را تمام می‌کرد، امام چه می‌گفت؟! آیا برخلاف رسم بزرگان چیزی به او نمی‌داد؟!!

صدای کُمت با آهنگ خوشی که داشت در فضای اتاق جاری بود و در قلب من با ضربه‌هایی چون طبل، صدای او را همراهی می‌کرد. ناگهان همزمان با سکوت کُمت، قلبم از نواختن ایستاد و اگر صدای گرم امام نبود، شاید دیگر هرگز نمی‌تپید. داشت با خدمتکارش حرف می‌زد: «به آن اتاق برو و کیسه‌ای زر برای کُمت بیاور!».

فکر کردم صدای امام را در خیال می‌شنوم. مخصوصاً وقتی که گفت یک کیسه‌ی زر، افکاری شومی به سراغم آمد و لحظه‌ای شیطان بر من مسلط شد. در حالی که از امام دلگیر بودم با خودم گفتم: «یک کیسه‌ی زر در خانه داشت و به من گفت چیزی ندارم.» اما فوری بر خودم نهیب زدم و از این فکر استغفار کردم: «شاید امام یادش رفته بود کیسه‌ای زر در خانه هست!»

کُمت کیسه‌ی زر را گرفت و به جای آن که تشکر کند و برود، طومار دیگری بیرون آورد و به امام گفت: «فدایت شوم! اجازه می‌دهید قصیده‌ی دیگری بخوانم؟» و همان جواب قبلی را شنید: «بخوان کُمت!»

باید صبر می‌کردم و به راز کار، پی می‌بردم. چاره‌ای جز انتظار نداشتm و مرتب به خودم می‌گفتم: «صبرداشته باش جابر! امام هیچ کاری را بدون دلیل انجام نمی‌دهد!»

در همین فکرها بودم که کُمت شعرش را تمام کرد. در حالی که از خواندن شعر به هیجان آمده بود و عرق به چهره‌اش نشسته بود به امام چشم‌دوخت، که بازهم با خدمتکار حرف می‌زد: «یک کیسه‌ی زر بیاور و به کُمت بده.»

کُمت کیسه‌ی دوم را گرفت و به من نگاه کرد. شاید در چشمانم افکارم را خواند. چون داشتم با خشم نگاهش می‌کردم. چهره‌اش کمی در هم رفت. پیدا بود که قصد رفتن ندارد.

داشتم از دست او کلافه می‌شدم. می‌خواستم برسرش فریاد بزنم و بگویم: «شعرت را خواندی و پاداشت را گرفتی. حالا برو و امام را راحت بگذار!» اما شرم از امام، زبانم را بند آورد. نگاهم به دست گُمیت بود که آرام در میان قبایش رفت و طومار دیگری بیرون آورد. با خودم گفتم: «شاعر جماعت پُرو است. وقتی چانه‌اش به شعر گفتن گرم شد، دست‌بردار نیست. مگر روزی چند شعر می‌سرائی که تا حالا سه‌تای آن را طوماری کرده‌ای؟!»

گُمیت نگاهش به من بود. شاید تا آن لحظه فهمیده بود که من تحمل حضور او را در آن جا ندارم. طومار را باز کرد و گفت: «مولای من! اجازه بدهید سومین شعر را بخوانم.» به امام نگاه کردم. همان طور آرام بود و هیچ‌اثری از نگرانی در چهره‌اش دیده نمی‌شد. تبسمی کرد و گفت: «بخوان!» و گُمیت با همان شور و هیجان خواند. فکر کردم آیا کیسه سومی هم در خانه هست؟!

خدمتکار دست به سینه ایستاده بود و منتظر دستور امام بود. حالا دیگر او هم کمی نگران شده بود. شاید می‌دانست که در آن اتاق دیگر، کیسه‌ای زر وجود ندارد، با خودم گفتم: «حتماً امام از کیسه‌های زر خبر دارد و گرنه با این همه اطمینان به گُمیت نمی‌گفت شعر بخوان». فکری آزار دهنده راحتم نمی‌گذاشت: «مگر من سگّه از امام می‌خواستم که گفت ندارم. این کیسه‌ها، هر کدام تعداد زیادی زر سرخ دارد. پنجاه سگّه‌اش برای رفع مشکلات من کافی بود!» همان‌طور که با خودم حرف می‌زدم، صدای گُمیت خوابید و چند لحظه، سکوتی سنگین در اتاق جاری شد. حالا من و خدمتکار و گُمیت، هر سه به امام، که کنارمان نشسته بود، چشم دوختیم. خدمتکار بیش از ما انتظار می‌کشید، آماده بود که امام به او بگوید به آن اتاق برو و یک کیسه‌ی زر برای گُمیت بیاور.

و امام گفت: خدمتکار مثل کسی که می‌داند چیزی در آن اتاق نیست، آرام قدم برداشت. شاید دفعه‌های قبل هم این قدر شگفت‌زده بود. اما من متوجه او نبودم. آرام وارد

اتاق شد و در حالی که کیسه‌ای زر در دست داشت، با شتاب برگشت. کیسه را به گُمیت داد و به من نگاه کرد. سرش را به حالت تعجب تکان داد و رفت گوشه‌ای ایستاد.

در همه‌ی عمرم آن همه اتفاق عجیب ندیده بودم. مخصوصاً وقتی گُمیت کیسه‌های زر را جلو امام گذاشت و گفت: «فدایت شوم. به خدا سوگند، من به خاطر پاداش دنیایی، این شعرها را نسروده‌ام، بلکه به خاطر علاقه‌ای که به جَد شما رسول‌الله ﷺ و خاندان پاکش دارم، در مدح شما شعر گفته‌ام. همین که برایم دعای خیر کنید کافی است.»

امام در حق گُمیت دعا کرد و به خدمتکار گفت: «این کیسه‌ها را به جای خودش برگردان». گُمیت دست امام را بوسید و رفت. خدمتکار، با بُهت و حیرت کیسه‌ها را به اتاق دیگری برد. وقتی برگشت، امام او را مرخص کرد. از کنجکاوی نمی‌توانستم لحظه‌ای آرام بگیرم. امام طوری نگاهم کرد که گویی منتظر شنیدن سئوالم بود. گفتم: «فدایت شوم! به من فرمودید حتی یک درهم نزد من نیست، اما به گُمیت سه کیسه‌زر دادید! چه سرّی در کار است؟!»

فرمود: «ای جابر، به آن اتاق برو.»

بلند شدم و به طرف اتاقی که خدمتکار سه کیسه‌ی زر را از آن جا آورده بود، رفتم. وقتی وارد شدم، اتاقی ساده و لُخت دیدم. هرچه نگاه کردم اثری از کیسه‌های زر نبود. فوری برگشتم و به امام گفتم: «چیزی آن جا نیست!»

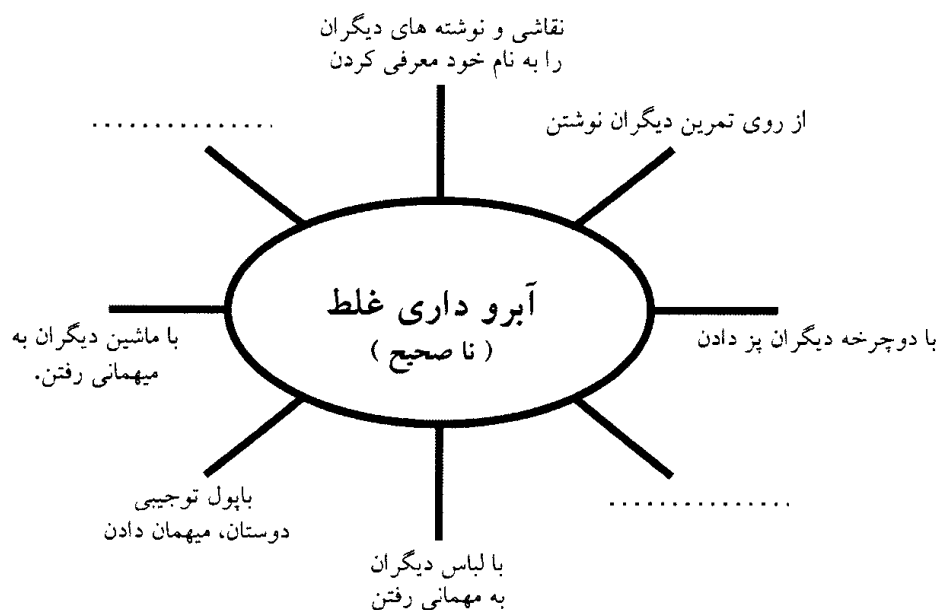
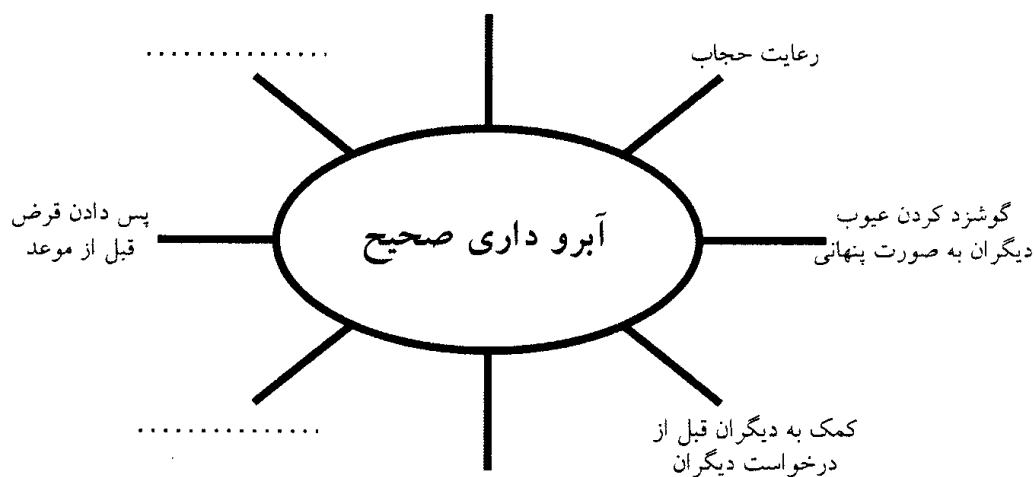
فرمود: «معجزاتی که از شما پنهان کرده‌ایم بیشتر از آن است که شما دیده‌اید». بعد، از جابر خواست و دستم را گرفت و به آن اتاق برد. وسط اتاق، پای مبارکش را بر زمین زد، ناگهان زمین شکافته شد و چیزی مانند گردن شتر، که از طلای ناب بود، بیرون آمد، نگاه کن و آن را جز با برادران دینی خود، که به ایمانشان اطمینان داری، در میان مگذار. خداوند به ما قدرتی داده است که اگر بخواهیم زمین را... به هر سو حرکت دهیم، می‌توانیم.»

«غلامرضا آبروی»



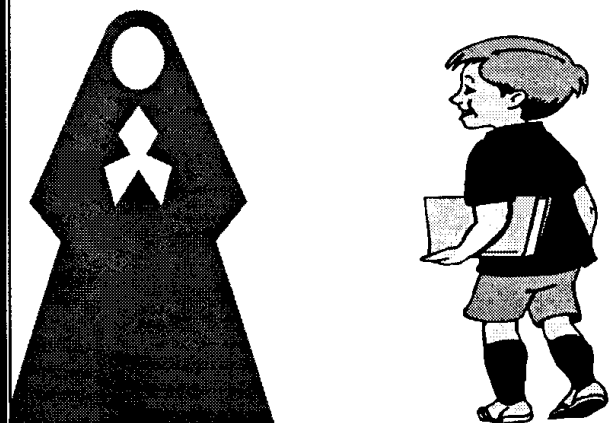
تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((آبروداری))

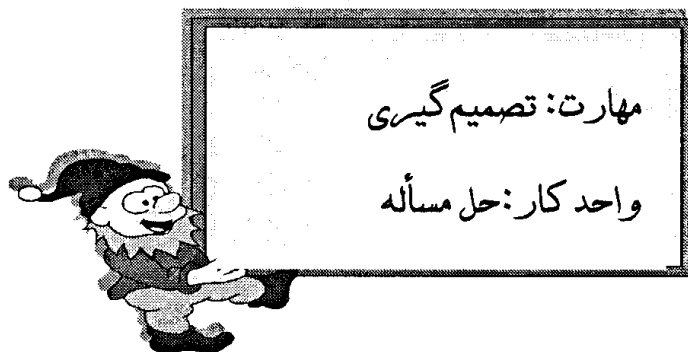
دانش آموز عزیز، در زیر نمونه‌هایی از مصادیق آبروداری صحیح و غلط آمده است. با کمک اولیای خود جاهای خالی را تکمیل کنید.



آن چه که از این واحد کار آموختیم:

- ☆ برای حفظ آبروی خود تلاش کنیم.
- ☆ از رفتارها و گفتارهایی که باعث ریختن آبروی دیگران می شود، پرهیز کنیم.
- ☆ عیب دیگران را آشکار نکنیم.
- ☆ بخاطر انجام خدمت به دیگران از منت گذاشتن، پرهیز نماییم.
- ☆ خطا و اشتباه دیگران را بزرگ نکنیم.
- ☆ عیب جوئی نکنیم.
- ☆ سخن چینی نکنیم.
- ☆ از سرمایه های مالی خود برای حفظ آبرو، هزینه کنیم.
- ☆ جلوگیری از آبروریزی برادر مؤمن موجب رستگاری است.
- ☆ هر کسی از لطمه زدن به آبروی مسلمانان خودداری کند، خداوند روز قیامت از لغزش او می گذرد.





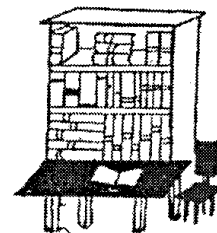
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «حل مسأله» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز با اهمیت حل مسأله آشنا می شود.
- ۲- دانش آموز با، مسایل خود را به صورت صحیح حل می کند.

مبانی:



اگر انسان در صدد است استعدادهایش به خوبی شکوفا شود و خواسته‌هایش جامه‌ی عمل بپوشد، باید تن به کار و تلاش داده و به حل مجدانه‌ی مسایل پردازد. شخصیت انسان از طریق کارهایی که انجام می‌دهد، کاملتر می‌شود بنابراین تنها راه رسیدن به هر آن چه آدمی خواستار آن است، برخورد مناسب با مسأله‌هایش می‌باشد.

از آیات و روایات اهل بیت علیهم السلام استفاده می‌شود که مقیاس اندازه‌گیری ارزش انسان و کرامت او کار و تلاش و نحوه عمل اوست و هر امتیاز و فضیلتی وابسته به کار و عمل اوست. خداوند متعال می‌فرماید:

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ»

(انعام: ۱۳۲)

«برای هر یک از آنان از روی کار و تلاشی که کرده‌اند درجاتی است و پروردگار تو از آن‌چه می‌کنند غافل نیست.»

شخصیت انسان از مجموعه کارها و عملکردهای برخاسته از اندیشه‌ها و هدف‌های او تشکیل می‌شود و برای انسان چیزی جز عمل و نتیجه‌ی عمل او نیست و مدت حقیقی عمر انسان در حقیقت همان زمان‌هایی است که در آن تلاش کرده و به عملی دست زده است. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» (مدثر: ۳۸)

«هرکسی در گرو کرده‌های خویش است.»

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (نجم: ۳۹)

«برای انسان جز (پاداش) آن‌چه خود در آن کوشیده چیزی نیست.»

و امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید:

«کسی که در دنیا تلاش کند تا کرامت و آبروی خود را در جامعه حفظ کند و رفاه خانواده‌اش را تأمین کند و به همسایگان خود مدد رساند، روز قیامت خداوند را ملاقات می‌کند در حالی که چهره‌ای همانند ماه شب‌چهارده خواهد داشت.»^۱

حل مسأله چیست؟

حل مسأله فرایندی است که شخص با توجه به تجارب عملی و توانمندی‌های ذهنی خود بتواند در جهت حل مسأله یا مشکل قدم برداشته و به نتیجه‌ی مطلوب برسد.

مراحل حل مسأله:

۱- شناسایی یا طرح مسأله: مرحله‌ای است که در آن ذهن (افکار یا احساس) شخص با مسأله یا مشکلی مواجه می‌شود.

۲- جمع آوری اطلاعات: برای این که مشکل یا مسأله دقیقاً مشخص و معلوم شود ضروری است اطلاعات دقیق درباره‌ی آن موضوع را جمع آوری کند. جمع آوری اطلاعات معمولاً از طریق «گفتگوی با دیگران»، خصوصاً متخصصین، تجارب، کتاب‌ها و سایر منابع رسانه‌ای و اطلاعاتی صورت می‌پذیرد.

هر چه اطلاعات دقیقتر و مناسبتر باشد، فرد برای رسیدن به «حل مسأله» موفقتر خواهد بود.

۳- تعریف دقیق مسأله: در این مرحله شخص با بررسی اطلاعات جمع آوری شده به ریشه و ماهیت مشکل خود پی می‌برد.

۴- تولید و خلق راه‌حل‌های مختلف: در این مرحله شخص سعی می‌کند راه‌حل‌های مختلف را از طریق بارش فکری، تعامل و هم‌اندیشی با دیگران به دست آورد، همه‌ی راه‌حل‌های مختلفی که به ذهنش خطور می‌کند را بنویسد. هدف از این مرحله، فقط پیدا کردن راه‌حل‌های گوناگون است، نه اینکه کدامیک از راه‌های انتخاب شده بهتر و قابل قبول‌تر است.

۵- بررسی راه‌حل‌های گوناگون و انتخاب بهترین راه‌حل: در این مرحله فرد هر یک از راه‌حل‌هایی را که در مرحله‌ی قبل یادداشت کرده بود را با نمره، ارزش‌گذاری می‌کند تا دریابد، کدامیک از راه‌حل‌ها، کارایی بهتر و قابلیت اجرایی بیشتری دارد و به نوعی زودتر و بهتر می‌تواند مسأله و مشکل را حل نماید. هدف در این مرحله برخلاف مرحله قبل، قضاوت و داوری است و به بررسی کیفیت و محتوای راه‌حل‌های ارایه شده می‌پردازد. سپس راه‌حل‌های نادرست را حذف می‌کند و بهترین راه‌حل ارایه شده را انتخاب کرده و به مرحله‌ی اجرا می‌گذارد.

۶- اجرا و ارزیابی: پس از انتخاب بهترین راه‌حل و اجرای آن، ارزیابی از نحوه حل مسأله یا مشکل آغاز می‌شود. اگر راه‌حل انتخاب شده موفقیت‌آمیز باشد، مسأله یا مشکل حل و موضوع منتفی می‌گردد و اما اگر موفقیت‌آمیز نبود، اولویت بعدی به مرحله‌ی اجرا در می‌آید.

در صورتی که فرد نتواند با پیاده کردن راه‌حل‌های ارایه شده به حل مشکل برسد، امکان دارد تعریف درست و دقیقی از مسأله نداشته است، پس بهتر است مراحل را از تعریف دقیق مسأله شروع و ادامه دهد.

نکاتی که در حل مساله باید به آن‌ها توجه کرد:

از نگاه اسلام اهمیت یک فعالیت و کار بیش از آن که به «اندازه» و «مقدار» آن مربوط باشد به چگونگی آن ارتباط دارد. چیزی که به کار و عمل ارزش و کرامت می‌بخشد و آن را ثمربخش، نیکو و با فضیلت می‌سازد کیفیت انجام کار است.

کار و فعالیت از نظر اسلام باید دارای شرایط و ویژگی‌های زیر باشد:
(الف) داشتن آگاهی و تخصص و یا استفاده از آگاهی و تخصص دیگران.
 امام علی علیه السلام می‌فرماید:

- ارزش هر کسی به چیزی است که آن را نیکو می‌داند (و در آن تخصص دارد)^۲

- مردمان فرزندان کاری هستند که آن را خوب انجام می‌دهند.^۳

یعنی تخصص و مهارت مانند اصل و تبار است، همان گونه که هر کس به پدری منسوب است و بدان شناخته می‌شود، مردم نیز فرزندان مهارت‌ها و هنرها و ارزش‌های کیفی کار خویش‌اند و بدان شناخته و منسوب می‌شوند.

(ب) استحکام و اتفاق عمل

نقل است که پیامبر خدا به هنگام تدفین یکی از اصحاب خود کار تدفین را با دقت خاصی انجام می‌دادند. یکی از حضار علت را جویا شدند. حضرت فرمود:

« من می‌دانم که آن جسد فرسوده می‌شود و می‌پوسد، لیکن خداوند متعال بنده‌ای را دوست دارد که چون کاری را انجام دهد، آن را درست و با استحکام و اتفاق به انجام رساند.»

(ج) خالص بودن عمل

خالص بودن کار از آلودگی‌ها و به دور بودن از هدف‌های غیرالهی چون شهرت طلبی و جلب توجه مردم، ستایش‌های بیش از حد، یکی از ویژگی‌هایی است که عمل مسلمان باید به آن آراسته باشد.

خالص شدن عمل در استحکام عمل و ادامه یافتن و نیکو شدن گوهر آن دارای نقش مهمی است. هدف‌های غیرالهی کارها را سطحی و بی‌ارزش می‌کند و بسا که چنین حالتی

۲- نهج البلاغه: حکمت ۷۸

۳- ارشاد مفید: ص ۲۹۰

سبب ترک عمل و سهل انگاری و تبلی در آن بشود. زیرا ممکن است فرد در اثنای عمل، یا پس از انجام دادن پاره‌ای از آن، به هدف‌های یاد شده دست یابد و باقی آن را فروگذارد و یا در استوارسازی و نیک‌پردازی آن کوتاهی کند.

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

- خالص سازی عمل بهتر از خود عمل است.^۴

- اخلاص را تا پایان کار نگه داشتن، سخت‌تر از خود عمل است.^۵

د) ادامه و استمرار کار

کار و تلاش در صورتی بارور و نتیجه بخش است که ادامه پیدا کند و به اتمام رسد، چون شروع کار، آسان است و بسیاری از دشواری‌ها در ادامه‌ی کار و نیمه‌راه خود را نشان می‌دهند از این رو خداوند متعال به استقامت در کارها و استقامت در راه‌رسیدن به هدف سفارش کرده و می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (احقاف: ۱۳)

«کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و در آن پایداری کردند نه آنان را بیمی است و

نه اندوهی.»

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نیز فرموده‌اند:

- کمال کارها به تمام شدن آنهاست و اعمال به پایان آنها.^۶

- تمام شدن کار به کامل کردن آن کار است.^۷

از برخی روایات به دست می‌آید که انسان اگر برنامه‌ای را نیمه‌کاره رها کند، سودی برای او ندارد و تنها بر ناتوانی او می‌افزاید و این بدان جهت است که ترک عمل گاه به تبلی و نومیدی می‌انجامد، همان‌گونه که ادامه دادن آن سبب شادی و شور و نیرو و تلاش می‌شود.

۴- بحار الانوار جلد ۷۸ ص ۹۰

۵- اصول کافی جلد ۲ ص ۱۶

۶- بحار الانوار، جلد ۷۷ ص ۱۶۵

۷- غرر الحکم جلد فصل ۲۲ ح ۳

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

«هر کسی به انجام کاری برخیزد، نیرومندتر می شود و هر کس در کاری کوتاهی کند، سستی او افزایش می یابد.»^۸

ه) تدبیر در مقدمات کار و ارزیابی عاقبت آن

بر همه کس لازم است بیش از تصمیم گیری و اقدام به هرکاری درباره ی کار، نتیجه و راه کارها و ... مطالعه دقیق کارشناسانه و تدبّر کند و سپس کار را انجام دهد. امام علی علیه السلام می فرماید:

«تدبیر پیش از اقدام به کار، از پشیمانی جلوگیری می کند.»^۹

«اندازه گیر و سپس ببر، بیندیش و سپس بازگویی، بسنج و سپس به کاربرخیز.»^{۱۰}

به همان اندازه که در روایات به تدبیر و دقت در مقدمات و عاقبت کارها سفارش شده، از اقدام های نسنجیده و عجولانه نیز منع شده است. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«مؤمن را نشاید که خود را خوار کند، پرسیده شد: مؤمن به چه چیز خود را خوار می کند؟ فرمود: نسنجیده در کاری وارد شود که سپس باید از آن عذر بخواهد.»^{۱۱}

و) راه کار، وسایل و زمان مناسب

هرکاری برای نتیجه و هدفی انجام می گیرد و برای دست یافتن به نتیجه، شناختن راه کار مناسب، وسایل و ابزار و زمان مناسب، ضرورت دارد. خداوند متعال می فرماید:

«لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَى وَآتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»
(بقره: ۱۸۹)

۸- تصنیف غررالحکم، ص ۱۵۲ ح ۲۸۰۲

۹- تحف العقول ص ۶۰

۱۰- غررالحکم جلد ۲ ح ۲۰

۱۱- همان جلد ۲ ح ۲۰

«وارد شدن از پشت بام‌ها کار پسندیده‌ای نیست، بلکه نیکو کار کسی است که پارسایی کند و از در خانه‌ها وارد آن شود.»

امام باقر علیه السلام (در تفسیر آیه‌ی فوق) می‌فرماید:

«مقصود خداوند آن است که هر کاری را از راه آن وارد شوید.»^{۱۲}

انجام هر کاری، ابزار مناسب خود را نیز می‌طلبد. خداوند متعال می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ

تُفْلِحُونَ»

(مائده: ۳۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید، و در جست‌وجوی وسیله مناسب برای رسیدن به او باشید و در راه خدا جهاد کنید تا شاید رستگار شوید.»

همان‌طور که برای به نتیجه رسیدن کار باید از راه کارهای مناسب و ابزار و امکانات مناسب استفاده کرد، لازم است از زمان مناسب نیز استفاده شود. انجام کار پیش از زمان مناسب آن، همانند چیدن میوه پیش از رسیدن آن است. پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«کارها در گرو وقت مناسب خود است.»^{۱۳}

و امام علی علیه السلام نیز می‌فرماید:

«کسی که میوه را قبل از رسیدن بچیند، هم‌چون کشاورزی است که در زمین دیگری زراعت کند.»^{۱۴}

ز) پرهیز از کارهای بیهوده

کسی که ارزش سرمایه‌ی گران بهای عمر خویش را بشناسد، آن را صرف کارهای پوچ و بیهوده نمی‌کند؛ زیرا صرف کردن عمر در کارهایی از این قبیل، در حقیقت نابود کردن قسمتی از جوهر زندگی است. خداوند متعال در وصف مؤمنان می‌فرماید:

۱۲- تفسیر عیاشی جلد ۱ ص ۸۵

۱۳- بحار الانوار جلد ۷۷ ص ۱۶۵

۱۴- تحف العقول ص ۲۹۱

(مؤمنون: ۳)

«وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»

«مؤمنان کسانی هستند که از کارهای بیهوده روی گردانند.»

امام کاظم علیه السلام فرموده اند:

«از نشانه‌ی خوب مؤمن بودن این است که به کار بوج و بیهوده نپردازد.»



از بزرگان دین بیاموزیم:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله:

★ یا علی! در گفتار، هیچ خیری نیست مگر با کردار. (مکارم الاخلاق: ص ۵۱۷)

★ برای هر پدیده، حقیقتی است و هیچ بنده‌ای به حقیقت اخلاص نمی‌رسد جز آن‌گاه که دوست نداشته باشد برای عملی که برای خدا انجام داده مورد ستایش واقع شود. (مستدرک الوسائل جلد ۱ ص ۱۰۰)

امام علی علیه السلام:

★ کار اندکی که بر آن مداومت کنی، امید بخش‌تر از کار بزرگی است که از آن ملول و دل‌زده شوی. (نهج البلاغه: حکمت ۲۷۰)

★ هر کس تسلیم سستی و سهل انگاری شود، حق خود و دیگران را از بین برده است. (//: حکمت ۲۳۱)

★ هر کس با پروبال (با تمام انرژی و قوا) به کار اقدام کند، کامیاب می‌شود. (//: خطبه ۵)

★ عاقل کسی است که باطل را رها کند. (بحار الانوار، جلد ۱، ص ۱۵۹)

★ تأمل کن تا دور اندیش باشی، پس چون جوانب کار روشن شد قاطعانه انجام ده. (//: جلد ۷۱ ص ۳۴۱)

☆ به کاری که خوب نسنجیده‌ای، اقدام مکن و از چیزی که آن را نشناخته‌ای دوری مکن.
(غدرالحکم جلد ۲ فصل ۸۵ ح ۱۹ و ۲۰)

☆ از آن چه مایه‌ی عذرخواهی می‌شود پرهیز! مؤمن کار بد نمی‌کند و عذر نمی‌خواهد.
منافق هر روز کار ناپسند انجام می‌دهد و پوزش می‌خواهد.
(وسایل الشیعه جلد ۶ ص ۴۲۵)

امام رضا علیه السلام:

☆ هر کس کاری را از راه مناسب‌اش بخواهد، دچار شکست نخواهد شد و اگر شکست خورد، قابل جبران خواهد بود.
(بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۳۴۰)

امام جواد علیه السلام:

☆ هر کس از راه‌های ورود بی‌خبر باشد، پیدا کردن راه‌های خروج، او را خسته خواهد کرد.
(بحار الانوار، جلد ۷۱، ص ۳۴۰)

امام صادق علیه السلام:

☆ خداوند هر چیزی را جز از راه طبیعی آن، عملی نمی‌سازد.
(بحار الانوار: جلد ۲، ص ۹۰)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



کی بزرگ می‌شوم؟

روزی، روزگاری در کنار جنگلی، مزرعه‌ای بود. توی این مزرعه پسری به نام احمد با پدر و مادرش زندگی می‌کرد. پسرک گاهی توی مزرعه به پدر و مادرش کمک می‌کرد. با حیوانات مزرعه بازی می‌کرد. همه حیوانات را دوست داشت. زندگی توی مزرعه را دوست داشت. از همه چیز راضی بود. فقط یک غصه داشت. آن غصه این بود که دلش نمی‌خواست کوچک باشد. می‌خواست بزرگ بشود، بزرگ بزرگ! دلش می‌خواست که قدش از اسب بلندتر بشود. دلش می‌خواست که قدش از گاو بلندتر بشود. دلش می‌خواست که قدش هم از شتری هم که در مزرعه داشتند بلندتر بشود. دلش می‌خواست که از همه حیوانات مزرعه و جنگل بلندتر بشود.

پس روزها می‌نشست و فکر می‌کرد که چه بکند تا قدش بلند بشود. عاقبت یک روز با خودش گفت: می‌روم و از حیوانات می‌پرسم که آنها چه کرده‌اند تا قدشان بلند شده است. آن وقت من هم همان کارها را می‌کنم.

پسرک به راه افتاد. پیش اسب رفت. از اسب پرسید: تو چه کرده‌ای که قدت آن قدر بلند شده است؟ اسب گفت: من تا توانسته‌ام علف و جو خورده‌ام. هر روز، از صبح تا شب راه رفته‌ام و کار کرده‌ام. برای همین است که قدم این قدر بزرگ شده است.

پسرک با خودش گفت: من نمی‌توانم علف و جو بخورم، ولی خوب غذا می‌خورم. از صبح تا شب هم راه می‌روم و کار می‌کنم. اما قدم به اندازه قد اسب نشده است. پسرک باز نشست و فکر کرد. به یادش آمد که روی درختی بزرگ وسط جنگل، جغدی زندگی می‌کند. شنیده بود که این جغد داناترین حیوانات است. به راه افتاد. رفت و رفت. به وسط

جنگل رسید. درخت جنگل را پیدا کرد. جغد روی درخت نشسته بود. سرش پایین بود. پسر فریاد زد: جغد دانا! جغد دانا!

جغد سرش را بلند کرد و گفت: چه خبر است؟ چرا فریاد می‌زنی؟ از خواب بیدارم کردی. پسرک گفت: همه می‌گویند که شما داناترین حیوان‌ها هستید.

خواهش می‌کنم به من بگویید که چه باید بکنم تا قدم بلند بشود؟ چه باید بکنم تا بزرگ بشوم؟ من دلم می‌خواهد که قدم از قد اسب بلندتر باشد. دلم می‌خواهد که قدم از قد گاو بلندتر باشد. دلم می‌خواهد که قدم از قد شتر هم بلندتر باشد. دلم می‌خواهد بزرگ بشوم. بزرگ بزرگ! جغد دانا عینکش را از چشمش برداشت. با بالش آن را پاک کرد دوباره آن را به چشمش گذاشت. پسر را خوب نگاه کرد. از او پرسید: چرا می‌خواهی که قدت بلند بشود؟ پسرک گفت: برای اینکه وقتی که یک آدم قد بلند بخواند با من بجنگند. بتوانم با او بجنگم و او را شکست بدهم. جغد گفت: خوب، مگر حالا یک آدم قد بلند می‌خواهد که با تو بجنگد؟ پسر گفت: نه، ولی شاید روزی بخواند.

جغد گفت: شاید هم هرگز نخواند. پس برای کاری که شاید هرگز پیش نیاید، لازم نیست که قدت بلند بشود.

پسر گفت: بله، شاید این کار هرگز پیش نیاید. ولی وقتی که قدم بلند باشد، می‌توانم تا آن دورها را بینم. می‌توانم تا آخر مزرعه را بینم. می‌توانم تا آخر جنگل را بینم. دیگر درخت‌ها جلو چشمم را نمی‌گیرند.

جغد گفت: برای اینکه تا آخر مزرعه و جنگل را هم بینم. لازم نیست که قدت بلند بشود. مگر نمی‌توانی بالای یک درخت بلند بروی و همه‌جا را بینم؟

پسرک گفت: چرا، می‌توانم بالای یک درخت بلند بروم و همه‌جا را بینم. ولی گاهی میوه درخت‌ها روی شاخه‌های نازک و بلند آنها می‌روید. من دستم نمی‌رسد که آنها را بچینم. روی آن شاخه‌ها هم نمی‌توانم بروم. برای اینکه ناز می‌کنند. می‌شکنند من می‌افتم.

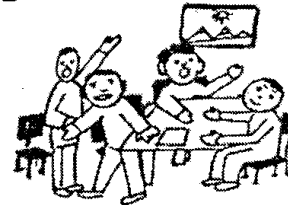
اگر قدم بلند باشد، دستم به آن شاخه ها می رسد و می توانم آن میوه ها را بچینم. جغد گفت: برای رسیدن آن میوه ها هم لازم نیست که قدت بلند باشد. مگر نمی توانی یک نردبان به درخت تکیه بدهی و از آن بالا بروی و میوه ها را بچینی؟ پسر گفت: چرا، می توانم. جغد گفت: خوب. حالا بگو بینم، هنوز هم دلت می خواهد که قدت بلند باشد؟ پسر کمی فکر کرد و گفت: نه، من با همین قدی هم که دارم هر کار که دلم بخواهد می توانم بکنم. فقط باید فکر کنم و راهش را پیدا کنم.

جغد گفت: آفرین حرف خوبی زدی. تو هم مثل همه بچه ها کم کم قدت بلند می شود. ولی تو یک سؤال دیگر هم از من کرده بودی. یادت می آید که پرسیده بودی که چه کار کنم تا بزرگ شوم، بزرگ بزرگ؟

هر وقت بتوانی درست فکر کنی و راه درست انجام دادن هر کاری را پیدا کنی، آن وقت بزرگ شیده ای، بزرگ بزرگ! کسی که درست فکر می کند، چه کوتاه باشد چه بلند، آدم بزرگ است.



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو



پس از نقل قصه کی بزرگ می شوم با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

۱- تعریف مسأله:

- سؤالی که نیازمند پرس و جو و بررسی یا راه حل باشد.

- مشکل، دشواری، گرفتاری.

۲- بیان مصادیقی از مسائل و مشکلات پیرامونی:

- برگزاری یک مسابقه ورزشی.

- تمیز نمودن کلاس.

- برگزاری یک نمایش (تئاتر).

- پختن غذا به صورت دسته جمعی.

- برگزاری یک اردو (خارج از مدرسه).
- کمک به یک نیازمند.
- برگزاری یک مراسم جشن (داخل مدرسه).
- حل مشکل یکی از دوستان.
- برگزاری یک مراسم دعا (زیارت عاشورا).
- زیباسازی مدرسه.
- رفتن به یک بازدید (کارخانه).
- تزئین نمازخانه.
- مشکل ضعف درسی (مثال درس ریاضی).
- آب دادن فضای سبز مدرسه.
- بیماری یکی از والدین.
- جدایی والدین.
- اختلاف با یک دوست.
- اختلاف والدین.
- کمک به آموزگار برای حل مشکل کلاس و مدرسه.
- خجالتی بودن - فقر
- ترس
- بیماری
- بیکاری و کم‌پولی

۳- چگونه با مشکل مواجه شویم:

- با بروز مشکل نگران و دستپاچه نشویم.
- آرامش خود را حفظ نمائیم.
- تلاش نمائیم برای حل مشکل.
- باور داشته باشیم که مشکلات برای همه وجود دارد.
- برای هر مشکلی حتماً راه حل یا راه حل‌هایی وجود دارد.
- در برخورد با مسأله یا مشکل قبل از هر اقدامی فکر کنیم.
- باور داشته باشیم که می‌توانیم مشکلات را حل کنیم.
- برای حل مشکل از خدا کمک بگیریم.
- برای حل مشکل با دیگران مشورت کنیم.

۴- چگونه می‌توانیم مشکلات را حل نمائیم (مراحل حل مشکل)

- اولین مرحله شناسایی مسأله یا مشکل می‌باشد. اگر دقیقاً ندانیم که مشکل ما چیست نمی‌توانیم مشکل را حل نماییم.

مثال: ضعیف بودن در درس دیکته یک مشکل است که بعضی‌ها آنرا به غلط به بی‌استعدادی ربط می‌دهند.

- در دومین مرحله خوب فکر کنیم و راه‌حل‌هایی را برای حل مشکل خود پیدا کنیم، هر راه‌حلی که به ذهنمان می‌رسد، (با روش فکری) و چه سخت و چه آسان در نظر بگیریم، و یادداشت کنیم، برای این کار می‌توانیم از افراد دیگر مثل دوستان و افراد بزرگتر کمک بگیریم.

- سومین مرحله، بررسی راه‌حل‌های مختلف می‌باشد. در این مرحله باید راه‌حل‌های مختلف را با هم مقایسه کنیم تا بفهمیم که کدامیک از همه بهتر است، برای این کار باید از خود سؤال کنیم اگر از این راه‌حل استفاده کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد و پیامدها و نتایج آن چه خواهد بود؟

- چهارمین مرحله، انتخاب مناسب‌ترین راه‌حل. در اینجا با توجه به بررسی مرحله قبل راه‌حل‌هایی که بیشترین نتایج مثبت و یا کمترین نتایج منفی داشته باشد به عنوان مناسبترین راه‌حل انتخاب می‌شود.

- در این مرحله می‌توان راه‌حل‌های مرحله قبل را دسته‌بندی و به ترتیب اولویت مشخص نماییم.



فعالیت شماره ۳: شعر خوانی



نان و برف

خواهرم گفت: «بین برف می بارد باز! مادرم گفت: «هوا، سوزید دارد باز» ***	«باز جیب خالی باز هم یکاری! باز هم می بارد برف؟» مادرم گفت: «آری!» ***	در دلم غم آمد، مثل برقی بارید! و دلم غمگین شد چشم اما خندید! ***
پدره را زد به کنار برفها را دیدم در دلم از شادی مثل گل خندیدم ***	پدرم غمگین بود داشت بر لب، خود کار! مادرم گفت: «پدر باز هم شد یکار» ***	چون که فکری چون گل زد شکوفه، در من! نقشه ای را چیدم، «برف پارو کردن!» ***
همه جا بود سفید کوچه و بام و درخت از هم می بارید از هوا برفی سخت! ***	در خیابان، پدرم دوره گردی می کرد سخت می شد کارش تا هوا می شد سرد! ***	زود رفتم بیرون پارویی آوردم! صبح تا شب، آن روز برف پارو کردم! ***
باز برف و بازی! باز آدم برفی! من شیندم ناگاه که پدر زد حرفی ***	کار او مشکل بود زیر برف و باران! برف تا می بارید خانه می شد بی نان! ***	شب که شد، در جیبم هشتصد تومان بود! دستهایم آن شب پُر زبوی نان بود! ***



فعالیت شماره ۴: تکمیل برگه شکوفه

در برگه شکوفه این واحد کار از دانش آموزان می‌خواهیم قصه‌ی زیر را تکمیل کنند و یا به واقع با تفکر برای پیدا کردن موضوع، مسأله را حل کنند.

دزد را پیدا کنید!

مادر بزرگم کمی نان و پنیر و تخم‌مرغ آب‌پز شده گذاشت توی کیفم و گفت: «تاظهر گرسنه‌ات می‌شود، اینها را بخور که بهتر بتوانی درس بخوانی!»
مادرم گفت: «این کار، بچه را شکمو بار می‌آورد!»

اما من آنقدر به خوراکی‌های مادر بزرگ عادت کرده بودم که اگر یک روز توی کیفم نبود، از گرسنگی هلاک می‌شدم و این همان چیزی بود که مادرم اسم آن را «شکمویی» گذاشته بود! یک روز توی مدرسه، زنگ تفریح دوم، کیفم را باز کردم تا نان و پنیر را بردارم. اما دیدم که از نان و پنیر خبری نیست! فکر کردم که مادر بزرگ فراموش کرده است نان و پنیر توی کیفم بگذارد.

آن روز هر طوری بود، با گرسنگی سر کردم. مدرسه که تعطیل شد، یکراست به سراغ مادر بزرگ رفتم و اعتراض کردم که چرا فراموش کرده توی کیفم خوراکی بگذارد، و برای این که کمی هم اوضاع را شلوغ کرده باشم، دوتا غلطی را هم که توی دیکته‌ام داشتم، به حساب گرسنگی آن روز گذاشتم! اما مادر بزرگ با تعجب گفت که صبح مقدار زیادی نان و پنیر توی کیفم گذاشته است!

دو روز بعد، دوباره همین اتفاق تکرار شد. رفتم موضوع را به مدیر مدرسه‌مان گفتم. مدیر مدرسه گفت: «این حرف را زن! از کجا مطمئن هستی که کسی خوراکی‌های تو را برمی‌دارد؟! شاید خودت خوراکی‌هایت را می‌خوری و بعد سرت به بازی گرم می‌شود و فکر می‌کنی که دیگران خوراکی‌هایت را خورده‌اند!»

گفتم: «من اگر خوراکی‌هایم را بخورم. حتماً می‌فهمم که آنها را خورده‌ام! چون دیگر شکمم قاروقور نمی‌کند...»

آقای مدیر خندید و گفت: حالا برو اگر دوباره این کار تکرار شد بیا به من بگو تا موضوع را حل کنم. روز بعد خوراکی هایم سرجایش بود. فکر کردم نکند من راستی راستی قبلاً هم آنها را می خوردم و خیال می کردم دیگران می خورند! اما دو روز بعد، باز هم خوراکی هایم از داخل کیفم ناپدید شد! دوباره رفتم و موضوع را به آقای مدیر گفتم.

آقای مدیر گفت: «آیا قبلاً سر کلاس با کسی دعوا کرده ای!»
گفتم: «نخیر، اصلاً»

گفت: «خودت فکر می کنی چه کسی خوراکی هایت را برمی دارد؟»
گفتم: «نمی دانم! فقط این را می دانم که زنگ تفریح همه از کلاس بیرون می آیند، به جز مبصر کلاس.»

گفت: «خوب، زنگ تفریح که بیرون می آیی، خوراکی هایت را هم با خودت بیاور حیاط و بخور تا خیالت راحت شود.»

گفتم «زنگ تفریح اول گرسنه ام نیست. زنگ تفریح دوم گرسنه می شود.»
گفت: «حالا فکر می کنی که مبصر خوراکی هایت را برمی دارد؟!»
گفتم: «یک خرده فکر می کنم!»

- یک خرده فکر می کنم یعنی چه؟! -

- یعنی مطمئن نیستم. البته از او اصلاً خوشم نمی آید. اکثر بچه های کلاس مان هم او را دوست ندارند، چون که او به زور خودش را مبصر کرده است... قد و هیکلش بزرگ است. به همین خاطر مبصر شده است..

آقای مدیر گفت: «تو حق نداری در مورد دیگران اینطوری قضاوت کنی... باید ثابت کنی که او خوراکی هایت را برمی دارد.»

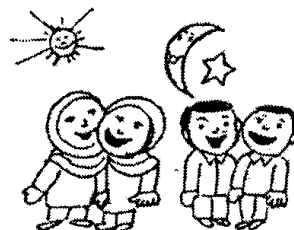
گفتم: «من مطمئن نیستم. تحقیق می کنم. اگر مطمئن شدم، یک جوری این را ثابت می کنم...»
- اینطوری بهتر است. من هم سعی می کنم موضوع را پی گیری کنم.

چند روز بعد، تقریباً مطمئن شدم که مبصر کلاس خوراکی هایم را برمی دارد. برای اینکه کاملاً مطمئن شوم. یک روز خوراکی هایم را به دوستم تقی - که در کنارم می نشست - نشان دادم و آن را داخل کیفم گذاشتم. بعد با هم به داخل حیاط رفتیم. دیدم که مبصر توی کلاس تنها ماند...

خب دوست عزیز. آیا می توانی ادامه ی این داستان را بنویسی؟ آیا می توانی به شخصیت داستان ما کمک کنی که آن شخص را پیدا کند؟



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف: به جای لطیف

مریض خیالی

یک روزی بود و یک روزگاری، یک معلم مکتبدار بود که سی شاگرد داشت و به آنها خواندن قرآن و کتاب می آموخت.

بچه ها از صبح زود به مکتبخانه می آمدند و غذای ظهرشان را هم با خودشان می آوردند و تا شب در مکتبخانه بودند و درس می خواندند و جز روزهای جمعه فرصتی برای بازی بدست نمی آوردند.

در زمان قدیم که دبستان و دبیرستانی نبود، بچه ها از اول در مکتبخانه ها الفبا و قرآن یاد می گرفتند و خواندن و نوشتن را می آموختند و بعضی کتابهای ادبی را می خواندند و بعد هم به دنبال کار می رفتند و یا در مدرسه های مذهبی درس عربی و علوم دینی را می خواندند. در مکتب و مدرسه زنگ تفریح و بازی و ورزش و این چیزها وجود نداشت و تعطیل تابستانی و زمستانی هم نبود. درس خواندن هم خیلی جدی و پر زحمت بود. مکتبدار بچه ها را کتک

می زد و هیچ کس حق نداشت بخندد یا بلند صحبت کند و برای اینکه بچه ها را با ادب بار بیاورند خیلی سخت می گرفتند و این شعر معروف بود که:

استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار

و از اینجا معلوم می شد که اصلاً بازی را بد می دانستند و بنابراین استاد و معلم در مدرسه ها جذبه می گرفتند و چشم ترس نشان می دادند و بچه ها را به درس خواندن وادار می کردند و رسم بود که بچه ها باید از معلم و مکتبدار و استاد خود بترسند و حساب ببرند. اگر بد بود و اگر خوب بود اینطور بود.

آن وقت کودکان هم که بیش از بزرگها به بازی علاقه دارند بیشتر از درس خسته می شدند و همیشه منتظر روزهای عید و تعطیلی بودند و اگر یک وقتی دوسه روز پشت سرهم مکتبخانه تعطیل بود خوشحال می شدند که برای بازی فرصت پیدا می کنند. در آن محله هم دوتا مکتبخانه بود که یکی را مکتبخانه آقا کمال و دیگری را مکتبخانه جناب میرزا می گفتند.

یک روز صبح وقتی یکی از شاگردان مکتبخانه میرزا به مکتب می رفت دید چند تا از شاگردان مکتبخانه آقا کمال دارند توی کوچه بازی می کنند پرسید: «چرا مدرسه نرفته اید؟» گفتند: «آقا کمال مریض شده و سه چهار روز مکتب را تعطیل کرده.» آن کودک آمد به مکتب و وقتی جناب میرزا برای کاری از مکتبخانه بیرون رفت به بچه ها گفت: «بچه ها خبر دارید یا ندارید؟»

گفتند: «چه خبر؟» گفت: «مکتبخانه آقا کمال تعطیل است.» گفتند چرا؟»

گفت: «آقا کمال مریض شده.» بچه ها گفتند: «چه خوب است که او مریض شده اما جناب میرزا مثل سنگ سرجایش نشسته و هیچ وقت هم نمی شود که چند روز تعطیلی داشته باشیم. یکی از بچه ها که از همه ناقلاتر بود گفت: «اگر به حرف من گوش بدهید من می توانم کاری کنم که ما هم چند روز مکتبخانه را تعطیل کنیم.»

بچه ها گفتند: «حاضریم، ولی چه جوری؟»

کودک ناقله گفت: «ماهم جناب میرزا را با فکر و خیال مریض می کنیم...»
گفتند: «نمی شود» گفت: «چرا می شود، من یک نقشه خوبی دارم، ولی شرطش این است که همه با هم همقول شویم و یک جور حرف بزنیم. امروز که گذشت ولی امشب ترتیب کار را می دهیم و همقول می شویم و فردا مکتبخانه را تعطیل می کنیم. برای این کار لازم است که امروز خیلی خوب درس بخوانیم تا جناب میرزا از همه راضی باشد.

آن روز جناب میرزا آمد و بچه ها درسشان را خوبتر از هر روز خواندند و شب که مکتب تعطیل شد قرار کار را برای فردا صبح گذاشتند. چون جناب میرزا منزلش در اتاق پهلوی مکتبخانه بود و صبحها پیش از همه در مکتبخانه حاضر می شد بچه ها قرار گذاشتند فردا صبح همه دم در مکتبخانه جمع شوند و بعد آن یکی که از همه ناقله تر است اول وارد شود و بعد ده نفر دیگر از ناقله ها هم یکی یکی وارد شوند و نقشه را اجرا کنند و بعد هم بقیه بچه ها با هم وارد شوند و حرفشان را بزنند.

نقشه این بود که یکی یکی به جناب میرزا بگویند که رنگ میرزا پریده و حالش خوب نیست و او را دعا کنند تا کم کم به فکر بیماری بیفتد و مریض خیالی بشود.

فردا صبح بچه ها دم در مکتبخانه جمع شدند و آن یکی که از همه ناقله تر بود پیش از همه وارد شد و همینکه چشمش به مکتبدار افتاد سلام کرد و گفت:

«جناب میرزا، انشاءالله بلا دور است، چرا رنگتان پریده؟ مگر خدای نکرده کسالتی دارید؟»

جناب میرزا جواب داد: «نخیر چیزی نیست، برو بنشین و درست را بخوان، فضولی هم موقوف.»
ولی جناب میرزا در دل خود فکر کرد: «چه معنی دارد که رنگم پریده باشد، تصور نمی کنم، شاید این طور به نظرش آمده، حتماً اشتباه است.»

در این موقع کودک دومی وارد شد و سلام کرد و گفت: «جناب استاد مثل اینکه امروز حالتان خوب نیست، امیدوارم وجود مبارک بی بلا باشد، ولی رنگتان خیلی پریده است.»

مکتبدار گفت: «متشکرم، برو بنشین» و بعد پیش خود فکر کرد که بیخود بچه‌ها اینطور حرف نمی‌زنند. آن وقت آینه را از توی تاقچه برداشت و رنگ صورت خود را نگاه کرد و چیزی نفهمید ولی قدری در فکر افتاده بود.

کودک سومی وارد شد و بعد از سلام گفت: «آقای معلم، خدا بد ندهد چرا امروز رنگتان اینطور است، شاید سرما خورده‌اید، امیدوارم خیلی زود رفع کسالت بشود.» جناب میرزا کم‌کم باورش شده بود که رنگ صورتش طبیعی نیست و در جواب گفت: «بله، کمی سرما خورده‌ام، چیزی نیست، برو بنشین.»

کودک چهارمی وارد شد و سلام کرد و گفت: «معذرت می‌خواهم جناب استاد امروز خیلی رنگ پریده و بی‌حال بنظر می‌آئید، بلا دور باشد پدر من هم دیروز رنگش اینطوری شده بود و سرش درد می‌کرد و تمام روز توی رختخواب خوابیده بود.»

میرزای مکتبدار گفت: «نمی‌دانم، خسته‌ام، سرما خورده‌ام، کمی کسالم اما چیزی نیست برو بنشین درست را بخوان. کم‌کم جناب میرزا به فکر سردرد افتاد و خیال کرد سرش هم کمی درد می‌کند ولی چون مریض نبود مشغول کارش بود.

کودک پنجمی وارد شد و سلام کرد و گفت: «ای‌وای آقای معلم، چرا رنگتان این‌طور سفید شده، انشاءالله وجود مبارک بی‌بلا باشد، ولی این روزها سرما خوردگی همه‌جا هست، برادر من هم دیروز مریض بود ولی طبیب دستور استراحت داد و حالش خوب شد.» جناب میرزا کم‌کم احساس کسالت می‌کرد، مثل این بود که واقعاً سرش درد می‌کند و خیلی دلش می‌خواهد بخوابد.

کودک ششمی و هفتمی و دهمی هم وارد شدند و هر یک همین چیزها را گفتند و بعد بقیه بچه‌ها هم با هم وارد شدند و همه با هم همین حرفها را تکرار کردند.

جناب میرزا کم‌کم وسواس پیدا کرد و یقین کرد که مریض شده است و فکر و خیال در سرش قوت گرفت، صدایش لرزان شد، خیال کرد که چشمش دارد سیاهی می‌رود و دستش بی‌حس شده و بعد به فکر افتاد که: «امروز تمام بچه‌ها می‌بینند و می‌گویند که من

در این وضع و حال هستم و آن وقت، صبح، زن من نگفت که حالم خوش نیست، عجب زنی بی اعتنایی دارم که هیچ در فکر سلامت من نیست.»

بعد بلند شد و عبایش را به سرش کشید و رفت به اتاق خودش. اتاق جناب میرزا در همان پشت مکتبخانه بود، قدری زن خود را ملامت کرد و گفت: «می بینی که حال من اینطور است و به من نمی گویی؟ بچه های مردم دلشان به حال من می سوزد و تو اصلاً فکرش را هم نمی کنی.» زن گفت: «من چیزی نفهمیدم، صبح حالت خوب بود حالا هم خوب است.»

میرزا گفت: «بس است، عجب زن بی خیالی هستی که هیچ در فکر زندگی من نیستی، بچه های به این کوچکی فهمیدند که من مریض هستم ولی تو نفهمیدی؟ حالا زود رختخواب مرا ببنداز که می خواهم بخوابم، از درد دارم می میرم.» و چون خیال بیماری و سردرد او را گرفته بود آهسته آهسته ناله هم می کرد.

میرزا خوابید، بچه ها هم بلند شدند و دنبال او به اتاق او رفتند، کودک ناqlا هم گفت: «حالا که اینطور است اگر اجازه می دهید ما هم درس مان را همین جا بخوانیم،» دور اتاق نشستند و هریکی کتابشان را می خواندند.

بعد دو تا از بچه ها به کودک ناqlا گفتند: «این که کار نشد، جناب میرزا را مریض کردیم و خودمان هنوز زندانی هستیم، تو گفتی مکتبخانه را تعطیل می کنی!»

ناqlا گفت: حالا باید کم کم صداها را بلند کنید و اشاره کردند و همه بچه ها شروع کردند به صدای بلندتر کتاب خواندن. آن وقت رئیس ناqlاها بطوری که جناب میرزا بشنود گفت: «بچه ها، آهسته بخوانید، اصلاً چند ساعت ساکت باشید چون این صداها برای جناب میرزا ضرر دارد. صدا برای سردرد بد است و برای آدم مریض سروصدا خوب نیست.»

جناب میرزا هم این حرف را پسندید و گفت: «راست می گوید، اصلاً امروز که حال من اینطور است شما هم برخیزید بروید و تعطیل کنید تا ببینم فردا چه می شود.»

بچه‌ها گفتند: «اطاعت می‌شود، امیدواریم رنجوری و بیماری از شما دور باشد و هر چه زودتر خدا به شما شفا بدهد.» خدا حافظی کردند و بیرون رفتند و از حيله‌ای که بکار برده بودند خوشحال بودند.

وقتی که بچه‌ها به خانه رسیدند مادرها پرسیدند: «چرا به این زودی برگشتید؟»

بچه‌ها گفتند: «جناب میرزا مریض است و مکتبخانه را تعطیل کرده.»

ولی چندتا از مادرها باور نکردند و ترسیدند که بچه‌هاشان از مدرسه فرار کرده باشند.

بچه‌ها گفتند: «این که کاری ندارد، بروید احوال جناب میرزا را پرسید.»

چندتا از مادرها که همسایه بودند یکدیگر را خبر کردند و برای احوال‌پرسی و اطمینان خاطر خودشان به مکتبخانه رفتند و دیدند بله، جناب میرزا در رختخواب افتاده و از درد سرمی‌نالد و آه و ناله می‌کند. بعد از اینکه احوال‌پرسی کردند مادر کودک ناغلا گفت: «شوهر من طبیب است و من الان او را خبر می‌کنم باید دوا بدهد.»

همین که طبیب حاضر شد نبض بیمار را گرفت و زبان او را معاینه کرد و دید اثری از بیماری در جناب میرزا نیست. ناچار پرسید: «جناب میرزا شما را چه می‌شود؟»

میرزا گفت: «سرم درد می‌کند. بدنم بی‌حس شده، حالم خیلی بد است، اگر می‌توانی یک کاری کن که درد سرم خوب شود، بقیه‌اش چیزی نیست، می‌خواهم تا حالم جا بیاید.»

طبیب هم چون غیب نمی‌داند به حرف مریض گوش می‌دهد و وقتی مریض دروغ بگوید طبیب هم گمراه می‌شود، ناچار طبیب هم نسخه‌ای نوشت و دوی درد سر را تجویز کرد. رفتند و دوا گرفتند و آوردند. ولی چون جناب میرزا واقعا مریض نبود خوردن دوا برایش ضرر داشت و چون طبیب پرهیز از غذا را سفارش کرده بود غذا هم نخورد و در نتیجه جناب میرزا حسابی مریض شد و تا چند روز خوابید تا دوباره کم‌کم حالش به جا آمد. بعد از چند روز که بچه‌ها از بازی سیر شده بودند و میرزا هم از بیکاری و بیماری خسته شده بود دوباره مکتبخانه را باز کردند.

ولی معروف است که حرف راست را از بچه‌ها باید شنید. بچه‌ها در آن چند روز هرجا صحبت می‌شد برای نشان دادن هنرنمایی خودشان داستان بیماری جناب میرزا را به هم‌بازیها می‌گفتند و می‌گفتند که جناب میرزا مریض نبود و ما مریضش کردیم. می‌پرسیدند «چطور؟» می‌گفتند: «بله، یک روز هم قول شدیم، حسن این‌طور گفت، حسین این‌طور گفت، رضا این‌طور گفت، و جناب میرزا با خیال مریض شد.»

کم‌کم بچه‌های دیگر داستان را در خانه به پدر و مادرهای خود گفته بودند و داستان به گوش زن میرزا رسیده بود و به میرزا گفته بود و میرزا فهمیده بود که او را با تلقین و خیال فریب داده‌اند و بعد هم با دواى بیجا مریض شده. این بود که جناب میرزا بعدها اگر بیمار هم می‌شد مکتب‌خانه را تعطیل نمی‌کرد و برای خود خلیفه تعیین می‌کرد و حیلۀ بچه‌های نااقلا عاقبت به ضررشان تمام شد.

«مهدی آذر یزدی»



(ب) مسابقه

- چگونه می‌توان طول درختی را که نمی‌توان از آن بالارفت را اندازه‌گیری دقیق کرد.

جواب: با استفاده از سایه‌ی آن

(ج) چیست آن؟

آن چیست که سه چشم دارد و یک پا؟

جواب: چراغ راهنمایی

فعالیت شماره ۶: کار گروهی

برای اجرای این شیوه اقدامات زیر را انجام می‌دهیم:

- ۱- موقعیت‌هایی مانند موقعیت‌های پیشنهادی زیر را برای دانش آموزان طرح می‌کنیم.
- ۲- متناسب با تعداد موقعیت‌های طرح نشده، دانش آموزان را گروه‌بندی می‌نمائیم.
- ۳- زمان مشخص را برای فعالیت گروهی در نظر می‌گیریم
- ۴- از دانش آموزان می‌خواهیم موقعیت‌ها را براساس سؤالات زیر مورد بررسی قرار دهند.
 - ۱-۴ شناسایی مسأله یا مشکل طرح نشده در موقعیت
 - ۲-۴ ارائه راه‌حل مختلف برای حل مشکل یا مسأله
 - ۳-۴ بررسی و مقایسه راه‌حل‌های مختلف
 - ۴-۴ انتخاب مناسب‌ترین راه‌حل
 - ۵- ارائه گزارش هر گروه به کلاس
- ۶- جمع‌بندی گزارش گروه‌ها و ارائه توضیحات تکمیلی در خصوص برخورد یا مسأله یا مشکل و چگونگی آن

موقعیت‌های پیشنهادی:

موقعیت (۱)

مادر تقی، یکی از بچه‌های همسایه برای مادر من تعریف کرده که پرسش بسیار خجالتی می‌باشد و همین امر باعث می‌شود علی‌رغم اینکه جواب خیلی از سؤالات را می‌داند هنگام پرسش معلم قادر به پاسخگویی نیست، او از مادرم در خصوص حل این مشکل کمک خواسته است و مادرم گفت باید فکر کنم و... مادر راستش چگونه می‌توان به تقی کمک کرد تا مشکل وی حل شود.

موقعیت (۲)

دوست شما به تازگی یک دوچرخه خریده است، شما هم خیلی دوست دارید یک دوچرخه داشته باشید، و با دوستانتان به دوچرخه‌سواری بروید ولی خانواده تان توان خریدن دوچرخه را ندارد.

موقعیت (۳)

در خبرها آمده است که بعلت سرمای شدیدی که در پیش است امکان دارد در زمستان امسال با کمبود گاز مواجه شویم. برای گرم نگهداشتن خانه، و کلاس خود چه راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌کنید.

**فعالیت شماره ۷: نقل خاطره**

از دانش‌آموزان می‌خواهم در صورتیکه مشکلی برای آنها یا خانواده یا بستگان و دوستانشان پیش آمده و چگونگی برخورد و حل آن مشکل را برای همکلاسی خود تعریف نمایند، در اینصورت دانش‌آموزان با راههای مختلف برخورد با مسأله و مشکل در خانواده آشنا می‌شوند.

فعالیت شماره ۸: اجرای نمایش

روش اجرا: دو نفر از دانش‌آموزان که در زمینه بازیگری مهارت دارند انتخاب می‌کنیم و متنی را (به من کمک کنید) که از قبل آماده شده است (مسئله مورد نظر) با او در میان گذاشته تا با همکاری دانش‌آموز دیگری اجرا نماید.

علی با چهره‌ای غمگین و گرفته در گوشه‌ای از حیاط مدرسه ایستاده و به فکر فرو رفته است. (چند دانش‌آموز دیگر در حال فوتبال بازی کردن در حیاط مدرسه می‌باشند).

حسین از راه می‌رسد و می‌پرسد: علی چرا تو با بچه‌ها بازی نمی‌کنی؟ مگر نمی‌خواهی به عضویت تیم فوتبال مدرسه درآیی؟

علی: چرا اتفاقاً خیلی دوست دارم که من هم عضو تیم فوتبال مدرسه باشم اما بازیم زیاد خوب نیست و بچه‌ها مرا بازی نمی‌دهند. نمی‌دانم چه جوری می‌توانم به عضویت تیم درآیم؟ به نظر تو من چکار باید بکنم؟

در اینجا نمایش را قطع می‌کنیم و از بچه‌ها می‌پرسیم به نظر شما علی چگونه باید مشکلش را حل نماید؟ چگونه می‌تواند در تیم مدرسه عضو شود و بازی کند؟

پس از اینکه دانش آموزان هر کدام نظرهای خود را عنوان کردند و هریک راه حلی برای مشکل علی پیدا کردند از مجموع راه حل های ارایه شده به یک جمع بندی و نتیجه گیری کلی می رسیم و آن را طی متنی (یادداشتی) به حسین داده و از او می خواهیم ادامه نمایش را بازی کند.

حسین: (پس از مدتی فکر کردن) می گوید: علی این که کاری ندارد. من راه حل آن را پیدا کردم. ما (گروهی از بچه های کلاس پنجم) و بهترین بازیکنان کلاس چهارم هفته ای ۲ روز صبحها قبل از زنگ شروع مدرسه زیر نظر آقای نوری به نرمش و بدنسازی و تمرین فوتبال می پردازیم. همچنین هفته ای ۲ روز نیز بعد از ظهرها پس از پایان کلاس و مدرسه در زمین چمن محله پشت پارک زیر نظر مربی تیم عقاب تمرین می کنیم که تو هم می توانی از امروز به بعد در جلسات تمرین ما، هم در مدرسه و هم در زمین چمن محله شرکت کنی و بعد از چند ماه با تلاش و پشتکار فراوان قطعاً یکی از بهترین بازیکنان فوتبال تیم مدرسه می شوی.

حسین: عل با من موافقی؟ حاضری با هم پیش آقای نوری برویم و برای جلسات تمرین فوتبال در مدرسه ثبت نام کنیم؟

علی: با خوشحالی و شغف غیرقابل وصفی به هوا می پرد و می گوید حسین جدی می گوئی پس من هم می توانم از فردا صبح در جلسات تمرین شما شرکت کنم؟

حسین: بله که می توانی به شرط اینکه قول بدهی مرتب به تمرین یابی و در زمین فوتبال محله هم ثبت نام کرده و حداقل هفته ای ۲ روز بعد از ظهرها هم آنجا تمرین کنی.

حالا اخمهایت را باز کن بیا برویم با بچه ها بازی کنیم.

تذکره:

راه حل ارایه شده ی حسین برای علی به عنوان یک راه حل (نه تنها راه حل) می باشد دانش آموزان می توانند راه حل های دیگری را پیشنهاد کرده و مورد بررسی قرار دهند.



فعالیت شماره ۹: قصه گویی



الف) جوانمرد با معرفت

یک روزی بود و یک روزگاری. در یک روز تابستان، در یک ده کوهستانی که ییلاق اهالی شهر بود، برای یکی از عیاران کوهستان جشن «گلریزان» برپا کرده بودند و همه سرشناسان و پهلوانان و هنرمندان و عیاران را دعوت کرده بودند تا ساعتی به شادمانی بگذرانند. باید بگوییم که در قدیم به اشخاصی که در عین زورمندی جوانمرد و معرفت دار بودند عیار می گفتند و چون قانون و دادگستری نظم درستی نداشت بیشتر کارهای پلیس را عیاران به عهده می گرفتند و بسیاری از اختلافها را عیاران اصلاح می کردند و دزدها و راهزنان را عیاران رسوا می کردند. عیاران با وجود بدیهایی که داشتند خود را به جوانمردی و انصاف شناسانده بودند و درهر شهر و ناحیه ای اغلب به کمک اشخاص بی پناه و مظلوم می آمدند و با زورگویان و گردن کشان مردم آزار در می افتادند و دلخوش بودند که مردم آنها را عیار جوانمرد بشناسند و داستانهای قهرمانی آنها را همه جا بگویند.

اما در میان خودشان هم گاهی اختلاف پیدا می شد و مثلاً عیاران شهر به عیاران کوهستان ایراد می گرفتند که چرا فلان عیار در فلان جا مردم آزاری کرده و دیگری به او گفته بی معرفت. فرق عیار با دزد این بود که دزد مال همه کس را می برد اما عیار به اشخاص ضعیف و مظلوم آزاری نمی رسانید و با اشخاص ظالم و مردم آزار طرف می شد.

عیاران همیشه از جوانمردی و معرفت سخن می گفتند و اگر کسی یکی از عیاران را بی معرفت و ناجوانمرد می نامید مثل این بود که بدترین دشنامها را به او داده باشد و همیشه کاری می کردند که مردم آنها را با معرفت و جوانمرد بشناسند و به این عنوان افتخار می کردند و وقتی یکی از آنها در کاری که پیش می آمد به اصطلاح خودشان

«شیرین می کاشت» یعنی پیروزی درخشانی به دست می آورد جشن گلریزان درست می کردند و همفکرانشان در آن جشن حاضر می شدند و به آن عیار هدیه هایی می دادند.

و در آن روزگار یک دزد راهزن گردنه گیر پیدا شده بود که راه قافله ای را بسته بود و چند نفر را زده بود و مال مردم کوهستان را برده بود و مردم کوهستان از دست او عاجز شده بودند و یکی از عیاران با تردستی آن دزد راهزن را به دام انداخته بود و مردم به افتخار این عیار جشن گلریزان برپا کرده بودند و همه حاضران مشغول شادی بودند.

موقعی که مجلس گرم بود ناگاه مرد قوی هیکلی از راه رسید و وارد مجلس شد و گفت:

«بارئیس عیاران کوهستان کار دارم.»

اهل مجلس یکی را نشان دادند و گفتند: «این است رئیس عیاران کوهستان.»

و همه چشمها به مرد تازه وارد خیره شد. تازه وارد رو به رئیس عیاران کرد و به صدای بلند گفت: «من از پیش رئیس عیاران شهر آمده ام. عیاران شهر به شما سلام می کنند و می گویند ما سه مسأله داریم که جواب آن را از شما می خواهیم. اگر جواب آن را درست گفتید مخلص شما هم هستیم و بعد از این کوهستان مال شما و شهر مال ما، اما اگر نتوانستید جواب درست بدهید بعد از این باید در تمام کارها از ما دستور بگیرید و به سیل رئیس ما احترام بگذارید.»

حاضران مجلس گوشها تیز کردند تا ببینند رئیس عیاران کوهستان چه جواب می دهد و آماده شدند تا اگر دعوا در گرفت تازه وارد را ادب کنند و به قول خودشان «دخلش را بیاورند.»

رئیس عیاران کوهستان جواب داد: «نمی دانم چه می خواهی بگویی ولی همه مردم کوهستان ما را به جوانمردی و «معرفت داری» می شناسند. اگر حرف حسابی داشته باشی جواب می دهم و گرنه بچه نیستم که از توپ و تشر بترسم و بید نیستم که از یک باد بلرزم و هیچکس هم نمی تواند به ما زور بگوید. بدخواه ما اگر از حقه بازی دیو باشد شاخش را می شکیم و اگر از زورمندی کرگدن باشد پوستش را پوستین می کنیم و اگر از قارقار طبل باشد شکمش را سفره می کنیم. گوش ما از این حرفها پراست و هر یکی از عیاران کوهستان می تواند هفتاد تا مثل تو را سر آب ببرد و تشنه برگرداند.»

مگر اینکه از جواب دادن عاجز باشید و بخواهید با این حرفها از جواب حسابی طفره بروید. رئیس عیاران کوهستان گفت: قربان هر چه آدم بامعرفت است! اگر صحبت از حرفی حسابی و جواب حسابی است ما کوچک شما هم هستیم و بدخواه داشته باشید خودمان سیلش را دود می دهیم.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «اما این را هم بگویم که عیاران شهر شوخی سرشان نمی شود و «تعارف بی تعارف». ما می خواهیم شما را امتحان کنیم و ببینیم در عیاری چند مرده حلاجید و این است سه سؤال ما: اول بگویید بینم به عقیده شما معرفت چیست؟

دوم بگویید بینم اگر جوانمردی با شمشیر برسرراهی نشسته باشد و کسی ترسان و لرزان از جلو او بگذرد و چند لحظه بعد مردی با شمشیر کشیده برسد و از آن جوانمرد پرسد مرد فراری از کدام راه رفت؟ این جوانمرد چه جوابی باید بدهد؟ آیا باید آن مرد شمشیرکش را راهنمایی کند یا باید دیدن مردفراری را حاشا کند؟»

رئیس عیاران کوهستان گفت: «جواب شما این است: اول اینکه گفתי معرفت چیست؟ معرفت آن است که گفتار و کردار با هم یکی باشد و اگر در عالم مردی و مردانگی قولی دادی و سیل گرو گذاشتی آن قول را عمل کنی ولو اینکه به ضرر خودت باشد. اگر غیر از این باشد بی معرفت است.

«دوم اینکه، پرسیدی فرق میان جوانمرد و ناجوانمرد چیست؟ اصل جوانمردی این است که کسی با کمتر از خود درنیفتد و با مردم ضعیف و بی پناه مردم آزاری نکند. دزد دزدی می کند و راهزن راهزنی می کند اما مرد با مرد روبرو می شود و جوانمرد با قویتر از خود یا با مثل خود زور آزمایی می کند و کسی که باضعیفتر از خود می جنگد مرد نیست تا چه رسد به اینکه جوانمرد باشد.

«اما مسأله سوم را در میان عیاران کوهستان به مسابقه می گذارم. هر کس جواب آن را می داند پای خود را زحمت بدهد و بیاید جلو؟»

از میان حاضران سه نفر پیش آمدند. یکی گفت: «به عقیده من جوانمرد از دروغ بیزار است. دیگری گفت: «به عقیده من جوانمرد از خبر کشی و فتنه‌انگیزی بیزار است جوانمردی که بر سر راهی نشسته باید بگوید من کسی را ندیدم. وقتی می‌بینی کسی از ترس فرار می‌کند نباید او را لو بدهی. ترس برادر مرگ است و جوانمرد به مرگ کسی راضی نمی‌شود.»

سومی گفت: «به عقیده من جوانمرد از دروغ و از فتنه‌انگیزی هر دو بیزار است و جوانمردی که بر سر سه راهی نشسته باید در این موقع به عقل و تدبیر کار کند. باید از آنجا که نشسته است اندکی جای خود را تغییر بدهد و بگوید تا من اینجا نشسته‌ام کسی را ندیده‌ام و به این طریق فتنه را بخواباند.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «من از شما یک جواب خواستم و نمی‌توانم با سه عقیده مختلف برگردم تو که رئیس عیاران هستی باید بگویی اگر تو باشی چه می‌کنی؟

رئیس عیاران کوهستان گفت: «اگر من باشم مرد شمشیرکش را به عیاری دستگیر می‌کنم و تحویل داروغه می‌دهم و مرد فراری را نیز پیدا می‌کنم و به عدالتخانه می‌برم تا رسیدگی کنند و ظالم را از مظلوم بشناسند و هر کس را به سزایی که دارد برسانند. من عیارم و جوانمردم و با معرفتم اما غیب نمی‌دانم، ممکن است مرد ترسان و لرزان ظلمی کرده باشد و از ترس انتقام گریخته باشد و ممکن است مرد شمشیرکش ظالمی باشد و مرد ترسان و لرزان مظلوم باشد و جوانمرد از دروغ بیزار است، از فتنه بیزار است و از حيله هم بیزار است، قضاوت را قاضی می‌کند و من عیارم، قاضی نیستم.»

فرستاده عیاران شهر گفت: «ما همین را می‌خواستیم. تو را به عیاری و جوانمردی و معرفت‌داری می‌شناسیم، ریاست عیاران کوهستان به تو می‌رسد.»

رئیس عیاران کوهستان گفت: «ما مخلص شما هستیم.» و فرستاده عیاران شهر گفت: «ما هم کوچک شما هستیم» و خداحافظی کرد و از مجلس بیرون رفت.

«مهدی آذری یزدی»

(ب) سیب جادویی

یکی بود، یکی نبود. همه چیز آرام بود. درست تا وقتی که سروکله‌ی یک تمساح بزرگ پیدا شد. با آمدن تمساح، دیگر هیچ کس جرأت نزدیک شدن به برکه را نداشت. نه خرگوش، نه آهو، نه گورخر. حتی میمون هم می‌ترسید به برکه برود. تمساح گرسنه بود و منتظر. او آماده بود، اولین حیوانی را که به برکه نزدیک شود، یک لقمه‌ی چپ کند. بی‌چاره حیوانات جنگل. آن‌ها، هم تشنه بودند و هم خیلی وقت بود آب‌بازی و شنا نکرده بودند، بالاخره یک روز تصمیم گرفتند دور هم بنشینند و فکری بکنند. برای همین هم همه کنار درخت بزرگ جنگل جمع شدند، میمون بالای درخت مشغول بازی بود و پایین نمی‌آمد. خرگوش او را صدا زد و گفت: «میمون جان! بازی بس است. می‌خواهیم یک تصمیم مهمی بگیریم.» میمون یک بادکنک قرمز بزرگ پیدا کرده بود و با آن بازی می‌کرد. ناگهان آهو گفت: «یک فکر خوب دارم! همه برسیدند «چه فکری؟» آهو گفت: «میمون باید بادکنکش را به من بدهد تا نقشه‌ام را بگویم.»

حیوانات دیگر گفتند: «میمون جان! بادکنکت را به آهو بده تا او نقشه‌اش را بگوید.» میمون گفت: «می‌خواهی با آن بازی کنی؟ آهو گفت: «نه! می‌خواهم با تمساح بازی کنم!» همه با تعجب گفتند: «وای! با تمساح؟!» و بالاخره میمون از درخت پایین آمد و آهو نقشه‌اش را برای همه تعریف کرد. فردای آن روز، آهو آرام آرام به برکه نزدیک شد. تمساح او را دید. آهو فریاد زد: «تمساح جان! شما آهو دوست دارید؟» تمساح خندید و گفت: «بله!» آهو گفت: «من آمده‌ام تا مرا بخورید. اما قبل از خوردن من می‌خواستم یک سیب جادویی به شما بدهم. بزرگترین سیب دنیا را!» تمساح با تعجب پرسید: «بزرگترین سیب دنیا؟» آهو گفت: «بله! اول این سیب را بخورید بعد هم مرا بخورید. این طوری خوش مزه‌تر می‌شوم!» تمساح دهانش را باز کرد. آهو بادکنک را آرام روی آب گذاشت. تمساح بادکنک را گاز گرفت و بادکنک با صدای وحشتناکی ترکید. تمساح از ترس پشت‌ورو شد

و بعد شناختن از برکه رفت. او دیگر هیچ وقت به برکه برنگشت چون از سیب های جادویی آن جا می ترسید! با رفتن تمساح دوباره شادی و خنده و بازی به برکه برگشت.

«مرجان کشاورزی آزاد»

ج) راز باران

سه روز بود که مردم سامرا در مصلاي شهر جمع شده بودند و نماز باران می خواندند. اما، آسمان همچنان صاف بود و لگه ای ابر در آن پیدا نمی شد. گویی برای همیشه با زمین قهر کرده بود و حتی حاضر نبود قطره ای شبنم بر آن بپاشد. شهر سامرا چون کویری خشک، در تب داغ خورشید می سوخت. در مزارع، جز بوته های خشک خار، هیچ گیاهی نمی روید و گندم و جو، حکم کیمیا پیدا کرده بود. کم کم کندوی خانه ها از گندم و جو خالی شد. صدای گریه کودکان گرسنه و ناله زن ها و مردها بلند شد.

غروب روز سوم، مردم با ناامیدی به خانه هایشان برگشتند. آن شب در خانه ها هیچ چراغی روشن نشد تا کودکان زودتر بخوابند و گرسنگی را از یاد ببرند.

روز چهارم، اتفاق عجیبی افتاد نزدیک ظهر، ابرهای تیره، سراسر آسمان را گرفتند و ناگهان بغض آسمان ترکید و رشته های بلند باران، زمین را به آسمان دوخت. چهره شهر دگرگون شد و بعد از مدت ها، لبخند بر لب مردم شکفت.

روز پنجم، مردم در حالی که از بارش ناگهانی شگفت زده بودند، خبر تازه ای مثل برق در شهر پیچید و دهان به دهان نقل شد:

- دو روز است که راهبان مسیحی در مُصَلّا، نماز می خوانند و ما بی خبریم!

- می گویند راهب پیری در میان آنهاست که هر گاه دست به سوی آسمان بلند می کند،

باران می بارد!

حالا همه می دانستند که بارش ناگهانی باران به علت دعای راهبان مسیحی است. مردم دسته دسته به مصلی می رفتند و با حسرت به آنها، که دست به دعا برداشته بودند، نگاه می کردند.

کم کم غم خشکسالی از چهره شهر سامرا محو می شد، اما غم تازه ای به جای آن می نشست. فکری نگران کننده داشت در ذهن مردم جا باز می کرد:

- خیلی عجیب است، چرا خداوند دعای ما مسلمانان را اجابت نکرد؟! - شاید خداوند مسیحیان را بیشتر از ما دوست دارد!

خبر خیلی زود به قصر «معمد» رسید و او را نگران کرد. معمد داشت در باغ قصر، که بعد از مدت ها چهره تازه و شادابی به خود گرفته بود، گردش می کرد. همه جا آرام بود؛ بوی باران با خاک آمیخته بود و عطر خوب و غریبی داشت. عطری که مدت ها بود در سامرا به مشام کسی نرسیده بود.

معمد، شاخه های خیس درختان را با دست می لرزاند و قطرات شبنم را از آن ها می تکاند. آب بر سرو صورتش می پاشید و لذت می برد. همان طور که سرگرم تفریح و لذت بردن از هوای پاک باران خورده بود، صدای وزیر را شنید: «سرورم!»

معمد برگشت و خیره نگاهش کرد. دوست نداشت در آن لحظه کسی مزاحمش شود. دستش را به نشانه دور کردن وزیر تکان داد و گفت: «باشد برای بعد، حالا حوصله هیچ کس را ندارم». دوباره خودش را با شاخه های خیس مشغول کرد و در دلش گفت: «کاش زودتر میوه می دادند!» اما وزیر راحتش نمی گذاشت. همان جا خشک ایستاده بود و نگاهش می کرد. صدای معمد بلند شد: «هنوز که این جایی. گفتم باشد برای بعد!»

دوباره دستش را به طرف او تکان داد: «برو و تنه ایم بگذار!» وزیر رو برگرداند که برود. صدای معمد را شنید که با خودش حرف می زد: «آه، اگر آن راهب پیر نبود چه بر سر سامرا می آمد».

وزیر تغییر عقیده داد و چند قدم جلو رفت. در حالی که صدایش از خشم می لرزید، با جسارت گفت: «مولای من، مشکل بر سر همین راهب است!»

معمد شاخه ای را که می کشید رها کرد. مقداری شبنم به اطراف پاشیده شد. دستی به صورتش کشید و ریش کوتاهش را خشک کرد: «دیگر چه خبر شده؟ آیا باز هم مردم...».

وزیر حرفش را قطع کرد و با صدای شیهه فریاد گفت: «از این بدتر مولای من! این بار خود مردم نیستند، بلکه دینشان در خطر است!»

گویی یادش رفته بود که با چه کسی حرف می‌زند، معتمد طوری نگاهش کرد که به خودش آمد و سکوت کرد. از درخت فاصله گرفت و با دقت به چهره غم‌زده وزیر نگاه کرد: «گفتی دینشان؟! - آری؟! -

- چگونه؟! -

- توسط راهبان مسیحی!

معتمد خندید: «آنها با دعای باران، مردم را از فقر و بدبختی نجات دادند. تاملتی دیگر شکمها سیر می‌شود و ایمانشان مثل سابق محکم می‌گردد!»

- نه سرورم، موضوع این نیست!

چهره و لحن جدی وزیر، معتمد را به فکر فرو برد: «پس چه شده؟! -

مردم، علت اجابت دعای مسیحیان را، برتری دین آنها نسبت به دین اسلام می‌دانند.

برای همین، تزلزل عظیمی در بین مسلمانان به وجود آمده و بیم آن می‌رود که عده‌ای از دین محمد ﷺ رو برگردانند!»

معتمد، مثل شاخه درخت بر خود لرزید: «آگر این طور باشد حکومت ما هم در خطر است!»

وزیر گفت: «همین طور است. باید هرچه زودتر چاره‌ای بیندیشیم!»

- تو بگو چه کنیم؟! -

- این مشکل فقط به دست یک نفر گشوده می‌شود؟! -

- به دست چه کسی؟! -

- حسن بن علی!

معتمد دستهایش را تکان داد، برگشت دو دستی بردرختی مشت کوبید: «غیرممکن است!

می‌خواهی باز هم عده‌ای اطرافش جمع شوند و بر علیه ما توطئه کنند؟! -

- تنها راه همین است سرورم. آزادش کنید تا...

معتمد دست بر تنه درخت فشرد و با یک حرکت سریع به طرف وزیر برگشت: «بسیار خوب؟ هر چند به صلاح مانیست، اما گویی چاره دیگری نداریم؟ فوراً او را آزاد کنید و نزد من بیاورید».



مصلای شهر، از انبوه جمعیت موج می زد. راهبان مسیحی، جلوتر از همه صف بسته بودند. آسمان، صاف و آرام بود. زمین باعطش تندی که داشت، هر چه باران در آن چند روز باریده بود، به درون مکیده بود و هنوز برای قطره ای آب لَه لَه می زد.

ناگهان میان انتظار و سکوت مردم، امام حسن عسگری علیه السلام با اصحاب و یارانش وارد مُصلی شدند. امام، پیشاپیش می آمد و جمعیت برایش راه باز می کرد. وقتی امام نزدیک راهبان رسید فرمود: «شروع کنید!» در یک لحظه دستها بالا رفت و زمزمه دعای مخصوصی، که راهبان می خواندند، در فضای مصلا پیچید. راهب پیری که جلوی آنها ایستاده بود، هر لحظه صدایش بلندتر می شد. راهب با دستها و صدایش به آسمان چنگ می زد و آسمان کم کم رنگ می باخت. ناگهان گله های سیاه ابر، از هر طرف رسیدند و در آسمان سامرا جمع شدند. هوا تاریک شد و صدای رعد پیچید و آسمان برقی زد و رشته های درهم باران فرود آمد. صدای تکبیر جمعیت بلند شد و در چشمها برق شادی نشست.

مردی در میان جمعت فریاد زد: «ای مردم آیا دین آنها بهترین دین خدا نیست؟!» و به امام که ساکت ایستاده بود نگاه کرد و با دست، او را به مردم نشان داد: «بینید، فرزند پیامبر هم در این جا حاضر است و این معجزه را با چشمان خود می بیند!» چند نفر به او اعتراض کردند.

- خاموش باش ای کافر!

- ای منافق، می خواهی میان مسلمانان تفرقه بیندازی؟!

عده ای دورش جمع شدند. صدای مرد، آنها را عقب راند: «چرا حسن بن علی چیزی نمی گوید؟! شاید او جوابتان را بدهد!»

نگاه ها به امام برگشت و همه پرسنده به او چشم دوختند. امام حسن عسگری علیه السلام به یکی از یارانش آهسته چیزی گفت. مرد، فوری به طرف پیرمرد راهب رفت. در مقابل نگاه

متعجب همه، او را گرفت و سعی کرد چیزی را از میان انگشتانش بیرون بیاورد. راهب خودداری می کرد و خودش را عقب می کشید. کم کم با هم گلاویز شدند. مرد، فوری به طرف امام برگشت. چیزی در میان دستش سفیدی می زد. جمعیت به هم فشرده شد؛ و لوله ای در میانشان افتاد. - آن چه بود که از دست راهب بیرون کشید؟!

کسانی که جلوتر بودند، به خوبی می دیدند: «به گمانم تکه استخوانی است!»

صدای امام راشنیدند که به مرد گفت: «آن را در میان جامه ای پیچ!»

مرد قبایش را بیرون آورد و استخوان را در آن پیچید. مردم شگفت زده نگاه می کردند و هنوز کسی نمی دانست چه خبر است. گاهی زمزمه گنگی از عقب صف برمی خاست و زود خاموش می شد: «آن مرد چه می کند، به ما هم بگویید!» یکی از جلوی صف جواب داد: «دارد استخوانی را که از دست راهب بیرون آورده در میان جامه ای می پیچد!»

ناگهان یکی فریاد زد: «به آسمان نگاه کنید! ابرها پراکنده شده اند!» سرها بالا رفت و همه نگاهها به آسمان دوخته شد.

- نگاه کنید تمام ابرها رفتند!

- دیگر حتی تکه ای ابر هم در آسمان نیست!

- چرا راهبان دیگر دعا نمی خوانند؟!

صدای همه با هم بلند شد: «دعا کنید، دعا کنید تا دوباره آسمان ابری شود!»

صدای امام که با راهبان حرف می زد ساکتشان کرد: «حالا دعا کنید!»

دوباره دستها بالا رفت و زمزمه دعای راهبان شنیده شد. گوش ها به صداها و نگاهها، به آسمان دوخته شده بود. صدای دعای راهبان هر لحظه بیشتر اوج می گرفت و با لحنی سوزناک تر به گوش می رسید. کم کم زمزمه ها به فریاد تبدیل شد و دستها بیشتر به سوی آسمان کشیده شد. اما هیچ اثری از ابر در آسمان نبود. صدای مردم به اعتراض بلند شد و همه ای در فضای مصلا پیچید. - چرا دعایشان اجابت نمی شود؟!

- باید سیری در کار باشد!

- هر چه هست از آن تکه استخوان است که از دست راهب بیرون آوردند! تعجب و

ترس در چهره راهبان نشسته بود. کم کم دستهایشان سُست شد و پایین آمد و صدایشان خاموش شد. صدای شیهه چند اسب، از بیرون شنیده شد. یک نفر با شتاب وارد مصلا شد و

فریاد زد: «جناب خلیفه به این جا می آیند». صف از هم پاشیده شد. سرها به نشانه تعظیم فرود آمد. معتمد، با محافظانش از میان جمعیت گذشت و به طرف جایگاه راهبان آمد. در حالی که لبخندی بر لب داشت رو به راهبان گفت: «چه شده، چرا دعا نمی خوانید؟!»

راهب پیر با سکوت و شرم نگاهش کرد، اما چیزی نگفت.

یکی از میان جمعیت گفت: «گویا دیگر دعایش مستجاب نمی شود؟!» و صدای خنده جمعیت ترکید. معتمد، به امام نزدیک شد و در حالی که سعی می کرد نگاه خطاکارش در نگاه نافذ او گره نخورد، پرسید: «چه سیری در کار است؟!»

امام فرمود: «این راهب وقتی که کنار قبر یکی از پیامبران می گذشت، این استخوان را از آن برداشت و هرگاه استخوان پیامبری ظاهر شود، آسمان می بارد».

معتمد گفت: «این استخوان را از این جا ببرید تا حسن بن علی نماز باران بخواند!»

یکی از مأموران معتمد، لباسی را که استخوان در آن پیچیده شده بود گرفت و از مصلا بیرون دوید. امام به طرف جایگاه نماز رفت. راهبان شرم زده از مقابلش کنار رفتند و گوشه ای از مصلا ایستادند. صدای تکبیر جمعیت بلند شد و پس از آن صدای گرم امام، که با لحنی زیبا نیاش می کرد، تمام فضای مصلا را پر کرد.

کم کم ابرها مانند گله ای از ترس گرگ پراکنده شده باشند، از هر طرف گرد آمدند و در آسمان شهر سامرا به هم فشرده شدند. صدای رعد، مثل خنده ای در گوش ها نشست و برق زیبایی در آسمان درخشید و چند قطره بلور شفاف و خنک از آسمان فرود آمد و برگونه ها پاک و زیبای امام بوسه زد. قطره های دیگر در هوا غلتیدند و مانند نُقل بر سرو روی مردم سامرا باریدند. صدای گرم و زیبای امام، در میان صدای لطیف باران، به آسمان می رفت و فرشته ها از عرش، با او هم صدا می شدند و سرودی آسمانی را در گوش مردم نجوا می کردند. هوا بوی باران می داد و زمین می خواست خاطره روزهای خشکسالی را از یاد برد؛ اگر مردم صدایش را می شنیدند می گفت: «به برکت دعای امام، سیراب شدم و از این بس، جز طراوت و سبزی چیزی به شما نخواهم داد».



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((حل مساله))

دانش آموز عزیز، ادامه داستان دزد را پیدا کن و آن را در این قسمت بنویس.



ادامه داستان.....

A series of horizontal dotted lines for writing the story continuation.

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

☆ ما هر روز و هر روز ممکن است با مسأله یا مشکل روبرو شویم.

☆ ما باید مسأله یا مشکل خود را به نحو صحیح حل نماییم.

شیوه‌ی برخورد صحیح با مسأله:

مرحله‌ی اول: دقت و توجه به مسأله یا مشکل.

مرحله‌ی دوم: جمع‌آوری اطلاعات درباره‌ی حل مسأله از طریق مطالعه، مشاوره، مکاتبه ...

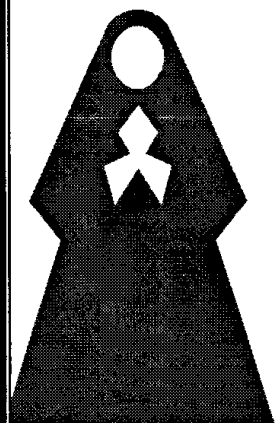
مرحله‌ی سوم: تعریف دقیق مسأله یا مشکل با توجه به اطلاعات به دست آمده.

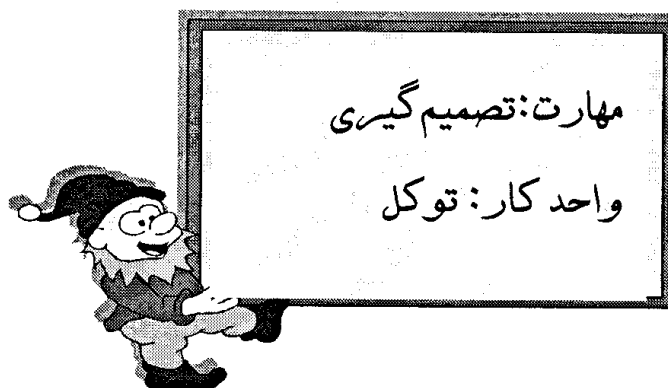
مرحله‌ی چهارم: پیش‌بینی راه‌حل‌های مختلف برای حل مسأله یا مشکل.

مرحله پنجم: بررسی راه‌حل‌های انتخاب شده و انتخاب بهترین راه‌حل.

مرحله ششم: اجرای بهترین راه‌حل انتخاب شده.

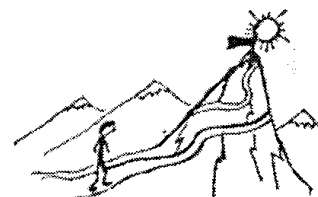
اگر مسأله یا مشکل حل نشد به اجرای راه‌حل‌های دیگر می‌پردازیم.





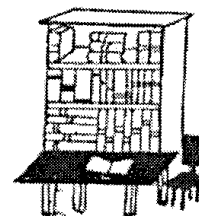
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «توکل» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز با جایگاه توکل آشنا می گردد.
- ۲- دانش آموز در امور زندگی به خداوند تبارک و تعالی توکل می نماید.

مبانی:



توکل یکی از صفات برجسته‌ی افراد با ایمان و خدا باور است که ناظر به صفتی نفسانی و بیانگر رابطه‌ای خاص میان انسان و خداست.

قرآن مجید در موارد متعددی توکل بر خدا را از ویژگی‌های افراد با ایمان شمرده می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» (انفال: ۲)

«مؤمنان تنها کسانی هستند که هرگاه نام خدا برده شود دل‌هایشان بی‌مناک می‌گردد و هنگامی که آیات او بر آن‌ها خوانده می‌شود، ایمانشان فزونی می‌گیرد و فقط بر پروردگارشان توکل دارند.»

توکل چیست؟

پیامبر گرامی اسلام ﷺ تفسیر توکل را از جبرئیل سؤال کرد، جبرئیل عرض کرد: معنای توکل این است که انسان یقین کند به این که سود و زیان و بخشش و جریان به دست مردم نیست و باید از آن‌ها ناامید بود و اگر بنده‌ای به این مرتبه از معرفت برسد که جز برای خدا کاری انجام ندهد و جز او به کسی امیدوار نباشد و از غیر او نهراسد و غیر از خدا چشم طمع به کسی نداشته باشد، این همان توکل بر خداست.^۱

در روایتی از امام موسی کاظم (علیه السلام) نقل شده است:

توکل دارای مراتب گوناگون است. از جمله‌ی درجات توکل آن است که در تمام امور برخدا توکل کنی و از آن‌چه خدا نسبت به تو انجام داده راضی باشی و بدانی که خدا جز خیر و فضیلت برای تو نمی‌خواهد و نیز بدانی که در تمام این امور اختیار با اوست. پس با واگذار کردن امور برخدا توکل داشته باش.^۲

خلاصه این که انسان همه چیز را باید از خدا خواسته و خود را وابسته به قدرت لایزال او بداند و با این پیوند، هم‌چون قطره‌ای که به دریا می‌پیوندد، خود را در امواج سهمگین بیندازد و از هیچ چیز نهراسد، زیرا:

قطره چون متصل به دریا شد تو دگر قطره‌اش مخوان دریاست

مرحوم علامه طباطبائی (رحمه الله) در این باره می‌فرماید:

«حقیقت مطلب این است که نفوذ اراده و رسیدن به مقصود در عالم مادی نیازمند به یک سلسله اسباب و عوامل طبیعی و یک سلسله عوامل روحی و نفسانی است. هنگامی که انسان وارد میدان عمل می‌شود و کلیه عوامل طبیعی مورد نیاز را آماده می‌کند، تنها چیزی که میان او و هدفش فاصله می‌اندازد، همانا تعدادی از عوامل روحی (از قبیل سستی اراده و تصمیم، ترس، غم و اندوه، شتابزدگی و عدم تعادل، سفاهت و کم‌تجربگی و بدگمانی نسبت به تأثیر علل و اسباب و امثال آن) است.

۱- بحار الانوار: جلد ۶ ص ۱۳۸

۲- اصول کافی: جلد ۲ ص ۶۵

در چنین وضعی اگر انسان برخداوند سبحان توکل داشته باشد اراده‌اش قوی و عزمش راسخ می‌گردد و موانع و مزاحمت روحی در برابر آن خنثی خواهد شد، زیرا انسان در مقام توکل، با سبب‌الاسباب (که غایب برهمه‌ی اسباب است) پیوند می‌خورد و با چنین پیوندی دیگر جایی برای نگرانی و تشویش خاطر باقی نمی‌ماند و با قاطعیت با موانع دست و پنجه نرم می‌کند تا به مقصود برسد.

علاوه بر این، نکته‌ی دیگری که در مورد توکل موجود است، بُعد غیبی و ماورایی آن است یعنی خداوند متعال شخص متوکل را با امدادهای غیبی (مَنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - از آن جایی که به گمانش نمی‌رسد) مدد می‌رساند که این امدادها از حوصله‌ی اسباب عادی و طبیعی فراتر و در ردیف مافوق علل مادی قرار دارد و ظاهر آیه‌ی شریفه:

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» (طلاق: ۳)

«هرکس برخدا توکل کند خدا او را کفایت کند.»

چنین امدادی را نوید می‌دهد.^۳

آثاری نیز که در احادیث معصومین علیهم‌السلام درباره توکل آمده مؤید این کلام است مثلاً:

حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«هرکس برخداوند سبحان توکل کند، سختی‌ها برای او نرم و آسان و اسباب و وسیله‌ها برایش فراهم شود و در راحت و وسعت و کرامت جای گیرد. (و زندگی‌اش به راحتی و آسایش گذرد)^۴

و در جای دیگری می‌فرماید:

«هرکس برخداوند سبحان توکل کند شبه‌ها برایش روشن گردد و آن چه لازم دارد کفایت شود و از رنج‌ها و گرفتاری‌ها مصون بماند.^۵

۳- تفسیر المیزان: جلد ۴ ص ۶۷

۴- شرح غرر الحکم: جلد ۵ ص ۴۲۵

۵- فهرست غرر الحکم: ص ۴۱۸

نکته اساسی

با این که عالم، عالم اسباب است و انسان برای ادامه ی زندگی خود چاره ای ندارد جز این که با تسبیب اسباب و در ارتباط با مردم کارهای خود را انجام دهد، اما نکته ی اساسی و مهمی که وجود دارد این است که انسان در عین این که باید در زندگی خود دنبال وسیله و سبب برود، مسبب الاسباب را نباید فراموش کند بلکه باید وسایل و اسباب را پرتوی از ذات احدیت و اراده ی او بداند، نه این که مخلوق را قادر و خالق را مقهور و مغلوب به حساب آورد، چرا که :

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (طلاق: ۳)

«هر کس بر خداوند توکل کند کفایت امرش را می کند. به درستی که خداوند فرمان خود را به انجام می رساند و خدا برای هر چیز اندازه ای قرار داده است.»

از این رو، قرآن مجید در موارد متعددی مردم را به این مسأله توجه می دهد و می فرماید :
 «به دیگران اعتماد نکنید، در گرفتاری ها و سختی ها به خدا توجه کنید و به طور کلی امور خود را به خدا واگذارید و با اعتماد بر او دنبال فعالیت خویش برود، چرا که تمام کارها به دست قدرت اوست.»

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» (فاطر: ۱۵)

«ای مردم، همه ی شما نیازمندان به خدا هستید، تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته ی هر گونه حمد و ستایش است.»

آثار توکل در قرآن

بی تردید توکل آثار عجیبی در پی دارد که بر کلیه ی شئون فردی و اجتماعی انسان تأثیر می گذارد. آثار توکل به حدی عظیم است که تا انسان در این وادی گام ننهد نمی تواند به کنه حقیقتش برسد.

برای نمونه به گوشه ای از این آثار که از قرآن برداشت می شود، اشاره می گردد

۱) قدرت تصمیم گیری

«فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران: ۱۵۹)

«هنگامی که تصمیم گرفتی (قاطع باش و) برخدا توکل کن زیرا خدا متوکلان را دوست دارد.»

۲) شجاعت

«وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعِ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا»

(احزاب: ۴۸)

«و از کافران بمنافقین پیروی مکن و به آزارهای آنها بی اعتنا باش و برخدا توکل کن و همین بس که خدا حامی و مدافع (تو) باشد. (و با توکل به خدای متعال از هیچ کس نهراس.)

۳) ترک گناه و عدم سلطه شیطان بر متوکلان

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»

(نحل: ۹۹)

«چرا که او (شیطان) بر کسانی که ایمان دارند و به پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی ندارند.»

۴) تأثیر ناپذیری از اقبال و ادبار مردم و عدم نگرانی از حوادث

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (توبه: ۱۲۹)

«اگر آنها روی (از حق) بگردانند (نگران مباش) بگو خداوند مرا کفایت می کند، هیچ معبودی جز او نیست، براو توکل می کنم و او صاحب عرش بزرگ است (همه ی عالم در قبضه ی قدرت اوست و تمام قدرت ها در برابر قدرت او ناچیز است.»

درجات توکل

برخی از عالمان اخلاق برای توکل به خداوند درجات سه گانه ای را قایل شده اند که به صورت مختصر اشاره می گردد:

۱) اولین درجه توکل به خداوند آن است که اعتماد و اطمینان انسان به او، همانند اعتمادش به وکیلی که برای انجام کارهایش برمی گزیند. در واقع این پایین ترین درجه ی توکل است و به آسانی قابل دست یابی است و مدت زیادی هم مستمر می ماند و با اختیار و تدبیر انسان هم منافاتی ندارد.

۲) در درجه ی دوم توکل، انسان از اصل توکل غافل گردیده و در وکیل خود یعنی خداوند، فانی می شود، برخلاف نوع اول که توجه فرد بیشتر به رابطه ی قرارداد و کالت

است. این درجه از توکل کمتر تحقق پیدا می کند و زودتر از بین می رود و حداکثر یکی دو روز بیشتر تلاش دوام ندارد و تنها برای افراد خاصی حاصل می گردد. شخص در این حالت عمده تلاش خود را صرف گریه، درخواست و دعا به درگاه خداوند می نماید.

۳) عالی ترین درجه ی توکل آن است که انسان همه ی حرکات و سکنات خویش را به دست خداوند ببیند. تفاوت این نوع توکل با نوع دوم آن است که در این جا شخص حتی التماس و درخواست و تضرع و دعا را هم رها می کند و باور دارد که خداوند امور را به حکمت خویش تدبیر می کند، اگر چه او هم التماس و درخواست نکند. نمونه ی واقعی این نوع توکل، اتکال حضرت ابراهیم علیه السلام است. زیرا هنگامی که نمرودیان او را در منجیق نهاده تا در آتش اندازند، فرشته الهی به او یادآوری می کند که از خداوند درخواست یاری و نجات نماید ولی او در پاسخ می گوید: «اطلاع خداوند از حال من، مرا بی نیاز از درخواست (نجات) از او می کند.»

البته این نوع توکل بسیار نادرالوقوع است و جز برای صدیقین حاصل نمی شود و در صورت حصول هم به زودی از بین می رود و چند لحظه بیشتر دوام نمی آورد.

از منظری دیگر مردم در توکل به خداوند درجات یکسانی ندارند و هریک به میزان توکل خویش باید در توسل به اسباب و علل، در رسیدن به مقاصد خویش عمل کنند. خداوند با کسانی که به کلی اعتماد خویش را از اسباب و علل طبیعی قطع کرده اند، به تناسب این اعتماد با آنان رفتار خواهد نمود. چنان که امام صادق علیه السلام فرمود:

«خداوند ابا دارد از این که روزی مؤمنان را جز از راهی که گمان ندارند، فراهم نماید.»

این رفتار خداوند به مؤمنانی اختصاص دارد که درجات عالی توکل را دارند، ولی کسانی که به این درجه از توکل راه نیافته اند و اعتماد آنان به اسباب و علل در کنار اعتماد به خداوند باقی است، خداوند نیز از مجاری اسباب و علل نیازهای آنان را رفع خواهد نمود.

تلاش و توکل

اینک که فضیلت توکل ارزیابی شد بهتر است بررسی شود که آیا توکل با سعی و کوشش در تحصیل معاش و تدبیر و تلاش برای رسیدن به مقاصد مشروع معیشت منافات

دارد یا نه؟ در این باره مرحوم فیض کاشانی چنین می گوید: «بعضی گمان کرده اند معنای توکل ترک کار بدنی و تدبیر عقلی و روی زمین افتادن است و این گمان نادان، از کارهای ناروا در شریعت است؛ دینی که توکل کنندگان را ستایش کرده است چگونه از راه محرمات آن دین (به دنبال کارنرفتن) می توان به مقامی از مقامات آن دین (توکل) رسید؟ آن گاه ایشان فعالیت های آدمی را به چهار دسته: (۱)- جلب منفعت ۲- حفظ منفعت ۳- دفع ضرر ۴- قطع ضرر) تقسیم نموده و شرایط توکل و درجات آن را در هر کدام یاد می کند.

درباره ی مرتبه اول از جلب منفعت چنین می نویسد:

جلب منفعت از طریق اسباب قطعی و مشخص است، مانند اسبابی که به تقدیر و مشیت الهی با مسببات خود ارتباط کامل دارد و از آن ها تخلف نمی پذیرد، مانند طعامی که جلوی انسان گرسنه ای باشد (مشیت الهی براین قرار گرفته که طعام را در دهان نهد و بگوید و فروبرد تا گرسنگی او برطرف شود). حال اگر بگویند من دست به طعام دراز نمی کنم چون دارای توکل هستم و شرط توکل «ترک سعی و تلاش» است و دراز کردن دست به طرف غذا سعی است و نیز بگویند من غذا را نمی جوم و فرو نمی برم (چون با توکل منافات دارد) همه ی این ها جنون محض است و ارتباطی با توکل ندارد.

آن گاه می نویسد: توکل در اموری که از طریق اسباب صورت می گیرد به ترک سعی نیست بلکه به حال و علم است. به این که بدانی خداوند، خالق طعام و دست و دندان است و اوست که تو را سیر و سیراب می کند و به این که آرامش دل و اعتماد قلبی تو بر فضل خدای متعال باشد نه بر (نیروی خود) و دست و طعام.

چگونه می توانی بر سلامت دست اعتماد کنی در صورتی که ممکن است عقلت زایل و نیروی حرکت باطل گردد؟ و چگونه می توانی بر حضور طعام تکیه کنی و حال آن که ممکن است خداوند کسی را بر تو چیره کند و طعامت را برباید؟ و هر گاه چنین پیش آمدهایی محتمل باشد چگونه می توان بر اسباب اعتماد نمود؟ و راهی جز این نیست که به فضل خدا اعتماد کنی و با این حال متوسل به اسباب شوی.

مرحوم فیض در ادامه روایاتی را از پیامبر اکرم ﷺ و ائمه طاهرين عليهم السلام در فضیلت کسب و طلب روزی یاد می کند. از جمله آن روایات، روایتی است که پیامبر اکرم ﷺ نقل می کند:

«عبادت هفتاد بخش است و بهترین بخش آن طلب روزی حلال است.»

و نیز خداوند به داود عليه السلام وحی کرد که تو خوب بنده ای هستی اگر از بیت المال نمی خوردی و با دست کاری را انجام می دادی، حضرت داود چهل بامداد گریه کرد. پس خداوند آهن را برای او نرم ساخت (او به زره سازی اشتغال ورزید)

امام صادق عليه السلام از احوال مردی جويا شد، گفتند نیازمند شده است، فرمود: اینکه چه کار می کند؟ گفتند: در خانه عبادت پروردگار را می کند، فرمود: روزیش از کجا تأمین می شود؟ گفتند: از طرف بعضی از برادران دینی اش، حضرت فرمود: به خدا قسم آن کسی که غذای او را می دهد عبادتش بالاتر و بیشتر از اوست. و در حدیث آمده است که وقتی اعرابی شترش را رها کرد و گفت: «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ»

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «شترت را عقال کن و برخدا توکل نما»^۶

نتیجه عدم توکل بر خدا

امام صادق عليه السلام فرمود: خداوند متعال فرموده است به عزت و عظمت و شرف و بزرگواری و سلطه ام بر جمیع کائنات سوگند که آرزوی هر کسی را که به غیر من امید بندد ناامید خواهم کرد و لباس ذلت و خواری براو خواهم پوشاند و او را از پیش خودم می رانم و از فضل خویش دور می کنم. آیا در گرفتاری ها غیر من را می طلبد در صورتی که گرفتاری ها به دست من است. آیا به غیر من امید دارد و در خانه ی غیر مرا می کوبد با آن که کلیدهای همه ی درهای بسته نزد من است و در خانه ی من به روی کسی که مرا بخواند باز است.

کیست که در گرفتاری های خود به من امید بسته و من امید او را قطع کرده باشم؟ چه کسی در مشکلات بزرگی که برای او پیش آمده است به من امیدوار گشته که امیدش را قطع کرده ام. من آرزوهای بندگانم را پیش خود محفوظ داشتم و آنها به حفظ و نگهداری من راضی نگشتند و آسمان ها را از کسانی که از تسبیح من خسته نمی شوند

(فرشتگان) پر کردم و به آنها فرمان دادم که درهای بین من و بندگانم را نبندند ولی آن (: بندگان) به قول من اعتماد نکردند.

آیا کسی که به غیر من امیدوار است نمی داند که اگر برای او حادثه‌ای پیش آید چه کسی غیر از من می تواند بدون اذن من گرفتاری او را برطرف سازد؟

پس چرا از من روی گردان است با این که از فضل و کرم خود چیزی به او داده‌ام که از من نخواستہ بود، سپس آن را از او می گیرم و برگشت آن را از من نمی خواهد و از غیر من می طلبد؟
او درباره‌ی من چه اندیشه‌ای دارد؟ من که بدون تقاضا و سؤال به او عطا می کنم آیا هنگامی که از من بخواهد به او پاسخ نمی دهم؟

آیا من بخیل هستم که بنده‌ام مرا بخیل می پندارد؟

آیا هر جود و گرمی از من نیست؟

آیا عفو و رحمت در دست من نیست؟

مگر من محل آرزوها نیستم؟

بنابراین چه کسی جز من می تواند آرزوها را قطع کند؟

آیا آنها که به غیر من امید دارند نمی ترسند (از عذاب من یا از این که نعمت‌هایم را از آنان قطع کنم؟) اگر همه‌ی اهل آسمان‌ها و زمین به من امید بندند و به هریک از آنها به اندازه، امیدواری همه‌ی آنان بدهم به اندازه‌ی عضو مورچه‌ای از فرمانروایی و قدرت و ملک من کاسته نمی شود و چگونه کاسته شود از ملکی که من سرپرست آن هستم.

«پس بدا به حال آنها که از رحمتم ناامیدند و بدا به حال آنها

که مرا معصیت کرده و از من پروا ندارند.»^۷



از قرآن بیاموزیم:

☆ «وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا» (فرقان: ۵۸)

«و بر آن زنده که نمی میرد توکل کن و با ستایش او تسبیح گوی و همین بس که او به گناهان

بندگانش آگاه است.»

☆ « إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ »
(آل عمران: ۱۶۰)

«اگر خدا شما را یاری کند هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و اگر دست از یاری شما بردارد چه کسی بعد از او شما را یاری خواهد کرد؟ و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»
☆ « قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ » (توبه: ۵۱)
« بگو: جز آن چه خدا برای ما مقرر داشته هرگز به ما نمی رسد. او سرپرست ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.»



از بزرگان دین بیاموزیم:

امام رضا علیه السلام:

✦ ایمان چهار رکن است: توکل کردن بر خدای عزوجل، راضی بودن به قضای او، تسلیم در برابر فرمان او و واگذاری کارها به خدا.
(میزان الحکمه: ۲۲۵۱۵)

امام صادق علیه السلام:

✦ از (نشانه‌ی) توکل این است که از کسی جز خدا نترسی.
(۲۲۵۲۸: //)

امام علی علیه السلام:

✦ توکل بر خداوند، مایه‌ی نجات از هر بدی و محفوظ ماندن از هر دشمنی است. (۲۲۵۲۰: //)
✦ آن که به خدا اطمینان دارد، به او توکل کند. (۲۲۵۴۱: //)
✦ زنه‌ار از اطمینان به خود، زیرا که آن از بزرگترین دام‌های شیطان است. (۲۲۵۰۱: //)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله:

✦ هر که دوست دارد نیرومندترین مردم باشد باید به خدا توکل کند. (۲۲۵۴۶: //)
✦ هر که به خدا توکل کند، خداوند هزینه‌ی او را کارسازی کند و از جایی که گمان نمی برد به او روزی رساند.
(۲۲۵۶۷: //)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان

فعالیت شماره ۱: قصه گویی

لطف پروردگار

حاتم، مرد کشاورزی بود که با خانواده‌ی خود در ده زندگی می کرد. او هر روز صبح زود بیدار می شد، بر زمین می رفت و تا طلوع آفتاب آن را آبیاری می کرد و سپس به خانه برمی گشت. صبحانه می خورد و گوسفندانش را برای چرا به صحرا می برد و شب دوباره به خانه برمی گشت. او یک شب تا صبح از شدت خارش بدنش نتوانسته بود بخوابد. خارش بدنش هر لحظه بیشتر می شد. هنوز خیلی از شب نگذشته بود که از رختخواب بیرون آمد و لباس پوشید. فکر کرد اگر سرکار برود، سرش گرم خواهد شد و خارش بدنش از یادش خواهد رفت.

وقتی به زمین خود رسید، سعی کرد به کار مشغول شود، که مجبور شد دست از کار بکشد و خود را بخاراند. او همین طور که به خاراندن خود مشغول بود، به رودخانه رسید. خواست صورتش را بشوید تا شاید با خنک شدن، از شدت خارش بدنش کم شود. رودخانه آرام بود و آبی خنک و زلال بوته‌ها و نهال‌ها را آبیاری می کرد. وقتی روی رودخانه خم شد، عکس ماه را دید که داخل آن بازی می کند. سپس مردی را دید که با چهره‌ی پراز زخم به او خیره شده است. از وحشت لرزید؛ یعنی این چهره‌ی پراز زخم متعلق به او بود؟ به سرعت لباس خود را درآورد. تمام تنش پراز جوش‌های کوچک بود. اندوهگین به دست و پایش نگاه کرد، خوشبختانه پوست دست سالم بودند؛ ولی صورت و بدنش از زخم‌های وحشتناکی پر شده بود. ناراحت به خانه برگشت.

زنش تازه از خواب بیدار شده بود و در حال دوشیدن گاوها بود. اول شوهرش را نشناخت. زخم تمام صورتش را دگرگون کرده بود. حاتم با ناراحتی به زنش خیره شده بود. زن بالاخره او را شناخت. با وحشت گفت: «حاتم تویی؟»

حاتم در حالی که گریه می کرد، از پای در آمد و نشست. زن سعی کرد به خودش مسلط شود: «مرد که گریه نمی کند، خدا درد داده و درمانش را هم داده. الآن آماده می شوم تا به خانه ی حکیم برویم.» زن زود آماده شد و به اتفاق شوهرش راهی خانه ی حکیم شدند. حکیم در ده مجاور زندگی می کرد و آن ها باید یک ساعت پیاده می رفتند تا می رسیدند. جاده خلوت بود و در آن صبح زیبای بهاری هیچ رهگذری در راه دیده نمی شد. آن ها وقتی به خانه ی حکیم رسیدند، خورشید خودش را کش و قوس می داد تا از خواب شبانه بیدار شود. در زدند. زن حکیم در را باز کرد و آن ها را به داخل خانه هدایت کرد. او به دیدن بیماران مختلف عادت کرده بود ولی از دیدن چهره ی پر از زخم مرد ترسید و خودش را عقب کشید.

حاتم، ترس زن را احساس کرد و دوباره غمگین شد؛ یعنی به این زودی چهره ی انسانی خود را از دست داده بود؟ حکیم او را با دقت معاینه کرد. سپس به سراغ کتاب های مختلف رفت و مشغول مطالعه شد. مرد و زنش منتظر بودند. حکیم بعد از نیم ساعت دست از مطالعه کشید و گفت: «حاتم بیماری تو بسیار سخت است و من برایت کاری نمی توانم بکنم، باید به شهر بروی و حکیم بزرگی که نامش لقمان است، تو را درمان کند.»

مرد و زنش ناامیدانه به ده خود برگشتند. شهر خیلی دور بود و باید یک هفته راه می رفتند تا به آن جا می رسیدند. آن شب خارش حاتم بیش تر شد و این بار دست و پایش هم شروع به خاریدن کرد. فهمید که زخم باز هم پیش رفت کرده و می خواهد دست و پایش را هم بپوشاند. آن روز او دیگر برای کار نرفت. زنش نقابی برای او دوخت و آن را به صورتش انداخت. این طور از کنجکاوی های مردم در امان بود. تصمیم گرفت به شهر برود. یک هفته در راه بود. رهگذران در راه مردی را می دیدند که به چهره اش نقاب زده و سوار الاغی می رود و سعی می کند که از دید مسافران پنهان بماند. بالاخره به شهر رسید و از رهگذری سراغ خانه ی حکیم را گرفت. رهگذر نشان را به او داد. خانه ی حکیم بسیار شلوغ بود حاتم در گوشه ای نشست و منتظر شد تا اتاق خلوت شود. مردم از دهات برای معالجه ی بیماری های مختلف به خانه ی لقمان آمده بودند. حکیم هم آن ها را معاینه می کرد و داروهای شان را همان جا می داد. شب که شد تمام بیماران رفته بودند و فقط حاتم مانده بود. حکیم رو به حاتم کرد و پرسید: «کاری داری پسر؟»

حاتم نقاب خود را برداشت. زخم، چهره‌اش را گرفته بود. لقمان حکیم مرد را معاینه کرد. زخم در عرض یک هفته تمام بدن او را سوراخ سوراخ کرده بود و هیچ کجا از پوست بدنش سالم نمانده بود. حکیم مدت زیادی ساکت ماند. حاتم می‌ترسید، لقمان از درمانش ناامید شده باشد. با نگرانی گفت: «حکیم من با امید به خانه‌ی تو آمده‌ام!»

لقمان سری با تأسف تکان داد: «پسرم درمان تو فقط در دست پروردگار مهربان است و از من کاری ساخته نیست.» حاتم انتظار این حرف را داشت. نقاب خود را به صورت زد و از خانه‌ی لقمان بیرون آمد. حاتم بدون الاغ، به صحرا رفت. شب را در آن جا ماند. نسیم بهاری به صورت زخمی‌اش می‌خورد. برای اولین بار احساس راحتی کرد. خارش بدنش کم شده بود. خودش را داخل رودخانه شست و تا صبح در زیر نور مهتاب به عبادت خداوند مشغول شد. احساس می‌کرد که نباید به لقمان حکیم دل می‌بست و بهتر بود علاج درد خود را از پروردگار می‌خواست.

باد زمزمه‌های دعای حاتم را با خود به چمن‌زار می‌برد. چمن‌های سرسبز نیز همراه او مشغول عبادت بودند. نزدیک صبح چوپانی همراه با گله‌اش از آن جا می‌گذشت. چوپان از دیدن حاتم تعجب کرد. زخم صورتش او را به وحشت انداخته بود. حاتم خیلی گرسنه بود، بیماری اشتهای او را کور کرده بود. رو به چوپان کرد و گفت: «چیزی برای خوردن داری؟»

چوپان سری تکان داد: «نه، ولی اگر ظرفی داشته باشی می‌توانم شیربدوشم تا بخوری.» اما او چیزی نداشت. تمام وسایل خود را در خانه‌ی لقمان حکیم جا گذاشته بود. اطراف را گشت و کاسه‌ای پیدا کرد. این کاسه، لاک‌لاک‌پشتی بود که در گوشه‌ای افتاده بود. آن را در رودخانه شست و چوپان گوسفند سیاهی را دوشید و کاسه‌ی پراز شیر را به حاتم داد.

شیرداغ‌داغ بود. حاتم آن را کنار رودخانه گذاشت تا کمی سرد شود. ناگهان ماری از دور آمد. او ترسید و به سرعت فرار کرد و پنهان شد. مار شیر داخل کاسه را خورد و سپس آن را به داخل ظرف برگرداند و رفت. حاتم احساس ناامیدی می‌کرد. وقتی بزرگترین حکیم از درمان او ناامید شده بود، پس باید می‌مرد. او کاسه‌ی شیر آلوده به زهر مار را برداشت و سرکشید.

آفتاب داغ بدنش را نوازش می‌کرد. گوشه‌ای دراز کشید و خوابید. احساس کرد درون باغی پراز گل و گیاه است. میوه‌های درشت و آبداری شاخه‌های درختان را به روی زمین خم کرده بود. رودخانه زمزمه‌کنان از میان درختان می‌گذشت. نور آفتاب به شدت می‌تابید. او به طرف نور، به راه افتاد. هر چه نزدیکتر می‌شد، آفتاب با شدت بیشتر می‌تابید. وقتی به نزدیکی نور رسید،

چشم‌هایش خیره‌ماند. این نور آفتاب نبود. نوری ناشناس بود که تمام جانش را دربر گرفته بود. احساس کرد که دیگر بدنش نمی‌خارد به پوست خود دست کشید، هیچ زخمی وجود نداشت. به بالا نگاه کرد. نور با شدت می‌تابید: «هر کس به درگاه ما بیاید، ناامید بر نمی‌گردد.»

این صدا را با تمام وجود شنید. خم شد و به سجده افتاد. از خواب بیدار شد. کش وقوسی به خود داد. از دیدن دست‌هایش تعجب کرد و چشم‌هایش را مالید، اما خواب نبود. زخمی وجود نداشت. به سرعت پیراهنش را درآورد، پوستش صاف بود. به سجده افتاد. پروردگار او را شفا داده بود. حاتم به شهر رفت تا الاغ خود را از خانه‌ی لقمان حکیم بردارد. خانه شلوغ بود. به طرف لقمان رفت تا از او خداحافظی کند. لقمان با دیدنش از جا برخاست. حاتم به او گفت: «حکیم به خاطر زحمت دیروزم از تو تشکر می‌کنم.»

لقمان لبخندی زد: «برای چه از من؟ از پروردگار بی‌همتا تشکر کن. او تو را نجات داد.» حاتم لحظه‌ای تعجب کرد، یعنی حکیم توانسته او را بشناسد؟ او دیروز با بدن پراز زخم آمده بود، ولی امروز کاملاً سالم بود: «حکیم مرا شناختی؟»

حکیم گفت: «تو حاتم هستی. همان مردی که دیروز با بدن پراز زخم این‌جا آمده بودی.»

- از شفای من تعجب نکردی؟

- من از کارهای پروردگار، اصلاً تعجب نمی‌کنم.

- حکیم می‌دانی من چگونه نجات یافتم؟

- تو شیر گوسفند سیاهی را در کاسه‌ی لاک‌پشتی که به سم مار صحرایی آغشته شده بود، خوردی. این شیر مسموم تو را نجات داده است. حاتم به شدت تعجب کرد. لقمان از درمان او آگاه بود، ولی چرا دیروز به او نگفته بود. لقمان به حاتم گفت: «تعجب می‌کنی که من چرا با وجود این که درمان تو را می‌دانستم ولی کاری نکردم؟ پسر من فکر کردم که کاسه‌ی لاک‌پشت را از کجا بیاورم و اگر هم می‌توانستم آن را پیدا کنم، شیر گوسفند سیاه را چه می‌کردم و بعد هم سم مار نداشتم. خیلی فکر کردم که تهیه‌ی این‌ها برایم مشکل و حتی غیرممکن است و تنها علاج تو در دست پروردگار است. بنابراین تو را به سوی او هدایت کردم و دیدی که هر سه برایت فراهم شد و تو شفا گرفتی.»

حاتم از لقمان تشکر کرد و به سوی ده به راه افتاد. لطف پروردگار او را نجات داده بود.

«نوشته‌ی: لطف‌الله شیرین‌زبان»



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو



پس از نقل قصه‌ی لطف پروردگار با طرح سؤالات با دانش آموزان بحث و گفتگو می‌کنیم.

۱- معنای توکل چیست؟

- توکل امیدواری به کارسازی از سوی خدا یا اولیای خدا.

- توکل آن است که انسان یقین کند به اینکه سود و زیان، بخشش و درمان به دست مردم نیست و باید از آنها ناامید بود و اگر بنده‌ای به این مرتبه از معرفت برسد که جز برای خدا کاری انجام ندهد و جز او به کسی امیدوار نباشد و از غیر او نهراسد و غیر از خدا چشم‌طمع به کسی نداشته باشد، این همان توکل به خداست.

۲- آثار و فواید توکل

- شجاعت در انجام امور. - آسان شدن سختی‌ها.

- افزایش قدرت تصمیم‌گیری. - عدم نگرانی از حوادث.

- ترک گناه. - آرامش روانی.

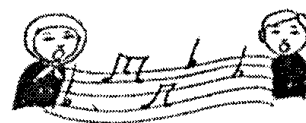
- شادابی و نشاط. - صبر و تحمل.

۳- لازمه‌ی توکل به خدا چیست؟

- تلاش و کوشش. - امیدواری. - زمینه‌سازی و آمادگی. - ایمان و ...



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



شیطان

هر روز و شب آهسته تر
 راه مرا کج می کند
 چون می کنم من کار خوب
 او هم کمی لج می کند
 او در تمام لحظه ها
 دنبال راهی ساده است
 تا که بیند مهلتی
 با شیطنت، آماده است
 در بین ذکر هر نماز
 او حرف دارد با دلم
 از شادی و از غصه ها
 یا آن که از هر مشکلم
 آمد که توی قلب من
 یک جای تازه وا کند
 یا توی خوبی های من
 خود را کمی پیدا کند
 یک لحظه بایاد خدا
 پل زد دلم تا آسمان
 او رفت و شد چشمان من
 زیباتر از رنگین کمان

خدا

وقتی که می خوانم تو را
 تا آسمان ها می روم
 پر می زنم تا خانه ات
 لبریز شادی می شوم



مانند گنجشکی رها
 تا هر کجا پر می زنم
 با دست های کوچکم
 بر خانه ات در می زنم



با صد امید و آرزو
 آن گاه می خوانم تو را
 قفل دلم را باز کن
 آهای خدا، آه ای خدا



آواز مسافر

مهربان‌تر از تو کیست؟
ای خدای مهربان
لحظه‌ای مرا به خود
ای خدا رها مکن!
من نیامدم به خود
تابه خود رها شوم
ای خدا کمک نما
با تو آشنا شوم



گرد و خاک زندگی
در دلم نشسته است
ای خدای مهربان
من دلم شکسته است
این دل شکسته را
من کجا دهم پناه
ای خدای هست و نیست
پاک کن زمن گناه



ای خدا که در زمین
دانه را نشانده‌ای
چشمه‌های پاک را
پای آن کسانده‌ای
در ستایش تو هست
زهره‌ری جهان
مهربان‌تر از تو کیست
ای خدای مهربان



پناهی جز خدای مهربان نیست
اگر تنها از آن تک درختی
که رسته در کویر خشک و بی آب
اگر از وحشت و تنهایی و درد
نمی آید به چشم خسته‌ات خواب
اگر در این جهان پُریاهو
تو را حتی به سر، یک سایبان نیست
به هر خاری مبند امید، زیرا
پناهی جز خدای مهربان نیست



«حسین احمدی»

عطر اَمْنِ یُجیب

ای خدایی که هر نیمه شب
به نیلوفر ماه سر می زنی
و بر ساقه های بلور آبی اش
نگاهی به رنگ سحر می زنی



سلام از خدایی که با شاپرک
کنار گل سرخ داری قرار
و با اولین خنده ی باغچه
به ما می دهی مژده ای از بهار



خدایی که در دست هایت شکفت
همان روز اول گل سرخ سیب
و هر جا دلی با تو پیوند خورد
شکوفا شد از عطر اَمْنِ یُجیب



تو را ای همه نور حس می کنم
به هنگام تاریکی لحظه ها
خدایی که هر روز و شب می دهی

به من فرصت خلوتی تازه را



بیا با نفس های بارانی است

دل نازک باغ را ناز کن

و لب های پیچیده ی غنچه را

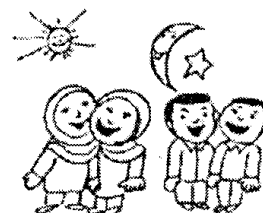
به دست نسیم سحر باز کن



«آسیه رحمانی»

فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

در برگ شکوفه این واحد کار از دانش آموزان می‌خواهیم با کمک اولیای خود و با مراجعه به قرآن، آیات مد نظر را که در ارتباط با موضوع توکل می‌باشد در برگ شکوفه خود به همراه معنای آن بنویسند.



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح

الف) به جالی لطیفه

کوهنورد

داستان درباره‌ی یک کوهنورد است. او که می‌خواست از بلندترین کوه‌ها بالا برود. او پس از سال‌ها آماده سازی، ماجراجویی خود را آغاز کرد. ولی از آن‌جا که افتخار کار را برای خود می‌خواست تصمیم گرفت تنها از کوه بالا برود.

شب، بلندی‌های کوه را تماماً در برگرفت و مرد هیچ چیز را نمی‌دید. همه چیز سیاه بود و ابر روی ماه و ستاره‌ها را پوشانده بود. همان طور که از کوه بالا می‌رفت. چند قدم مانده به قله‌های کوه، پایش لیز خورد و در حالی که به سرعت سقوط می‌کرد از کوه پرت شد. در حال سقوط فقط لکه‌های سیاهی را در مقابل چشمانش می‌دید و احساس وحشتناک مکیده شدن به وسیله‌ی قوه جاذبه او را در خود می‌گرفت. هم‌چنان سقوط می‌کرد و در آن لحظات ترسناک همه‌ی رویدادهای خوب و بد زندگی به یادش آمد.

اکنون فکر می‌کرد مرگ چه قدر به او نزدیک است. ناگهان احساس کرد که طناب به دور کمرش محکم شد. بدنش میان آسمان و زمین معلق بود و فقط طناب او را نگه داشته بود و در این لحظه سکون برایش چاره‌ای نمانده بود جز آن که فریاد بکشد: «خدا یا کمکم کن» ناگهان در خیالش صدایی پرطنین که از آسمان شنیده می‌شد جواب داد:

- «از من چه می‌خواهی»

- «ای خدا نجاتم بده!»

- «واقعاً باور داری که من می توانم نجاتت بدهم؟»

- «البته که باور دارم.»

- «اگر باور داری طنابی را که به کمرت بسته است. پاره کن!»

... یک لحظه سکوت... و مرد تصمیم گرفت با تمام نیرو به طناب بچسبد.

گروه نجات می گویند که روز بعد، یک کوهنورد یخ زده را مرده پیدا کردند. بدنش از یک طناب آویزان بود و با دست هایش محکم طناب را گرفته بود. او فقط یک متر با زمین فاصله داشت!



(ب) مسابقه:

آیا می دانید کدام حیوان با گوش «غذا» می خورد؟

جواب: همه ی حیوانات و انسها در حالی که «گوش» دارند، غذا می خورند!

(ج) چیست آن؟

بود در تاک اما نارسیده

چه طعمش ترش باشد نوردیده

درون هر غذایی می توان یافت

زده ابرو گره هر کس چشیده

جواب: غوره



فعالیت شماره ۶: خطاطی احادیث

احادیث زیر را روی تابلوی کلاس می نویسم از دانش آموزان می خواهیم بصورت فردی یا گروهی احادیث را بر روی کاغذ A4 خطاطی کرده و با تزئین و رنگ آمیزی آن را در تابلوی کلاس و مدرسه نصب نمایند در دانش آموزان در قالب پند هفته از آن استفاده نمایند.

امام رضا (علیه السلام):

✦ ایمان چهار رکن است: توکل کردن بر خدای عزوجل، راضی بودن به قضای او،

تسلیم در برابر فرمان او، و واگذاری کارها به خدا

امام صادق (علیه السلام):

✦ از نشانه‌ی توکل این است که از کسی جز خدا نترسی.

امام علی (علیه السلام):

آن که به خدا اطمینان دارد، به او توکل کند.

پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله):

هر که دوست دارد نیرومندترین مردم باشد به خدا توکل کند.

**فعالیت شماره ۷: مصاحبه**

از دانش‌آموزان می‌خواهیم یکی از موضوعات زیر را انتخاب نموده و در ارتباط با مفهوم آن با اولیای خود (پدر، مادر، فامیل و...) مصاحبه نموده و نتیجه‌ی آن را در کلاس برای دوستان خود گزارش نمایند. موضوعات پیشنهادی:

- توکل در امور یعنی چه؟

- شرایط توکل چیست؟

- آثار نتایج توکل به خدا چیست؟

بعد از ارائه گزارش مصاحبه دانش‌آموزان در ارتباط با هر یک از موضوعات با دانش‌آموزان بحث و گفتگو می‌کنیم به نحوی که نتیجه بحث و گفتگو به نقد و بررسی نظرات مصاحبه شوندگان بیانجامد و در پایان دانش‌آموزان به یک دیدگاه درست و منطقی در ارتباط با هر یک از موضوعات مورد مصاحبه دسترسی پیدا کنند.

**فعالیت شماره ۸: نقل خاطره**

از دانش‌آموزان می‌خواهیم خاطره یا تجربه‌هایی از خود یا والدین و یا... در خصوص توکل به خداوند در امور را در کلاس برای دوستان خود تعریف نمایند و احساس خود یا والدینشان را در آن موقعیت بیان نمایند. بعد از بیان تجربه و احساس دانش‌آموزان، آثار و

نتایج توکل در امور را شناسایی و از دانش آموزان می خواهیم که آن را در برگه ای نوشته و در پوشه کار خود قرار دهند.

مثال: آثار و نتایج توکل به خداوند

- قدرت، شکست ناپذیری، قوت قلب، توانگری، بی نیازی، آسان شدن سختی ها، امیدواری و....

فعالیت شماره ۹: بررسی موقعیت ها

موقعیت های زیر را برای دانش آموزان می خوانیم. از آنها می خواهیم در خصوص موقعیت فکر کرده و بگویند آیا در این موقعیت شرایط توکل وجود دارد یا نه؟ در صورت آری یا نه دلایل آن را بیان نمایند، پس با بررسی موقعیت های مطرح شده با توضیحات تکمیلی مفهوم توکل را برای دانش آموزان تبیین می کنیم.

این فعالیت ها را می توان در قالب کار گروهی نیز انجام داد یعنی هر یک از موقعیت ها را در اختیار یک گروه قرار داده و از آنها بخواهیم آنرا بررسی نمایند.

موقعیت یک: پدرام وقتی که از مدرسه برمی گردد تندتند غذا می خورد یک ساعت تلویزیون نگاه می کند و پس با دوستانش در کوچه بازی می کند بعضی از شب ها شام نخورده می خوابد؟! وقتی مادرش از او درباره انجام دادن تکالیف و درسها می پرسد می گوید:

به خدا توکل می کنم ان شاء الله فردا معلم تکالیف مرا نمی بیند و از من نمی پرسد؟

نظر شما و دلیل آن :

.....

.....

.....

.....

موقعیت ۲: زهرا بیمار است به پزشک مراجعه نموده با نظر پزشک در منزل استراحت کرده و به مدرسه نمی رود تا همکلاسی هایش مریض نشوند. داروهای خود را به موقع مصرف نموده و از سوپ و آشپزی که برایش پخته شده میل می کند وقتی دوستانش جویای احوال او می شوند می گوید ان شاء الله وقتی بهتر شدم و بیماری ام بهبود یافته به مدرسه می آیم.

نظر شما و دلیل آن:

.....

.....

.....

موقعیت ۳: علیرضا دوست دارد دوچرخه سواری کند ولی دوچرخه سواری بلد نیست با پولی که پس انداز نموده و با کمک پدر و مادرش دوچرخه می خرد و هر روز بعد از انجام تکالیف کمی دوچرخه سواری می کند. وقتی از او می پرسند آیا دوچرخه سواری را یاد گرفته؟ می گوید: با توکل به خداوند بزرگ و تمرین بیشتر امسال دوچرخه سواری را یاد می گیرم.

نظر شما و دلیل آن:

.....

.....

.....

موقعیت ۴: مراد با اینکه جسم سالم دارد به دنبال کاری نمی رود و برای گذراندن زندگی از دیگران قرض می کند وقتی از او می پرسند چرا اینکار را می کند می گوید ان شاء الله بعداً کار پیدا می کنم و قرضهایم را می دهم.

نظر شما و دلیل آن:

.....

.....

.....

موقعیت ۵: خانواده زینب تصمیم گرفتند آخر هفته به کوه پیمایی بروند از قبل وسایل لازم را آماده کردند. مثل برداشتن لباس گرم، کفش مناسب، کمی دارو، مواد غذایی. شب قبل، از اوضاع هوا باخبر شده و می گویند زودتر بخوابیم تا صبح ان شاء الله زود بیدار شویم به کوه پیمایی برسیم.

نظر شما و دلیل آن:

.....

.....

.....

موقعیت ۶: خواهر رضا امسال در دوره پیش دانشگاهی درس می خواند و خودش را برای کنکور آماده می نماید او روزانه چند ساعت را علاوه بر انجام تکالیف معمول خود به کتابهای کنکور می پردازد و در آزمونهای آزمایش شرکت می نماید وقتی از او سؤال می کنند اوضاع درسها چگونه پیش می رود می گوید با توکل به خدا، من تلاش خود را می نمایم تا ان شاء الله قبول شوم.

نظر شما و دلیل آن:

موقعیت ۷: پدر گلی خانم می خواهد به یک سفر غیرمنتظره با ماشین شخصی اش برود او صبح زود بدون اینکه توجهی به ماشین خود بنماید حرکت می کند و بدون برداشتن لاستیک و زنجیر چرخ و تجهیزات ایمنی زمستان سفرش را آغاز می کند وقتی از او سؤال می شود که چطور می خواهی در این جاده رانندگی کنی می گوید خدا بزرگ است ان شاء الله مشکلی پیش نمی آید.

نظر شما و دلیل آن:



فعالیت شماره ۱۰: قصه گویی



«خبر خوش»

قطرات باران با شدت به شیشه پنجره ها می خورد. هوا کم کم داشت تاریک می شد. از آمدن پدر خبری نبود در چشمان مادر نگرانی را احساس می کردم. پدر هر روز عصر قبل از تاریک شدن هوا از کارخانه به خانه می آمد اما آن روز هیچ اطلاعی از او نداشتیم. به مادر گفتم: ای کاش در خانه ی ما هم مثل بقیه تلفن وجود داشت. آن وقت این قدر دل شوره و نگرانی نداشتید مادر لبخند تلخی زد و گفت:

وقتی اینجا را اجاره کردیم چه قدر به آقا مسلم - صاحبخانه مان - گفتم یک سیم تلفن بکش از طبقه بالا هرچه پول تلفن آمد نصفش را ما می دهیم اما او قبول نکرد. به هر حال مستأجری هست و هزار تا دنگ و فنگ!

زنگ در، ناگهان به صدا درآمد. من و معصومه با هم به طرف در دویدیم، مادر زودتر از ما، در را باز کرد. پدر که وارد شد خیلی ناراحت و خسته به نظر می رسید. مادر استکانی

چای جلوی او گذاشت و پدر بدون آن که کسی سؤال کرده باشد شروع به حرف زدن کرد.
 - سه روز است که اجاره عقب افتاده. آقامسلم، صبح که می‌رفتم کارخانه، جلوی مرا گرفت و خیلی جدی گفت امروز حتماً اجاره را به او بدهم. به آقامسلم گفتم یک هفته است که از سربرج می‌گذرد و هنوز حقوق ما را نداده‌اند. او گفت که این مشکل شماست من هم هزار جور گرفتاری دارم.

مادر استکان خالی چای پدر را از جلویش برداشت و گفت:

- با این حساب باید کاری بکنیم. از کسی قرض کنیم نمی‌دانم! خلاصه باید هر طور شده تا آخر شب پول اجاره را به آقا مسلم بدهیم.

پدر که در فکر فرو رفته بود و خیلی ناراحت و افسرده به نظر می‌رسید. سرش را تکان داد و گفت: امروز از ساعت ۱۰ تلاش خودم را شروع کردم. من سعی خودم را کرده‌ام. باز هم تلاش خواهم کرد اما رو انداختن و قرض گرفتن برایم سخت است. من تلاش می‌کنم اما عزتم را از بین نمی‌برم.

نیم‌ساعتی گذشت اما خبری از پدر و مادر نشد. یک مرتبه صدای در حیاط آمد. معصومه مدادش را روی کتاب و دفترش پرت کرد و با سرعت دوید و در را باز کرد. لحظه‌ای بعد پیش من آمد و گفت: داداش یک آقای آمد. همکار پدر است. می‌گوید توی کارخانه باهم کار می‌کنند فکر می‌کنم با پدر کار دارد.

با سرعت خودم را به در حیاط رساندم. آقا رضا بود دوست و همکار قدیمی پدر، دو-سه سالی بود او را ندیده بودم. به نظر می‌آمد کمی پیر شده است. آقا رضا بعد از سلام و احوال‌پرسی پاکتی را به من داد و گفت: این امانتی است بده به پدرت! امروز که پدرت مرخصی گرفت تا برای پرداخت اجاره خانه پول تهیه کند وقتی از کارخانه بیرون آمد یک ساعت بعد اعلام کردند حقوق‌ها را می‌پردازند. من به پدرت دسترسی نداشتم توی خانه هم که تلفن نداشتید. مجبور شدم این پول را برای پدرت بیاورم چون قرار است امشب حتماً به دست صاحبخانه برساند. فردا که پدرت حقوقش را گرفت این پول را به من برمی‌گرداند.

از آقارضا تشکر کردم. هر چه اصرار کردم داخل خانه نیامد. از ما خداحافظی کرد و رفت. یک ساعت بعد پدر و مادر خسته و با دست خالی به خانه برگشتند. معصومه خوابیده بود ولی من بیدار با لبهای خندان نشسته بودم تا خبر خوش را به آنها بدهم. وقتی آنها وارد اتاق شدند به پدر گفتم:

- یادت می آید یک روز به من گفתי، اگر در کارها به خدا توکل کنی خدا کارت را از راه و مسیری که اصلاً فکرش را هم نمی کنی حل می کند. پدر که برق شادی در چشمانش آمده بود گفت:

- زود باش بگو خوش خبری باشی و من قضیه آمدن آقارضا را برایش تعریف کردم. مادر اشک در چشمانش جمع شد و گفت: الهی شکر، پدر هم دستهایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: خدایا شکر، هر که به تو تکیه کرد آبرویش را حفظ کردی. صدهزار مرتبه شکر. «نوشته: مهدی مرادحاصل»



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((توکل))

دانش آموز عزیز، با کمک و راهنمایی اولیای خود با مراجعه به قرآن کریم، آیات ذیل را پیدا کنید و آن‌ها را همراه با ترجمه آسان در داخل کادر بنویسید و سپس برداشت خود را از آیات مورد نظر در ادامه بنویس: ۱- سوره مبارکه‌ی انفال آیه ۲۲، ۲- سوره مبارکه‌ی طلاق آیه ۳

۳- سوره مبارکه‌ی آل عمران آیه ۱۵۹ و ۱۶۰



ترجمہی آیات:

--1
--2
--3
--F

برداشت دانش آموز:

[illegible]

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

☆ انسان مخلوق برگزیده‌ی خداست.

☆ خداوند انسان‌ها را دوست دارد.

☆ خداوند، عالم و قادر بر همه چیز است.

بنابراین انسان عاقل در هر کاری بر خدا «توکل» می‌کند.

یعنی یقین می‌کند که:

سود و زیان و بخشش و حرمان به دست مردم نیست و باید از آن‌ها ناامید بود. بلکه همه چیز در دست خداست و جز به او نباید به کسی امیدوار بود و از غیر او نباید هراسید و به غیر از او نباید چشم طمع داشت. و این همان «توکل» است.

کسی که به خدا «توکل» کند:

☆ در تصمیم‌گیری قاطع است.

☆ در هر مسأله‌ای با شجاعت اقدام کرده و پیش می‌رود.

☆ شیطان نمی‌تواند در امورش دخالت کند.

☆ از یاری کردن و یاری نکردن دیگران تأثیر نمی‌پذیرد.

☆ خداوند هزینه‌های او را کارسازی می‌کند و از جایی که گمان نمی‌برد به او روزی

می‌رساند.

☆ هر لطف و محبتی را نه از ناحیه خود و دیگران بلکه از خدا می‌داند.

☆ همه‌ی کارهایشان رنگ خدایی گرفته و به اخلاص می‌رسد.

☆ سستی اراده، شتابزدگی، عدم تعادل، بدگمانی و ... در دلش راه پیدا نمی‌کند.

☆ شبهه‌ها برایش آشکار می‌گردد.

☆ از هر بدی و از هر دشمنی محفوظ می‌ماند.





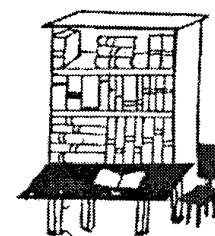
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «انصاف» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز با مفهوم انصاف آشنا می گردد.
- ۲- دانش آموز در مواقع مقتضی انصاف به خرج می دهد.

مبانی:



عدالت را در حوزه علوم انسانی می توان در چند بخش مورد بحث و بررسی قرارداد که بخشی از آن، درزمینه‌ی آفرینش جهان و رابطه‌ی خداوند با موجودات عالم، به ویژه انسان، تجلی می کند. با این نگرش به موضوع عدالت، از آن به عنوان «عدل الهی» یاد می شود و منظور از آن، ایمان آوردن انسان است به آن چه که «حق» شمرده می شود.

بخش دیگری از عدالت مربوط به انسان هاست که آن هم به دو صورت، عدالت فردی و اجتماعی بروز می کند.

«عدالت فردی» شامل رابطه‌ی انسان با خداوند می شود و به این معناست که انسان کاری را که مایه‌ی سعادت اوست، انجام دهد و ازکاری که مایه‌ی شقاوت و بدبختی اوست پرهیزد و در این زمینه، مغلوب هوای نفس خود نگردد.

«عدالت اجتماعی» نیز رابطه‌ی مردم با یکدیگر را دربرمی‌گیرد و به این معناست که انسان هر کس را در جایی که از نظر عقل، شرع، با عرف مستحق است قرار دهد. نیکوکار را به خاطر احسانش نیکی کند و بدکار را به دلیل بدی‌اش عقاب نماید، حق مظلوم را از ظالم بستاند و در اجرای قانون تبعیض و استثناء قایل نشود.^۱

خداوند متعال عدالت اجتماعی را به عنوان یک اصل ضروری و خدشه‌ناپذیر مطرح کرده و می‌فرماید:

«...إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ...» (نحل: ۹۰)

«همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد.»

ظاهر سیاق آیه نشان می‌دهد که منظور از عدالت، عدالت اجتماعی است؛ به این معنی که با هر یک از افراد اجتماعی به گونه‌ای رفتار شود که مستحق آن است و در جایی قرار داده شود که سزاوار آن است. این یک ویژگی اجتماعی است که شامل همه‌ی مکلفین می‌شود و خدای سبحان همه‌ی افراد جامعه را به برپایی عدالت فرمان می‌دهد و لازمه‌ی چنین امری آن است که امر، به تمام افراد تعلق گرفته باشد، بنابراین، هم جامعه مأمور به اجرای این حکم است و هم حکومت که عهده‌دار آن است.^۲

امام علی (علیه السلام) در توضیح چنین عدالتی می‌فرماید:

«خداوند سبحان، عدالت را موجب استواری مردم، پاکی از ستم‌ها و گناهان و مایه‌ی سرافرازی اسلام قرار داده است.

عدالت اجتماعی دامنه‌ی گسترده‌ای دارد ولی آن عدالتی که در برخوردهای اجتماعی تجلی یافته که شامل رفتار منصفانه و عادلانه انسان نیست به اهل خانه، برادران دینی، همسایگان ارباب رجوع و... می‌شود»، انصاف گفته می‌شود.

۱- المیزان، جلد ۱ ص ۲۳۱

۲- المیزان، جلد ۱ ص ۲۳۲

انصاف چیست؟

واژه انصاف از نصف (به فتح و ضم نون) است. یعنی چیزی را نصف کردن و یا به نصف رساندن و در روابط اجتماعی یعنی سود و زیان را میان خود و دیگران نصف کردن و در مقام داور، حقوق طرفین دعوی را به طور برابر رعایت کردن.

خلاصه، انصاف از روح گذشت و احترام به حقوق دیگران ناشی می شود و شخص منصف کسی است که برای دیگران حقوق برابر قایل باشد و مزایای زندگی را میان خود و مردم تقسیم کند.

قرآن و انصاف

قرآن برای برقرای عدالت اجتماعی انصاف را محور قرار داده از افراد جامعه می خواهد در ادای شهادت به منافع خود و خویشان و نزدیکان توجه ننمایند بلکه قضاوت آن به جانب حق و عدل باشد:

«.. إِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»

(انعام: ۱۵۲)

«.. هنگامی که سخن می گوید عدالت را رعایت کنید حتی اگر در مورد نزدیکانتان بوده باشد، و به عهد خدا وفا کنید، این چیزی است که خداوند شما را به آن سفارش می کند تا متذکر شوید.»

و در جای دیگر به طور صریحتر می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا وَإِنْ تَلَوْا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا»

(نساء: ۱۳۵)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به طور جدی در پاسداری از عدالت برخیزید و برای خدا گواهی دهید اگر چه (این گواهی) به زیان خودتان یا پدر و مادر یا نزدیکان شما بوده باشد. برای هر کس که شهادت می دهید، چه غنی باشد و چه فقیر. خدا سزاوارتر است که

از آن‌ها حمایت کند. بنابراین از هوی و هوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد. و اگر حق را تحریف کنید و یا از اظهار آن اعراض و خودداری کنید، خداوند به آن چه انجام می‌دهید آگاه است.»

آثار انصاف

الف) انصاف از مکارم اخلاق:

مردی خدمت رسول خدا ﷺ رسید و گفت: مرا از مکارم اخلاق آگاه کن. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: مکارم اخلاق عبارتند از:

- ۱- عفو کردن کسی که به تو ستم کرده است. ۲- پیوند با کسی که از تو بریده است.
- ۳- بخشش به کسی که تورا محروم کرده است. ۴- حق‌گویی گرچه به ضرر خودت باشد.^۳

ب) انصاف علامت ایمان

پیامبر اکرم ﷺ یکی از نشانه‌های مؤمن واقعی دانسته و می‌فرماید: «کسی که با فقیر هم‌دردی کند و درباره‌ی مردم با انصاف باشد مؤمن واقعی است.»^۴

ج) انصاف وسیله‌ی کسب عزت

امیر مؤمنان (علیه السلام) می‌فرماید:

«هر کس با مردم با انصاف رفتار کند خداوند بر عزتش بیفزاید.»^۵

د) انصاف، مراعات کمترین حق

معلى بن جُنيس می‌گوید: به امام صادق عرض کردم حق مسلمان بر مسلمان چیست؟ فرمود: هفت حق است که واجب است و اگر یکی از این حقوق ضایع شود از ولایت و اطاعت خدا بیرون رفته و مرتکب معصیت شده است.

معلى می‌گوید: عرض کردم جانم به فدایت، آن حقوق را بیان بفرمایید. فرمود: من تو را دوست می‌دارم و می‌ترسم آن‌ها را زیر پا بگذاری، حفظ کنی و عمل ننمایی. عرض کردم: به خدا پناه می‌برم.

۳- مشکوٰۃ الانوار، ص ۲۱۸

۴- خصال صدوق، جلد ۱ ص ۸۷

۵- اصول کافی جلد ۲ ص ۱۴۴

امام صادق علیه السلام فرمود: «کمترین حقی که مسلمان نسبت به مسلمان دیگر دارد این است که آن چه را برای خود دوست می دارد برای او نیز دوست بدارد و آن چه را برای خود نمی پسندد برای دیگران نیز نپسندد.»^۶

هـ) انصاف، وسیله ی تقرب به خدا

امام صادق علیه السلام فرمود:

سه دسته اند که در روز قیامت از دیگران به رحمت خدا نزدیکترند تا از حساب خلق فارغ شود:

- ۱- کسی که در هنگام خشم، قدرت و زورش او را به ستم کردن به زیردستانش دعوت نکند.
- ۲- کسی که هنگام قضاوت بین دو نفر به اندازه ی یک جو به هیچ طرف گرایش پیدا نکند.
- ۳- کسی که حق را بگوید، خواه به ضرر او باشد یا به سود او.^۷

و) انصاف، سخت ترین تکالیف الهی

امام صادق علیه السلام فرمود:

آیا شما را به سخت ترین چیزی که خدا بر خلقش واجب کرده، آگاه نسازم؟ و آن گاه سه موضوع را بیان کرد که نخستین آن ها از خود به مردم انصاف دادن است.^۸

نقل است بعضی از دوستان و یاران امام صادق علیه السلام نامه ای که در آن برخی از مسایل مورد نیاز خود را سؤال کرده بود به همراه شخصی به نام عبدالاعلی که عازم مدینه بود خدمت آن بزرگوار فرستاد و در ضمن از آن شخص (عبدالاعلی) خواسته بود که به طور شفاهی حقوق را یک نفر مسلمان بر سایر مسلمانان دارد بپرسد.

۶- اصول کافی جلد ۲ ص ۱۶۹

۷- همان، ص ۴۵

۸- اصول کافی جلد ۲، ۲

عبدالعلی می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و نامه را تسلیم حضرت کردم و سؤالی که درباره‌ی حقوق برادران دینی داشتم، مطرح ساختم، اما بر خلاف انتظار، امام صادق علیه السلام به همه‌ی سؤال‌ها جواب داد جز درباره‌ی حقوق برادر مسلمان بر برادر مسلمانش.

هنگامی که خواستم از مدینه خارج شوم برای خدا حافظی به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم به سؤال من پاسخ ندادید؟ فرمود: می‌ترسم حقیقت را بگویم و شما عمل بکنید و از دین خارج شوید.

آن گاه فرمود از جمله‌ی سخت‌ترین تکالیف الهی درباره‌ی بندگان خدا سه چیز است:

۱- رعایت عدل و انصاف میان خود و دیگران، به طوری که با برادر مسلمان خود آن چنان رفتار کند که دوست دارد او با وی چنان رفتاری داشته باشد.

۲- دیگر آن مال خود را از برادران مسلمان مضایقه نکند و با آن‌ها به مواسات رفتار نماید.

۳- سوم یاد کردن خداست در هر حال و مقصود از یاد کردن خدا این نیست که پیوسته سبحان الله والحمد لله بگوید بلکه مقصود این است که اگر با کار حرامی مواجه شد خدا را در نظر بیاورد و آن کار را انجام ندهد.^۹

انصاف در قضاوت

رعایت انصاف در زندگی انسان مراحل دارد که هر شخصی در هر موقعیتی که قرار گرفته است باید به تناسب آن موقعیت، انصاف را رعایت کند، چه بسا که رعایت نکردن انصاف، دنیا و آخرت انسان را تباه سازد و بهترین مورد رعایت انصاف در مقام قضاوت است. کسی که بر کرسی قضاوت و حکومت می‌نشیند باید جز حق و حقیقت چیز دیگری را منظور ندارد. اگر تحت تأثیر دیگران قرار گیرد و یا با خاطر خویشاوندی و دوستی به یکی از طرفین دعوی متمایل شود، مسلماً از مسیر عدالت و انصاف منحرف شده و برخلاف «ما

انزل الله» حکم خواهد داد. کسی که برخلاف حکم خدا داوری کند از ستمکاران و فاسقان و کافران است، که قرآن کریم می‌فرماید:

«...وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (مائده: ۴۵)

«... هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند ستمگر است.»

«... وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (مائده: ۴۷)

«... کسانی که بر طبق آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند، فاسقند.»

«... وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (مائده: ۴۴)

«... آن‌ها که به احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرند.»

گرچه هرگاه سخن از قضاوت و شرایط قاضی و اهمیت قضا در اسلام به میان می‌آید، ذهن انسان متوجه قضاتی که در مراحل عالی قضایی قرار گرفته‌اند می‌شود؛ ولی قضاوت منحصر به قاضی رسمی و منصوب از طرف امام یا نایب امام نیست. زیرا حکم کردن شامل مواردی که به نظر ما جزیی و کم اهمیت می‌آید نیز می‌شود. از باب نمونه به حدیثی که مرحوم طبرسی نقل کرده اشاره می‌شود: یک روز دو کودک خردسال که هر کدام خطی نوشته بودند خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام می‌رسند تا آن بزرگوار درباره‌ی این که کدامیک از این دو خط بهتر است قضاوت کنند.

امیرمؤمنان علیه السلام که در آن جا بودند و این صحنه را دید به فرزندش فرمود، فرزندم! درست دقت کن که چگونه قضاوت می‌کنی، زیرا این خود نوعی قضاوت است که خداوند متعال در روز قیامت درباره‌ی آن از تو سؤال خواهد کرد.^{۱۰}

فرمان امیرمؤمنان علی علیه السلام به مالک اشتر، حضرت امیر علیه السلام در فرمان خود به مالک اشتر نوشت:

..... نسبت به خدا و بندگانش انصاف را از دست مده و نسبت به اطرافیان و خانواده و زیردستان انصاف داشته باش، که اگر انصاف پیشه خود نسازی ستم کرده‌ای و کسی که

به بندگان خدا ستم کند، خدا دشمن اوست و کسی که خدا دشمن او باشد دلش را باطل می‌سازد (عذرش را نمی‌پذیرد) و چنین شخصی با خدا در جنگ است مگر آن که دست از ستم بر دارد و توبه کند....^{۱۱}



از بزرگان دین بیاموزیم:

امام علی علیه السلام:

- ✦ از نشانه‌های عقل، رفتار به روش عادلانه است. (عزرا الحکم: جلد ۶ ص ۴۴)
- ✦ عدالت موجب زیاد شدن برکت‌هاست. (//: جلد ۲ ص ۲۰۵۰)
- ✦ کسی که در شهرها (در میان مردم) به عدالت رفتار کند، خداوند رحمتش را بر او منتشر می‌سازد. (//: جلد ۲ ص ۳۳۷)

- ✦ کسی که به عدالت رفتار کند، قدر و منزلتش نزد مردم بالا رود. (//: جلد ۵ ص ۱۹۳)

امام علی علیه السلام خطاب به یکی از والیان خود در سرزمین‌های اسلامی می‌فرماید:

- ✦ در برابر مردم، فروتن، و با آنان گشاده رو و ملایم باش، مساوات را حتی در گردش چشم و نگاه و اشاره و سلام نیز رعایت کن، تا بزرگان و صاحب نفوذان برای تجاوز بر تو طمع نکنند و ناتوانان از عدالتت نومید نشوند. (نهج البلاغه: نامه ۴۶)

- ✦ عدالت شالوده‌ای است که جهان بر آن استوار است. (میزان الحکمه: ۱۱۹۵۵)

- ✦ عدالت است، که کار ملت اصلاح می‌شود. (//: ۱۱۹۷۰)

- ✦ درباره‌ی آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» فرمود مقصود از عدالت، انصاف

- است. و از احسان، بخشش و تفضل. (//: ۱۱۹۹۰)

- ✦ عدالت چهار شعبه دارد: فهم دقیق، دانش عمیق، حکمت (یا حکم) شکوفان و بستان

- بردباری. (//: ۱۱۹۹۷)

- ✦ هر که نهانش با آشکارش یکسان باشد و کردارش با گفتار سازگار، او کسی است

- که امانت را پرداخته و عدالتش تحقق یافته است. (میزان الحکمه: ۱۲۰۰۷)

امام علی علیه السلام در سفارش به فرزند بزرگوارش:

- ✦ فرزندم! تو را سفارش می‌کنم به گزاردن نماز در وقتش... و رعایت عدالت در هنگام

- خشنودی و خشم. (//: ۱۲۰۱۲)

- ✦ عادل‌ترین مردم کسی است که در عین داشتن قدرت، انصاف داشته باشد. (//: ۱۲۰۱۴)

♦ منتهای عدالت، این است که آدمی با خودش به عدالت رفتار کند. (//: ۱۲۰۱۹)

امام رضا علیه السلام از پدرانش به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

♦ کسی که در رفتار با مردم به آنان ستم روا ندارد. در گفتارش به آنان دروغ نگوید، در وعده‌ای که به آن‌ها می‌دهد، خلاف نکند، چنین کسی چون مردی‌اش تمام، عدالتش آشکار، برادری با او واجب و غیبت از او حرام است. (بحارالانوار: جلد ۷۰ ص ۱)

♦ به کاربردن عادات و احسان از پایداری و دوام نعمت خبر می‌دهد. (//: جلد ۷۵، ص ۲۶)

امام صادق علیه السلام:

♦ عدالت از عسل شیرین‌تر، از مسکه نرم‌تر، از مُشک خوشبوتر است. (//: ۱۱۹۶۱)

♦ در پاسخ به پرسش از ویژگی عادل، فرمود: کسی که چشم خود را از حرام‌ها فرو بندد و زبانش را از گناهان و دستش را از مال مردم. (//: ۱۲۰۰۱)

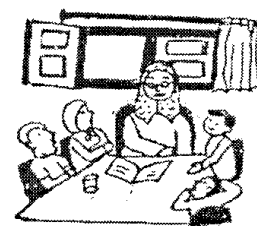
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله:

♦ یک ساعت عدالت، بهتر از شصت سال عبادت است که شبش به عبادت و روزش به روزه‌داری

بگذرد و یک بی‌عدالتی در حکومت (یادآوری) نزد خدا بدتر از شصت سال گناه است. (//: ۱۱۹۷۳)

بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



جواب مطابق سؤال

روزی بود و روزگاری بود. در آن زمان‌ها رادیو که نبود هیچ، صنعت چاپ هم هنوز نبود، کاغذ هم فراوان نبود، آدم با سواد هم کم بود و رساندن خبرها و اعلان‌ها بیشتر گفتاری و حضوری بود. ناچار خبرها و فرمان‌های حکومتی و دیوانی هم به وسیله‌ی جارچی‌ها و خبررسان‌ها به مردم می‌رسید.

مردم را در میدان بزرگ آبادی یادم مسجد جمع می‌کردند یا هر جا جمع بودند می‌ایستادند و...

- «به گوش باشید، به هوش باشید، فرمایش رئیس است، حکم حاکم است، خبر رسمی است، حاضران به غایبان برسانند...»

اما این خبررسان‌ها گاهی عین دستور و خبر را نمی‌رساندند و چیزی کم و زیاد می‌شد و دردسر پیدا می‌شد. یک روز حاکم یکی از شهرها چاره‌ی کار را از حکیم دانشمندی پرسید.

حکیم گفت: «علت در این است که هر کاری، کار هر کسی نیست، آن‌ها که خبر را کم و زیاد می‌کنند برای این کار ساخته نشده‌اند.»

حاکم گفت: «جارچی‌ها و خبررسان‌ها یکی دو تا نیستند و کسانی که مشغول این کارند خودشان این کار را پسندیده‌اند و داوطلب شده‌اند.»

حکیم گفت: «پسند خودشان کافی نیست. باید امتحان و مسابقه‌ای در میان باشد، باید کسانی به این کار گمارده شوند که بیش و کم کردن حرف‌ها جزء عادتشان نباشد.»

حاکم پرسید: «چگونه می‌توانیم آن‌ها را از پیش بشناسیم؟»

حکیم گفت: «نشانش این است که وقتی چیزی از ایشان پرسیده شود جواب را مطابق سؤال بدهند، کسانی که در مقابل پرسش‌ها پاسخ کم و زیاد می‌دهند فرمان و خبر و پیغام را هم درست نمی‌رسانند.»

و حاکم به حکیم اختیار داد که ترتیب این آزمایش را فراهم کند و گروهی را انتخاب کند. حکیم پرسشنامه‌ای تهیه کرد که داوطلبان جارچی‌گری و خبررسانی در وقت معلوم حاضر شوند و یادآوری کرده بود «کسی که جواب را مطابق سؤال نمی‌دهد خود را نامزد نکند.»

پرسشنامه ده سؤال داشت که هر کس ده سؤال را درست جواب می‌داد قبول می‌شد و هر که خطا می‌کرد رد می‌شد. تا یکی از داوطلبان آمد که مردی باسواد و کتاب‌خونده و خوش‌گفتار بود.

حکیم از او پرسید: «زن داری؟»

گفت: «زن دارم و دو فرزند.»

حکیم گفت: «نشد.»

مرد کارخواه گفت: «ای حکیم، من بی‌کارم و خرج دارم و این کار رامی‌پسندم لیاقت آن را هم در خود سراغ دارم. آخر چرا نشد، مگر تو بامن غرضی هم داری؟»

حکیم گفت: «غرضی ندارم اما در آزمایش جواب را مطابق سؤال می‌خواهیم جواب تو مطابق سؤال نبود. پرسیدم زن داری؟ می‌توانستی بگویی «آری» یا «نه» و می‌توانستی بگویی «زن دارم» و خاموش شوی و منتظر سؤال دیگر بمانی. اما تو گفتی «زن دارم و دو فرزند» من از فرزند کی پرسیدم که تو گفتی؟»

کارخواه گفت: «ای حکیم سخت‌نگیر، من از حضرت موسای کلیم بزرگتر نیستم و تو از خدا بالاتر نیستی. در قرآن است که خدا از موسی پرسید «چیست که در دست تو است؟» و حضرت موسی به جای این که بگوید «عصا» جواب درازای داد و گفت: «این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و با آن برای گوسفندان خود برگ می‌تکانم و مرا در آن

حاجتهای دیگر است.» و خدا از او بازخواست نکرد که چرا مطابق سؤال جواب ندادی. انصاف بده که من نیز چیز بدی نگفتم و تنها یک توضیح بیشتر داد.»

حکیم گفت: «آنها خدا و پیغمبرش بودند، بهتر زبان یکدیگر را می فهمیدند و در کارشان حکمت های بزرگتر بود. ما خبررسان می خواهیم و کسی که نتواند یک جواب را مطابق سؤال بدهد از کجا معلوم که خبر را مطابق اصلش به مردم برساند. حساب ما بندگان عاجز از حساب خدا و پیغمبرش جداست.»

مرد کارخواه گفت: «چرا جدا باشد، هیچ هم جدا نیست. اتفاقاً خدا هم حضرت موسی را برای پیغام رساندن می خواست.»

حکیم گفت: «می بینی، می بینی؟ تو آمده ای که به سؤال من جواب بدهی ولی حالا بیش از من سؤال می کنی و این شرط ما نیست. اما اگر می خواهی بدانی بدان، که من هم قدری از حکمت را می دانم و همه چیز را نمی دانم... گفتم حساب ایشان جداست و دلیل فراوان دارم:

اول اینکه خدا همه چیز را می داند و موسی را می شناخت و آزمایش نمی کرد و آن پرسش را حکمتی و مصلحتی بود. اما من تورا نمی شناختم و آزمایش می کردم و تنها مصلحتی که بود مطابق بودن جواب با سؤال بود که نشد. این یک تفاوت. دوم اینکه خداوند موسی را از پیش انتخاب کرده بود و پیش از آن سؤال به موسی گفته بود که تو را به پیغمبری برگزیده ام ولی ما تازه از تو چند سؤال می کردیم تا بعد آیا برای کار انتخاب بشوی یا نشوی. این دو تفاوت.^{۱۲} سوم اینکه خدا می دانست در دست موسی چیست و به حکمت پرسید، اما من چیزی را پرسیدم که نمی دانستم. این سه اختلاف. چهارم اینکه خدا با همان عصا کار داشت که بعد اژدها شود، اما مرا با تو کاری نیست. این چهار تفاوت. پنجم اینکه توضیح موسی درباره خود عصا بود که از آن پرسیده بودند و توضیح تو درباره خود زن نبود که از آن پرسیده بودیم. ششم اینکه خدا از موسی همان یک سؤال را کرد اما قرار

ما ده پرسش بود و سؤال از فرزند سؤال دوم بود و تو اندازه را به هم زدی، این شش اختلاف. آیا بس است یا باز بگویم که چرا حساب آنها جداست و چرا نشد.»

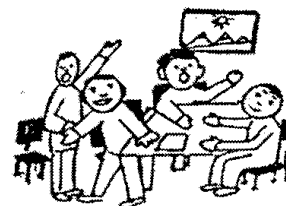
مرد کارخواه جواب داد: «نه خیر بس است، حق باشماست، زیادی گفتم فضولی کردم، پا را از گلیم خود درازتر کردم و اندازه را به هم زدم گویا من برای کاری که شما می‌خواهید ساخته نشده‌ام. همین بهتر شد که نشد.»

حکیم گفت: «آفرین، معلوم شد که قدری انصاف داری، حالا دیدی که من با تو غرضی نداشتم. تو برای کار دیگری ساخته شده‌ای. در واقع حیف است که تو جارچی یا خبررسان باشی. با آن نکته سنجی و با این انصاف امیدوارم هر گاه برای بازپرسی یا کارآگاهی و کار تحقیق کسی را خواستیم تو را برای امتحان دیگر خبر کنیم.»

«مهدی آذریزدی»



فعالیت شماره ۲ بحث و گفتگو



پس از نقل قصه جواب مطابق سؤالات زیر با دانش‌آموزان بحث و گفتگو می‌کنیم.

۱- معنای انصاف چیست؟

- رفتار درستکارانه و سازگاری اصول با عدالت

- راستی و درستی

- دادخواستن، از روی راستی و درستی داوری کردن

- در رفتار با دیگران یا در داوری راستگو و درستکار بودن.

واژه‌ی انصاف از نصف (به‌فتح و ضم‌نون) است یعنی چیزی را نصف کردن و یا به

نصف رساندن و در روابط اجتماعی یعنی سود و زیان را میان خود و دیگران نصف کردن

و در مقام داوری، حقوق طرفین دعوی را به طور برابر رعایت کردن.

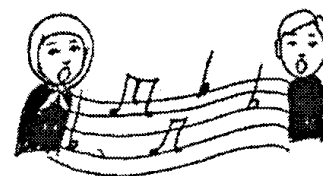
۲- به چه کسی منصف یا با انصاف گفته می‌شود.

- کسی که در داوری و قضاوت به حق داوری نماید (قاضی در اجرای احکام، داور فوتبال- شخصی که برای اصلاح دعوا قضاوت کند).
- کسی که حقوق دیگران را رعایت می‌کند. (رعایت نوبت در صف در عبور و مرور)
- کسی که گران فروشی نمی‌کند.
- کسی که کم‌فروشی نمی‌کند.
- کسی که قدرشناس تلاش و کوشش دیگران باشد.
- کسی که خداوند را بخاطر نعمت‌هایش شکر نماید.
- کسی که قدر زحمات پدر و مادر خود را بداند.
- کسی که قدر و ارزش امکانات و شرایطی را که برای تحصیل برایشان فراهم است می‌داند.
- کسی در یک کار گروهی در انجام وظایف، وظیفه خود را انجام می‌دهد.
- کسی که به حق خود قانع باشد.
- کسی که در یک دعوا شهادت و یا گواهی نا حق ندهد.
- کسی که گواهی یا شهادت به حق دهد.
- کسی که در انجام اعمال و رفتار با زیردستان خود، رعایت همه را می‌نماید (معلم در کلاس- پدر و مادر با فرزندان و...)
- کسی که در همه حال حرف حق می‌گوید حتی اگر به ضررش باشد.

و ...



فعالیت شماره ۳: شعر خوانی



سحر خیز

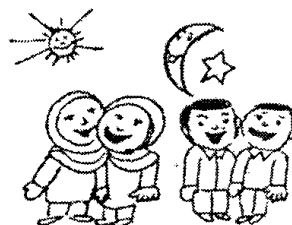
گاه گاهی مثل مادر صبح زود	می شوم بیدار پیش از دیگران
روی داداشم پتویی می کشم	می دهم گهواره‌ی او را تکان
در سماور آب می ریزم کمی	بعد حاضر می کنم صبحانه را
سفره رامی چینم	می کنم بیدار اهل خانه را
و خوشحال و شاد	می کنم کارهایش را تمام
تا که برخیزد ز جایش مادر	می زنم لبخند و
می زند مادر به رویم بوسه‌ای	می گویم «سلام»



«نسرین صمصامی»

فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

دربرگ شکوفه این واحد کار از دانش آموزان می‌خواهیم با رعایت انصاف و مروت کارهای منزل خود را بین اعضای خانواده تقسیم نمایند و در صورت امکان تعدادی از برگ‌های دانش آموزان بصورت داوطلبانه در کلاس مورد بررسی قرار گیرد تا مشخص شود که تقسیم منصفانه بوده یا خیر.



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح

الف) لطیفه

کار ویکار

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. سالها پیش مردی بود که زندگی‌اش از راه هیزم شکنی می‌گذشت. او هر روز به جنگل می‌رفت و درخت خشکی را پیدا می‌کرد و آن را می‌شکست بعد هیزمها را بردوش می‌گرفت و به بازار می‌برد و می‌فروخت.

یکی از روزها که هیزم‌شکن به جنگل رفت. مردی را دید که سایه به سایه او می‌آمد. هیزم‌شکن خیال کرد که آن مرد رهگذر است؛ ولی مرد به راه خود نرفت. هر جا که هیزم‌شکن نشست، او هم نشست. هر جا که او ایستاد، مرد هم ایستاد. هیزم‌شکن حرفی نزد و تَبَر به دست، شروع به شکستن هیزم کرد. عجیب بود که هر وقت هیزم شکن ضربه‌ای به درخت خشک می‌زد، مرد می‌گفت: «ها!!!».

یعنی از خودش صدای هیزم شکستن در می‌آورد. هیزم‌شکن با خود گفت: «مثل اینکه این مرد دیوانه است. من هیزم می‌شکنم و خسته می‌شوم، او می‌گوید: آه...»

هیزم‌شکن کارش را به آخر رساند. بسته هیزمها را بردوش گذاشت و راهی شد. به بازار که رسیدند، هیزم‌شکن هیزمها را به چند سکه فروخت و به سوی خانه‌اش به راه افتاد. در

این وقت مردبیکار ناگهان مقابل او ایستاد و گفت: «پس مزد من چه می شود؟»
 هیزم شکن گفت: «کدام مزد؟ مگر تو امروز چه کاری کرده ای که از من مزد می خواهی؟»
 مردبیکار گفت: «چطور ندیدی؟ هربار که تو به درخت خشک تبر می زدی، من از ته دل می گفتم: آه...»

هیزم شکن لبخندی زد و گفت: «با آه گفتن کسی خسته نمی شود.»
 مردبیکار گفت: «اگر مزد مراندهی. از تو نزد قاضی شکایت می کنم.»
 هیزم شکن گفت: «برویم پیش قاضی تا بگویم که چه قدر کار کرده ای.»
 هردو نزد قاضی رفتند قاضی آنچه را که گذشته بود. شنید بعد رو به هیزم شکن کرد و گفت: «هرچه از فروش هیزمها گرفته ای. به من بده.» هیزم شکن چند سکه ای را که گرفته بود به قاضی داد. قاضی سکه ها را گرفت، روی زمین ریخت و به مرد بیکار گفت: «بگو بدانم چه صدایی شنیدی؟» مرد بیکار گفت: «صدای چند سکه.» قاضی گفت: «صدای این سکه ها مال توست! آنها را بردار!» مرد بیکار گفت: «یعنی چه؟ مگر صدا را هم می توان برداشت. جناب قاضی؟» قاضی گفت: «کسی که برای هیزم شکستن فقط می گوید آه. مزدش می شود صدای سکه... برو با صدای سکه ها هر چه می خواهی بخر و شاد باش!»
 درحالی که مرد بیکار و تنبل از تعجب به گوشه ای خیره مانده بود، هیزم شکن با خوشحالی سکه هایش را برداشت و رفت.

«محمد میرکیانی»



(ب) مسابقه

قضاوت منصفانه

دو نفر برای گردش به پارک می روند، یک نفر از آنان ۵ کلوچه و دیگری ۳ کلوچه به همراه می آورد. در داخل پارک یکی از دوستانشان به سراغ آنها می آید. آنان از خوراکی خود به دوستان تعارف می کنند. ولی او می گوید اگر در هزینه، مرا نیز شریک کنید از

کلوچه‌های شما می‌خورم! و آن‌ها سه نفری ۸ کلوچه‌ی خود را می‌خورند. موقع جدا شدن از هم، نفر سوم ۸۰۰ تومان به آن‌ها می‌دهد دوستی که ۵ کلوچه آورده بود ۵۰۰ تومان برای خود برمی‌دارد و ۳۰۰ تومان دیگر را به دوست خود که ۳ کلوچه آورده بود می‌دهد. ولی او اعتراض می‌کند و می‌گوید باید سهم بیشتری به من بدهی! آن‌ها در آن وقت از دوست مشترکشان می‌خواهند که در این باره قضاوت کند. ولی او به فردی که ۳۰۰ تومان رسیده بود می‌گوید: این ۳۰۰ تومان برای تو خوب است و حتی زیاد است آن را بپذیر ولی او باز اعتراض می‌کند. او به ناچار قضاوت منصفانه‌ای می‌کند. قضاوت او چگونه بود؟

جواب: او می‌گوید اگر هر کلوچه را سه قسمت کنیم پس خواهیم داشت:

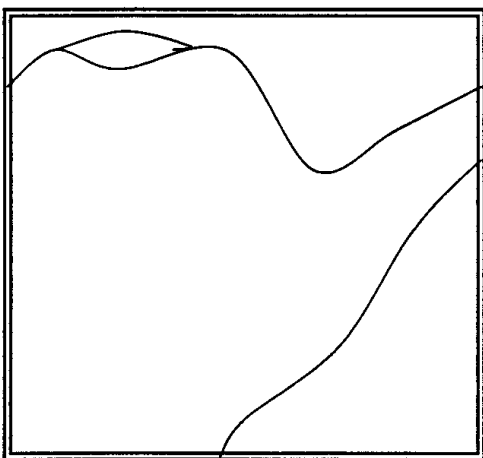
$$(5 \times 3) + (3 \times 3) = 24$$

و اگر به طور مساوی از کلوچه بخوریم هر کدام ۸ قسمت خورده‌ایم. $24 \div 3 = 8$ بنابراین کسی که ۵ کلوچه آورده ۱۵ قسمت کلوچه داشته و ۸ قسمت خودش خورده و ۷ قسمت به من داده و کسی که ۳ کلوچه آورده ۹ قسمت کلوچه داشته و ۸ قسمت خودش خورده و ۱ قسمت به من داده، پس ۸۰۰ باید به نسبت توزیع گردد.

$$100 + 700 = 800$$

ج) چیست آن؟

قلعه‌ای است قلعه‌ای بی در و در آن باز قلعه‌ای دیگر
گاه گاهی زمرد سبزی از گریبان او در آرد سر
هر که بگشاید این معمارا اشک حسرت بریزدش زبهر



جواب: پیاز

د) چیست این:

جواب: قوری

فعالیت شماره ۶: قضاوت منصفانه

موقعیت‌های ذیل را برای دانش‌آموزان بیان نموده و از آنها می‌خواهیم راجع به آن بحث و سپس قضاوت نمایند در ضمن دانش‌آموزان به گونه‌ای هدایت شوند که از منظر انصاف موضوع را بررسی نمایند.

۱. پدری برای یکی از فرزندان خود که در رشته ریاضی مشغول به تحصیل می‌باشد به منظور پیشرفت تحصیلی کامپیوتر می‌خرد. برادر کوچکتر او از این عمل پدر ناراحت می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟

۲. نظرتان را راجع به والدینی که به فرزندان خردسال خود اجازه خروج از منزل به تنهایی را نمی‌دهند ولی به فرزندان بزرگتر چنین اجازه‌ای می‌دهند بیان کنید.

۳. نظرتان را راجع به بعضی از والدین در که، وقت بیشتری را به فرزندان کوچک خود می‌دهند و از فرزندان بزرگتر خود غافل می‌شوند بیان نمایید.

۴. نظرتان را نسبت به بعضی از والدین که نسبت به تقاضای فرزندان خود در خصوص خرید لوازم التحریر، لباس ورزشی و ... بی‌تفاوت و یا حتی عکس‌العمل منفی (پرخاش و عصبانی) نشان می‌دهند ولی برای خریدن لوازم غیرضروری (تقلات و ...) به راحتی اقدام می‌نمایند، بیان نمایید.



فعالیت شماره ۷: کار گروهی

دانش‌آموزان را به گروه‌هایی دلخواه تقسیم نموده سپس به هر گروه دو کلمه پیشنهادی زیر را ارائه می‌کنیم. از آنها می‌خواهیم در فرصت تعیین شده با همفکری هم برای هر کلمه یک جمله که بیانگر رفتار یا عمل منصفانه یا رعایت انصاف باشد بسازند، پس از پایان وقت داده شده نماینده هر گروه جمله مربوطه را بر روی تابلوی کلاس می‌نویسد و گروه‌هایی که توانسته باشند بنابر قضاوت و نظر سایر گروه‌ها جملاتشان انتخاب شود مورد تشویق قرار می‌گیرند.

- فروشنده - تشکر - دوستی

- پدر و مادر- نوبت - گواهی دادن - وعده دادن - سؤال کردن - عبادت
مثال: رعایت انصاف آن است که از زحمات کسانی که برای ما خدمتی انجام داده‌اند
تشکر نمائیم (پدر و مادر، معلم و...).

انصاف نیست که در مقابل این همه نعمت خداوند عبادت نکنیم.
- انصاف نیست که وعده یا قراری با کسی گذاشته‌ایم سر وقت حاضر نشویم.
- فروشنده منصف کسی است که گرانفروشی نکند.

فعالیت شماره ۸: بازی با کلمات

برای اجرای این فعالیت اقدامات زیر را انجام می‌دهیم:

۱- جملات زیر را در برگه های کوچک می‌نویسم و آنرا داخل یک کیسه فریز یا پاکت
قرار می‌دهیم.

۲- یکی از دانش‌آموزان را انتخاب نموده و کیسه مورد نظر را در اختیار وی قرار
می‌دهیم تا در اختیار دانش‌آموزان قرار دهد.

۳- برای دانش‌آموزان توضیح می‌دهیم که در هریک از برگ‌ها سؤالی یا جمله‌ای
موجود است که باید درباره ی آن جمله یا سؤال، نظر خود را بیان نماید.

۴- نظر یا پاسخ هر دانش‌آموز مورد قضاوت دیگران قرار می‌گیرد تا درستی آن مورد تأیید قرار گیرد.

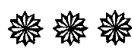
۵- در پایان بعد از اینکه تمامی برگ‌ها مورد بررسی قرار گرفته شد، دانش‌آموزان با
مصادیق اعمال و رفتارهای منصفانه آشنا می‌شوند.

جملات پیشنهادی:

۱- انصاف سخن گفتن در کلاس یا در جمع - رعایت حال دیگران را کردن اجازه
حرف زدن به دیگران دادن.

۲- انصاف بهره‌بردن از برنامه‌های تلویزیونی در یک خانواده - (برای دیگران هم حقی
قائل شدن و تمام زمان را در اختیار خود قرار ندادن)

- ۳- انصاف در تقسیم وظایف در یک کارگروهی - رعایت توانایی افراد و برای خود نیز وظیفه مشخص کردن
- ۴- انصاف در نگاه کردن (همه را با یک چشم نگاه کردن و فرق نگذاشتن).
- ۵- انصاف در قضاوت کردن
- ۶- انصاف در استفاده از امکانات شهربازی عمومی
- ۷- انصاف یک فروشنده (سوپرمارکت)
- ۸- انصاف یک نانوا
- ۹- انصاف در خرید نان
- ۱۰- انصاف در تقسیم شیرینی یا میوه در یک مراسم
- ۱۱-



فعالیت شماره ۹: قصه خوانی



الف) مگر همه آدمیزاد نیستیم؟

یکی بود - یکی نبود، پادشاهای بود دانا و زیرک که روزی با قایق سلطنتی، راهی سفری طولانی شد. مشاوران پادشاه با قایق دیگری به دنبال می آمدند. روز آفتابی و گرمی بود و قایقرانان، زیر آفتاب سوزان، عرق ریزان پارو می زدند و قایق را در آب ها پیش می راندند، در حالی که مشاوران آسوده و بی خیال در زیر سایبان ها لمیده بودند.

یکی از قایقرانان که از گرما بستوه آمده بود زیر لب به قایقران کناریش گفت: «راستی که این انصاف نیست، مگر ما همه آدمیزاد نیستیم؟ چرا ما مجبوریم صبح تا شب جان بکنیم و این مشاوران بخورند و بخوابند.

از این گذشته، ما همه خدمت گزاران پادشاهیم، پس چرا این مشاوران نباید مثل ما کار کنند؟»

پادشاه چشم‌هایش را بسته بود اما خواب نبود و همه چیز را می‌شنید. آن روز، وقت غروب، قایق‌ها به کنار معبد کوچکی رسیدند و قرار شد شب را در همان قایق‌ها استراحت کنند. بعد از شام، قایقران‌ها که تمام روز پارو کشیده بودند، از خستگی زود خوابیدند و بعضی‌ها خر و پفشان بلند شد. اما پادشاه، خواب به چشمش نمی‌آمد و به صدایی گوش می‌داد که از سوی معبد می‌آمد. بالاخره، طاقت نیاورد و یکی از قایقرانان را بیدار کرد و به معبد فرستاد تا ببیند آنجا چه خبر است.

وقتی قایقران برگشت پادشاه گفت: «آنجا چه خبر بود؟»

قایقران جواب داد: «چند تا توله سگ بودند؟»

قایقران که دقت نکرده بود، تعداد توله سگ‌ها را نمی‌دانست، پس رفت و برگشت و خبر آورد که پنج توله سگ سر و صدا راه انداخته‌اند.

پادشاه پرسید: «توله سگ‌ها، نر بودند یا ماده؟»

قایقران این را نمی‌دانست، پس رفت و برگشت و خبر آورد که سه توله سگ نر است و دو تا ماده.

پادشاه پرسید: «توله سگ‌ها چه رنگی بودند؟»

قایقران این را نمی‌دانست، پس رفت و برگشت و خبر آورد که توله سگ‌ها سفید و سیاه و قهوه‌ای رنگند.

پادشاه این را که شنید سرتکان داد و اجازه داد که قایقران سر جایش برگردد، آنگاه یکی از مشاورانش را از خواب بیدار کرد و از او خواست که برود و ببیند آن طرف معبد چه صدایی می‌آید.

مشاور رفت و کمی بعد برگشت و گفت: «قربان، صدای چند تا توله سگ است.»

پادشاه پرسید: «چند تا سگ بودند؟»

مشاور گفت: «قربان، پنج سگ.»

پادشاه پرسید: «جنسشان چه بود؟»

مشاور گفت: «سه نر و دو ماده.»

پادشاه پرسید: «چه رنگند؟»

مشاور گفت: «توله‌ها، سفید و سیاه و قهوه‌ایند و مادرشان سیاه رنگ. این‌ها سگ‌های راهب این معبدند.»

پادشاه این را که شنید رو کرد طرف قایقران و گفت: «تو برای جواب دادن به پاسخ من چهار بار می‌روی و برمی‌گردی، اما مشاور تنها یک بار. به این خاطر است که با وجود این که همه آدمیزادیم، بعضی‌ها قایقرانند و بعضی‌ها مشاور.»

«بازنوشته: تیت‌بون فویدونگی»

(ب) «نامه‌ای از آن دنیا»

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود. سالهای سال پیش، در زمان‌های خیلی قدیم، در سرزمین پهناور هندوستان، پادشاهی بر مردم آن کشور حکومت می‌کرد. این پادشاه همه‌ی نشانه‌های شاهان در وجودش بود، اما یک نشانه از شاهی را بیشتر داشت و آن نادانی بود. اسم آن شاه نادان هم، فور بود.... فور هندی.

فور هندی، وقتی که به حکومت رسید زود دست به کار شد. به این طرف و آن طرف کشور، لشگرکشی کرد. هر کسی که ادعای حکومت می‌کرد، سرجایش می‌نشاند، بعد از سامان دادن به کارهای کشور، هنوز یک نفس راحت نکشیده بود که وزیرش مُرد. حالا چطور؟ این طور:

- وزیر، آدم خوشگذرانی بود. خزانه مملکتی در اختیارش بود هر قدر می‌خواست پول و جواهر بر می‌داشت. تا اینکه خورد و خوابید، خورد و خوابید و در یکی از همان شب‌هایی که خیلی خورده بود، خوابید و صبح از خواب بیدار نشد. عده‌ای از برهمنان که در دربار،

اطراف شاه می گشتند و با وزیر هم در دزدی هایش شریک بودند، با شنیدن خبر مرگ وزیر نزد شاه رفتند و گفتند:

- قربان چرا نشستی؟ وزیر بی نظیر شما بعد از یک عمر خدمت به کشور هند، از این دنیا رفت، زود باش کاری بکن...

- هر کاری چاره ای دارد... همین امروز یک وزیر بی نظیر دیگر انتخاب می کنم...
فورهندی، از این و آن پرسید و یک وزیر دیگر انتخاب کرد. اما وزیر جدید، برعکس وزیر قبلی مردی خدانشناس، عادل و مردم دوست بود. به همین خاطر تا به وزارت رسید، دست دزدها را کوتاه کرد، ولی برهمنان درباری از میدان بیرون نرفتند و در مقابل وزیر جدید، و کارهای درست او ایستادند. با انتخاب وزیر جدید، دست آنها از خزانه مملکتی کوتاه شد. برای همین یک روز دسته جمعی نزد او رفتند و گفتند:

- ما سالهاست که داریم از این خزانه مملکتی نان می خوریم. اگر تو خیر و خوبی خودت را می خواهی، اگر می خواهی همیشه وزیر باشی، باید ما را آزاد بگذاری که هر کاری دلمان خواست بکنیم...

او جواب داد: «وقتی که من وزیرم، نمی گذارم حتی یک دینار هم از خزانه مملکتی دزدی کنید... از این حرفهای شما هم نمی ترسم، هر کاری که خواستید بکنید.»

برهمنان رفتند و به فکر چاره افتادند. چند روز گذشت، دشمنان وزیر دیدند او هر کاری می خواهد می کند. کار که به اینجا رسید، تصمیم گرفتند نقشه خودشان را اجرا کنند. آنها مدت زیادی درباره این نقشه فکر کردند. خوب است بدانید پدر فورهندی سالها پیش مُرده بود او زمانی که هنوز در این دنیا بود، مُهری داشت. او هر وقت فرمانی را صادر می کرد، این مُهر را پای فرمانش می زد. وزیر و فرمانده لشکر و دیگران، با دیدن مُهر می فهمیدند که این دستور از طرف شاه است. برهمنان درباری، دست به کار شدند. آنها از قول پدر مُرده شاه، نامه ای نوشتند که: برای پسر، تاج سرم! من در آن دنیا، درست مثل دنیای شما مشغول پادشاهی ام، هیچ چیزی هم کم ندارم، فقط یک وزیر دانا و هوشیار می خواهم. پس هر چه

زودتر، آن وزیر بی نظیر خودت را نزد من بفرست. می خواهم به کارهای من سامان بدهد و در تنهایی مونس من باشد...»

بعد هم نامه را با مهر پدر فورهندی مهر کردند. این کار که تمام شد، به خدمتکار مخصوص شاه مقداری پول دادند و گفتند:

- شب، قبل از اینکه شاه بخوابد، این نامه را زیر بالش او بگذار....

خدمتکار مخصوص فورهندی هم این کار را کرد. وقتی صبح شاه از خواب بیدار شد، نامه را دید. از بس نادان بود، رسیدن نامه را از آن دنیا باور کرد. وزیر را حاضر کرد و گفت:

وزیر از همه جا بی خبر پرسید:

- موضوع چیست؟

شاه نامه را که مهر پدرش پای آن خورده بود، به او نشان داد. وزیر با دیدن نامه فهمید که این نقشه دشمنان اوست. فکری کرد و گفت:

- قربان! فرمان فرمان شماست... من آماده‌ام که هر وقت شما بخواهید بار سفر را ببندم و پیش پدر شما بروم!...

در آن دنیا، هر کاری که بتوانم برای ایشان انجام خواهم داد، ولی چند روز به من وقت بدهید تا خودم را برای سفر آماده کنم....

- باشد، برو و هر چه زودتر خودت را آماده رفتن به آن دنیا کن!

خبر به گوش برهمنان رسید، آنقدر خوشحال شدند که نمی دانستند چه کار کنند. وزیر هم برای اینکه فرمان شاه را اجرا کند، دستور داد مقدار زیادی هیزم، آوردند. هیزمها را در یک محوطه باز نزدیک خانه وزیر، روی هم ریختند. با آنها روی زمین حلقه بزرگی از هیزم درست کردند. بعد از این کار، طوری که کسی با خبر نشود، وزیر یک نقب از وسط محوطه باز به خانه اش زد.

سه روز گذشت، زمان اجرای مراسم رسید. قرار این بود که وزیر به وسط هیزمها برود. هیزمها را آتش بزنند، وزیر بسوزد و به خدمت پدر شاه در آن دنیا برسد. قبل از اجرای مراسم، وزیر نزد فورهندی رفت. از او خداحافظی کرد. به سراغ همسایه‌ها، دوستان و آشنایان رفت. با آنها هم خداحافظی کرد و بعد، به وسط هیزمها رفت. رفتن وزیر در آن وسط همان، و آتش زدن هیزمها همان. با شعله‌ور شدن آتش، برهمنان فریاد خوشحالی کشیدند. وزیر هم از توی نقب راه خانه‌اش را پیش گرفت. چند روز که از این اتفاق گذشت و همه سروصداها خاموش شد برهمنان یک وزیر انتخاب کردند.

این وزیر، فرمانبردار آنان بود. مردی خوشگذران و بی فکر بود. آنها وزیر را به شاه معرفی کردند. شاه هم او را به وزارت منصوب کرد.

فورهندی برایش مهم نبود چه کسی وزیر است، فقط می خواست شاه باشد و حکومت کند. دوباره وضع زندگی برهمنان خوب شد.

وزیر جدید بی توجه به کارهای مملکت، می خورد و می خوابید. برهمنان هم از نادانی او استفاده می کردند، هر چه می خواستند از خزانه مملکتی بر می داشتند و خرج می کردند. چند ماه به این صورت گذشت. در تمام این مدت، وزیر قبلی، یعنی همان وزیر خداشناس و درستکار در خانه‌اش پنهان شده بود. تا اینکه فهمید دیگر وقتش رسیده که به اصطلاح از آن دنیا برگردد. به همین خاطر، قاصدی نزد فورهندی فرستاد، تا به شاه خبر دهد که وزیر قبلی به زودی می خواهد به حضور او برسد. فورهندی نزدیک بود از تعجب شاخ در بیاورد، اما در این باره به کسی حرفی نزد، فقط منتظر ماند.

وزیر خداشناس، خودش را به دربار رساند و اجازه ورود گرفت. شاه هم اجازه داد. قبل از هر کاری، وزیر نامه‌ای را که به همراه خودش آورده بود، برای شاه خواند.

- ای پسر، تاج سرم، از اینکه وزیر را نزد من فرستادی متشکرم، او در مدتی که اینجا بود، به کارهای من سامان داد. در همین مدت من متوجه شدم که حکومت تو به یک وزیر

دانا و کاردان نیاز بیشتری دارد، برای همین دوباره او را نزد تو فرستادم، ولی از تو می‌خواهم به جای وزیر، آن برهمنان دربار را نزد من بفرستی.

چون اگر آنها در دربار تو نباشند هیچ ضرری به مملکت تو نمی‌رسد، اما اینجا برای من فایده زیادی دارند. پس هرچه زودتر آن پنج نفر برهمن را نزد من بفرست، هرچه زودتر؛ چون اینجا احساس تنهایی می‌کنم.

فورهندی برای اینکه مطمئن شود نامه از پدرش رسیده، آنرا از وزیر گرفت، به نامه نگاه کرد. مهر پدرش را پای نامه دید. زود برهمنان را حاضر کرد و موضوع نامه را به آنان درمیان گذاشت.

برهمنان با دیدن وزیر زنده و سر حال رنگشان پرید. فهمیدند که چه بلایی به سرشان آمده است، اما چاره‌ای هم نداشتند. شاه رو به آنها کرد و گفت:

بسیار خوب، حالا که دستور پدر مرا شنیدید، خودتان را آماده سفر به آن دنیا کنید.... برهمنان از فورهندی چند روز فرصت خواستند، او هم به آنها فرصت داد. فردای آن روز، برهمنان به ملاقات وزیر خداشان رفتند. با گریه و زاری از او تقاضای بخشش کردند. وزیر که التماس آنان را دید با خودش فکری کرد و گفت:

- من که در آتش نسوخته‌ام، الان هم زنده‌ام، پس درست نیست کسی به خاطر گناهی که نکرده مجازات شود، ولی از شما قولی می‌گیرم، اگر به آن قول عمل کردید، گناهتان را می‌بخشم.

بعد رو به برهمنان کرد و گفت:

اگر شما به من قول بدهید برای همیشه از این سرزمین بروید، از گناه شما خواهم گذشت.

- ما آماده‌ایم، هرچه شما بگوئید عمل می‌کنیم...

- پس خوب گوش کنید! شما باید مانند من که در آتش رفتم، به داخل آن محوطه بروید، بعد از راه نقب خودتان را به خانه من برسانید...

برهمنان قبول کردند. آنها همان طور که قول داده بودند، روز اجرای مراسم، به وسط هیزمها رفتند. از راه نقب گذشتند و جانشان را از مرگ نجات دادند. سپس از شهر خارج شدند و برای همیشه از این سرزمین بیرون رفتند. وقتی وزیر خیالش از برهمنان راحت شد به سراغ وزیر جدید رفت، همان وزیر خوشگذران و ولخرج، ولی! وقتی وضع را این طور دیده بود، خودش زودتر فرار کرده بود. از آن به بعد، وزیر خداشناس به سرکارش برگشت. چون شاه نادان زیاد کاری به امور مملکتی نداشت، توانست سالهای سال مملکت را به عدل و انصاف اداره کند... دست دزدها مملکتی کوتاه کند و به داد مردم محروم برسد.

«محمد میرکیانی»



فعالیت شماره ۱۰: تهیه لیست رفتار منصفانه

دانش آموزان را به گروه‌های دلخواه تقسیم نموده و از آنها می‌خواهیم لیستی از رفتار فردی که حقوق دیگران را در وقت رعایت می‌کند، تهیه نماید. برای این کار دانش آموزان منظور از رعایت انصاف در وقت را درک کنند لازم است ابتدا توضیح مختصری همراه با ذکر چند نمونه از رفتارهایی که بیانگر رعایت انصاف در وقت است، برای دانش آموزان بیان کنید. بعد از ارائه توضیحات از گروه‌ها بخواهید تا در مدت زمان تعیین شده لیست خود را آماده کنید و با ذکر اسامی گروه، تحویل دهند. هر گروهی که توانسته باشد به مصادیق بیشتر و صحیح‌تری اشاره کند به عنوان گروه برتر توسط دانش آموزان مورد تشویق قرار می‌گیرد. در پایان با تلفیق لیست‌ها، لیستی کامل در آن به نمونه‌هایی ذیل اشاره شده باشد تهیه نموده و از آنها بخواهید در برگه‌ای یادداشت کرده و در پوشه شکوفه خود نگهداری کنند.

۱- به موقع حاضر شدن در کلاس ۲- انجام دادن تکالیف محوله

۳- به قول خود عمل کردن ۴- بیش از حد حرف نزدن ۵- بجا و به اندازه سخن گفتن و ...

توصیه: شایسته است در طول ارائه این واحد کار با رعایت حقوق دانش آموزان پیرامون وقت، الگوی عملی مناسبی را به دانش آموزان ارائه کنید. مثلاً حتی الامکان بدون تأخیر در

کلاس حضور پیدا کنید. در زمان لازم کلاس را ترک نماییم. ضمناً زمان کلاس را به انجام فعالیت‌های حضور و غیاب، بررسی تکالیف، تدریس و ارزشیابی منصفانه تقسیم نماییم.



فعالیت شماره ۱۱: بازی در کلاس

به منظور آشنایی دانش آموزان با مفهوم انصاف و مصادیق آن جدولی در دو ستون مانند جدول نمونه روی تابلوی کلاس ترسیم می کنیم در یک ستون نام تعدادی از وسایل و امکاناتی که انسان به آنها نیازمند است نوشته و در ستون دیگر افراد نیازمند به آن امکانات را بنویسید. یا در یک جدول دیگر مانند نمونه در یک ستون فهرستی از کارهای منزل و در ستون دیگر نام افرادی که موظف به انجام آن کار باشند را بنویسید. سپس از دانش آموزان داوطلب بخواهید که موضوعات یک ستون را به موضوعات ستون دیگر به گونه‌ای ربط دهند که نشانگر رفتار عادلانه باشد.

پدر	جمع کردن سفره بعد از صرف غذا
مادر	شستوی ظرف‌ها
برادر	تهیه روزنامه، مجله و کتاب
	آسفالت پشت بام و تعمیرات منزل
خواهر	بردن بچه‌ها به پارک
	بردن سطل آشغال و تحویل آن به رفتگر
	خریدن بیرون خانه (نان و ...)

ستون ۱	ستون ۲
لوازم التحریر	پژوهش‌گر
مواد غذایی	دانش آموز
کامپیوتر	فرد خسته
استراحت	دانشجو
اسباب بازی	دانشمند
فرصت اظهار نظر	گرسنه
مطالعه	کودک
ورزش	فقیر
کمک به بخشش	سلامتی

تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((انصاف))

دانش آموز عزیز با رعایت انصاف کارهای منزل را بین اعضای خانواده خود تقسیم کنید.



۳- وظایف برادر:

۲-وظایف پدر

١- وظائف مآدر:

۶-۹۰۰

۵- وظایف شما:

۴- وظایف خواهر:

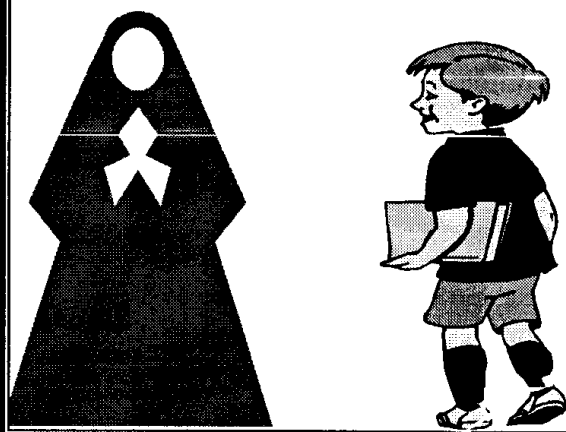
آنچه که از این واحد کار آموختیم:

انصاف یعنی:

- ☆ هر چه برای خود می‌خواهی برای دیگران نیز بخواه.
- ☆ هر چه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران نیز مپسند.
- ☆ وقتی چیزی را با ضعیف‌تر خود نصف می‌کنی به او بیشتر از خود بده.
- ☆ وقتی با ضعیف‌تر از خود کار می‌کنی، بیشتر از او کار کن.
- ☆ هر وقتی قضاوت می‌کنی «حق» را بگو اگر چه به ضرر تو باشد.
- ☆ حقوق دیگران را رعایت کن هر چه که کسی نفهمد.
- ☆ مساوی بودن نهان هر کس با آشکار او.
- ☆ رعایت عدل در خشنودی و خشم.

آثار رعایت انصاف:

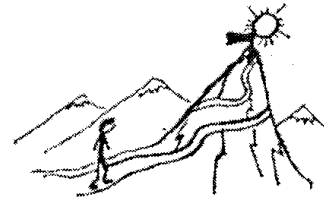
- ☆ انصاف یکی از مکارم اخلاق است.
- ☆ انصاف وسیله‌ی کسب عزت است.
- ☆ انصاف وسیله‌ی تقرب به خداست.
- ☆ انصاف وسیله‌ی مراعات کمترین حقوق است.
- ☆ انصاف وسیله‌ی زیاد شدن برکات است.
- ☆ انصاف وسیله‌ی اصلاح کار ملت است.
- ☆ انصاف وسیله‌ی بالاتر منزلت افراد است.





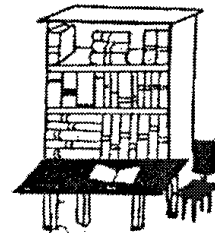
بخش اول: آن چه که باید در باره‌ی «امر به معروف و نهی از منکر» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز با آداب امر به معروف و نهی از منکر آشنا می‌گردد.
- ۲- دانش آموز بنا به وظیفه اسلامی به امر به معروف و نهی از منکر می‌پردازد.

مبانی:



آیین مقدس اسلامی، در کنار دیگر برنامه‌های سازنده‌ی فردی و اجتماعی خود از پیروانش می‌خواهد، که نسبت به آن چه می‌بینند، بی‌تفاوت نباشند، بلکه آن‌ها را به سوی خوبی‌ها فراخوانده، از بدی‌ها باز دارند. این دو وظیفه‌ی اساسی (دعوت مردم به خوبی‌ها و جلوگیری از بدی‌ها)، «امر به معروف و نهی از منکر» نام دارد.

معروف در لغت به معنای شناخته شده و «منکر» به معنای ناشناخته است و اسلام، کارهای خوب را از آن جهت با فطرت الهی انسان آشناست، شناخته شده و کارهای بد را نیز از این جهت با فطرت پاک‌وی بیگانه بوده و موجب سقوط و انحطاط اوست، ناشناخته معرفی

می‌کند. بنابراین، هر عملی که موجب رشد و کمال انسان شود و عقل و شرع، آن را ارزش بداند، معروف و هر کاری که باعث انحراف فرد و جامعه از مسیر کمال گردد و ضدارزش تلقی شود، منکر خواهد بود.

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر

اهمیت امر به معروف و نهی از منکر، همین بس که حفظ دین در همه‌ی ابعادش به اجزای آن بستگی دارد. جوامع انسانی در پرتو عمل به این دو فریضه از پرتگاه سقوط، نجات یافته و به اوج کمال، پرمی‌گشایند. این دو به منزله‌ی ضمانت اجرا و پشتوانه‌ی عملی سایر وظایف فردی و اجتماعی در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است.

قرآن کریم از امر به معروف و نهی از منکر به عنوان دو وظیفه‌ی مهم امت اسلامی یاد کرده و می‌فرماید:

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»
(آل عمران: ۱۰۴)

«باید گروهی از میان شما به نیکی دعوت کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و اینان همان رستگارانند.»

درآیه‌ای دیگر، انجام امر به معروف و نهی از منکر را از مهم‌ترین اهداف و آرمان‌های مجاهدان راه خدا و یاری‌کنندگان دین او دانسته و می‌فرماید:

«الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ...»
(حج: ۴۱)

«همان کسانی که هرگاه در زمین به آن‌ها قدرت بخشیدیم، نماز را برپا می‌دارند، زکات می‌پردازند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند.»

در متون اسلامی هیچ‌یک از عبادات و اعمال شایسته، به جز امر به معروف و نهی از منکر، به عنوان عامل برپایی دین و ضامن بقا و استمرار شریعت معرفی نشده است.

امام علی (علیه السلام) می فرماید:

تضمین کننده ی برپایی شریعت و نظام دین، امر به معروف و نهی از منکر است.^۱
و نیز حضرت در مقایسه ای شگفت انگیز بین امر به معروف و نهی از منکر و سایر اعمال شایسته، حتی جهاد در راه خدا می فرماید:
«تمامی اعمال ارزشمند، حتی جهاد در راه خدا، در مقایسه با امر به معروف و نهی از منکر، چیزی افزون بر قطره در برابر دریایی عمیق و موج نیست.»

امربه معروف و نهی از منکر در معاشرت ها

گفتیم که اسلام بی تفاوتی انسان در برابر خود با اعمال دیگران را نمی پسندند و هر کس را به فراخور توانایی و نفوذ کلامش در ارتباط با آنچه از دیگران سر می زند، مسؤول می داند. این دستور و معیار کلی، بر آداب معاشرت اسلامی نیز حاکمیت دارد. به این معنا که هر مسلمانی وظیفه دارد، از فرصت های به دست آمده در معاشرت و همنشینی با دیگران، هر چند برای مدتی کوتاه، در جهت انجام فریضه ی امر به معروف و نهی از منکر استفاده کند.

از آن جا که معاشرت با دیگران، ابتدا از محیط خانواده که کوچکترین واحد اجتماعی است، آغاز می شود و به واحدهای بزرگتر جامعه منتهی می گردد، انجام وظیفه ی امر به معروف و نهی از منکر نیز، ابتدا باید در جمع خانواده جامه ی عمل بپوشد و با تکامل تدریجی شناخت افراد از امر به معروف و منکر و شیوه های صحیح امر و نهی، مسؤولیت اجتماعی آنان نیز آغاز شود. از این رو، بررسی موضوع امر به معروف و نهی از منکر را نیز به همین ترتیب، در دو بخش، «خانواده» و «اجتماع» پی می گیریم:

الف) خانواده

ضرورت امر به معروف و نهی از منکر در محیط خانواده بر کسی پوشیده نیست. افراد یک خانواده باید نسبت به کارهای همدیگر نظارت آگاهانه و دلسوزانه داشته باشند و یکدیگر را در بهسازی زندگی مادی و معنوی، یاری رسانند.

هرچند محیط خانواده، نسبت به سایر محیط‌های اجتماعی، کوچک و محدود است، لیکن به عکس، زمینه‌ی امر به معروف و نهی از منکر در این محیط به مراتب گسترده‌تر و مسؤولیت هر یک از افراد نیز بسی سنگین‌تر است.

توضیح این مطلب، این است که انسان چون در سطح جامعه، از زندگی خصوصی افراد چگونگی واکنش‌های آنان در برابر پدیده‌های گوناگون، اطلاع محدودتری دارد، تکلیفش نیز نسبت به آنان سبک‌تر خواهد بود: او تا زمانی که توانایی و شرایط انجام معروف را در کسی احراز نکرده، موظف نیست، او را امر به معروف کند و نیز تا کسی را در حال انجام منکر ندیده، تکلیف الهی ندارد و به دلیل معاشرت محدود چنین زمینه‌ای کمتر برایش پیش می‌آید؛ در خصوص اعضای خانواده، قضیه به این صورت نیست، زیرا به دلیل ارتباط دائمی خانواده با یکدیگر هر کدام به طور دقیق، در جریان جزئی‌ترین اقدامات مثبت و منفی دیگری قرار می‌گیرد و نسبت به آن علم پیدا می‌کند.

حصول چنین علمی موجب بروز تکلیف می‌شود. و چون علم در ابعاد مختلف از قبیل آداب زندگی، نحوه انجام واجبات دینی، انتخاب دوست، گزینش همسر، رشته‌ی تحصیلی، فعالیت‌های اقتصادی و ... حاصل می‌شود، تکلیف امرونی نیز همه‌ی ابعاد و زوایای زندگی را می‌پوشاند.

به همین جهت، در قرآن کریم و روایات معصومین علیهم‌السلام، علاوه بر دستورهای تأکیدآمیزی که به طور عمومی در مورد امر به معروف و نهی از منکر رسیده، در مورد امرونی در محیط خانواده نیز به طور خاص سفارش شده است. قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...» (تحریم: ۶)
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خانواده‌تان را از آتشی که هیزم آن مردم و سنگ‌ها هستند نگه‌دارید.»

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی مزبور فرموده‌اند:

«آن‌ها (اعضای خانواده‌ی خود) را به آن‌چه خداوند دستور داده، فرمان ده و از آن‌چه او بر حذر داشته، نهی کن، پس اگر نافرمانی کردند، تو مسؤولیت خویش را انجام داده‌ای.»^۲
 وقتی آیه‌ی شریفه‌ی بالا نازل شد و مضمون آن به اطلاع مردم رسید، یکی از مسلمانان در گوشه‌ای نشست و بنای گریستن گذارد. عده‌ای علت گریه‌اش را جویا شدند، در پاسخ گفت:
 «من از اصلاح خود ناتوانم و خوف آن دارم که گرفتار دوزخ شوم. اینک خداوند نجات خانواده‌ام از عذاب جهنم را نیز از من خواسته است.»

گریه و سخن او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله گزارش دادند، حضرت به او فرمود:
 «(اندوه‌گین مباش) همین مقدار که آنان را به آن‌چه خودت انجام می‌دهی، امر کنی و از آن‌چه خودت ترک می‌کنی، بازداری کفایت می‌کند. (و رسالت اسلامی خود را انجام داده‌ای).»^۳

ب) محیط اجتماعی

از دیدگاه اسلام، سرنوشت فرد و جامعه، از هم جدا نیست و صلاح و فساد هریک در دیگری مؤثر است. از این رو هیچ‌کس نباید به این دلیل که خود به وظایفش عمل می‌کند، نسبت به کارها و سرنوشت دیگران بی‌تفاوت باشد. بی‌توجهی و اهانت به ارزش‌های الهی، حتی اگر از سوی تعداد کمی از مردم صورت بگیرد، خواه‌ناخواه، پس از مدتی در جامعه

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۱ ص ۴۱۸

۳- همان منبع: جلد ۱۱ ص ۴۱۸

تأثیر می‌گذارد. از رسول گرامی اسلام در این مورد تشبیه جالبی نقل شده است. آن حضرت می‌فرماید:

«یک گنه‌کار در میان مردم، مانند کسی است که با گروهی سوارکشتی شده و در وسط دریا تصمیم می‌گیرد که قسمتی از کشتی را که خودش در آن جا نشسته، سوراخ کند. اگر دیگران او را از این کار خطرناک باز ندارند و با استناد به این که او جای نشستن خود را سوراخ می‌کند و به محلی که ما در آن نشسته‌ایم، کاری ندارد، به او کاری نداشته باشند و او موفق شود، نیت نادرست خود را عملی سازد، با نفوذ آب به داخل، همه غرق و نابود خواهند شد.»^۴

ارتکاب گناه از انجام منکرات نیز اگر بخواهد به طور علنی در سطح اجتماع شیوع پیدا کند، به زیان همه‌ی مردم خواهد بود. و زیان آن‌ها دیر یا زود، دامن گیر همه‌ی افراد خواهد شد. در اینجا وظیفه‌ی اسلامی و انسانی همگان ایجاب می‌کند که با دقت در نحوه‌ی معاشرت‌ها و برپا داشتن امر به معروف و نهی از منکر، محیطی پاک و سالم به وجود آورند که در آن، تمایلات ناصواب و هوس‌های آلوده شیطانی، زمینه‌ی بروز و ظهور پیدا نکند و از افرادی که به‌طور عادی سرگرم تحصیل و کار هستند، ناخواسته در معرض گناه و لغزش قرار نگیرند.

در روایات رسیده از پیشوایان بزرگوار اسلام نیز به این حقیقت تصریح شده است که منکرات و گناهان اگر به طور علنی در سطح جامعه شیوع یابند و کسی در مقابل آن‌ها واکنش منفی نشان ندهد، فرایند آن‌ها گریبانگیر عموم مردم خواهد شد.

امام صادق علیه السلام در این باره از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده است:

«هرگاه بنده به طور پنهانی معصیتی مرتکب شود، جز خودش از آن زیان نمی‌بیند ولی هرگاه آشکارا معصیت کند و با او برخوردی از سوی دیگران نشود، همه‌ی جامعه از آن زیان خواهند دید...»^۵

^۴ - تفسیر عزنه: جلد ۳ ص ۳۸

^۵ - کافی: جلد ۱ ص ۳۵

امام صادق علیه السلام در بیان علت این تفاوت فرمود:
 - «این بدان خاطر است که او با انجام این عمل (گناه) دین خدا را زایل می کند و دشمنان خدا نیز (جسارت) کرده به او اقتدا می کنند.»^۶

شیوه های امر به معروف و نهی از منکر

در امر به معروف و نهی از منکر، آنچه بسیار مهم است، اطلاع و توجه به شیوه های امر و نهی است؛ زیرا چه بسا به کارگیری یک شیوه ی نادرست موجب شود که امر به معروف و نهی از منکر، بی نتیجه بماند، یا خدای نخواسته، دوطرف، اثر معکوس بر جای گذارد.

شناخت معروف و منکر و اطلاع از شیوه های امر و نهی و ضرورت به کار بستن این شیوه ها به اندازه ای مهم است که پیشوایان بزرگوار اسلام از انجام این دو فریضه ی بزرگ توسط افراد ناآگاه از معروف و منکر منع کرده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره می فرماید:

«کسی که جاهلانه دست به اقدامی بزند، مفسد کارش بیشتر از مصالح آن خواهد بود.»^۷
 بنابراین شایسته است قدری درباره شیوه های صحیح امر به معروف و نهی از منکر توضیح داده شود، به ویژه این که رعایت این شیوه ها، خود از مهم ترین آداب معاشرت اسلامی نیز هست. برترین روش ها در امر به معروف و نهی از منکر، روش هایی است که اولیای الهی در ارشاد و راهنمایی ملت ها به کار گرفته و به وسیله ی آن توانسته اند از مردمی بابت ترین خصوصیات اخلاقی و اجتماعی، انسان هایی ارزشمند و با فضیلت بسازند. اهم این روش ها عبارتند از:

^۶ - وسائل الشیعه: جلد ۱۱ ص ۱۹۴

^۷ - کافی: جلد ۱ ص ۳۵

الف) هماهنگی در گفتار و رفتار

یکی از بدیهی ترین اصولی که بایستی در امر به معروف و نهی از منکر مورد کمال دقت و توجه قرار گیرد، این است که شخص آموناهی باید خود به آن چه امر می کند، عمل نماید و از آن چه نهی می کند، پرهیزد. کسی که خودش رغبتی به کسب فضایل ندارد و از رذایل نیز کم و بیش روی گردان نیست، چگونه می تواند از دیگران توقع داشته باشد که به امر او فضیلت کسب کنند و با نهی او از رذیلت پرهیز نمایند.

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

امام صادق علیه السلام در این باره می فرماید:

«با غیر زبانتان مردم را به سوی نیکی ها فرا خوانید.»^۸

ب) احترام به شخصیت افراد

خود دوستی ریشه در فطرت آدمی دارد و هر کس به مقتضای این غریزه ی فطری، برای خودش احترام، شخصیت و ارزش ویژه ای قایل است. انسان، در وهله ی نخست، همه ی برخوردها، معاشرت ها و امر و نهی های دیگران را با این معیار ارزیابی می کند که ببیند، طرف مقابل چه جایگاه و شخصیتی به او داده است. وانگهی، بازداشتن فرد از بدی ها و فراخواندن او به سوی نیکی ها که خود نوعی مقابله با امیال غریزی و خواسته های شهوانی اوست، به سان خوراندن داروی شفا بخش ولی تلخ و شوری است که به مذاق بیمار چندان خوشایند نیست. از این رو، لازم است، نصایح حکیمانه و امر و نهی های مشفقانه همواره آمیخته با ادب و احترام بوده و با الفاظی شیرین و محبت آمیز ادا گردد، تا نه تنها موجب، ترمد، لجاجت و واکنش منفی شنونده نشود، بلکه همچون باران دلپذیر بهاری، روح او را از انواع پلیدی ها شست و شو دهد و غنچه های عطر آگین فضیلت را در سرزمین جاننش شکوفا سازد.

شایسته است انسان قبل از امر به معروف و نهی از منکر به فراخور موقعیت اجتماعی شنونده، قدری از او تمجید کند و روی نکات مثبت اخلاقی، ملی، خانوادگی، علمی،

انقلابی، شغلی و... او تأکید ورزد به عنوان مثال، با جملاتی از قبیل: «شما فرد متعهدی هستید»، «شما از سرمایه‌های این مملکت هستید» و... بکوشد تا به او کرامت ببخشد و جایگاه او را در نقطه‌ی بلندی از عزت‌ها و ارزش‌ها تثبیت کند، آن‌گاه با لحنی ملایم و دلنشین او را از منکر بازدارد و به معروف دعوت کند.

فردی از یاران امام صادق علیه السلام گاهی مرتکب لغزشی می‌شد، زمانی به کمک حضرت نیازمند شد. خدمت امام رسید و تقاضایش را مطرح کرد.

امام علی علیه السلام به او کمک کرده، از او دلجویی نمود و سپس به او چنین فرمود: «کار خوب، از هر کس سرزنند خوب است و از تو خوب‌تر است، زیرا تو به ما وابسته‌ای! و کار بد از هر کس صادر شود بد است و از تو بدتر است.»^۹

چنان‌که ملاحظه می‌گردد، امام علی علیه السلام در این جا با سه اقدام هماهنگ که عبارتند از «دلجویی»، «ملاحظه» و «تأکید بر وابستگی او به خودش» زمینه‌ای مناسب ایجاد کرده، سپس او را نصیحت کرد.

ج) پرهیز از افراط در تندى و بدزبانى

گرچه کار نهی از منکر، ممکن است به نقطه‌ای برسد که ناهی، ناچار شود، برای بازداشتن فرد از گناه، به زور توسل جوید، لیکن ابزار خشونت در اغلب موارد، از شئون مربوط به حکومت بوده و ربطی به آداب معاشرت ندارد. در مواردی هم که ضرورت و شرایط، اقتضای برخورد خشن داشته باشد، آمر و ناهی باید به این مهم توجه کنند که از داوری تلخ خشونت، تنها به مقدار ضرورت می‌توان استفاده کرد. همواره خشن بودن و چهره‌ی عبوس داشتن با آداب معاشرت اسلامی سازگار نیست و در اغلب موارد، ابراز خشونت، بدزبانى، سرزنش و توهین، موجب خرد شدن شخصیت، از بین رفتن حرمت و آبرو و در نتیجه برافروخته شدن آتش لجاجت فرد مقابل شده و نه تنها در او اثر مثبتی نمی‌گذارد، بلکه چه‌بسا او را در پیمودن راه خلافی که در پیش گرفته، جسورتر سازد.

حضرت علی علیه السلام در وصیت به فرزند بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام می فرماید:

«زیاده روی در سرزنش، آتش لجاجت را برمی افروزد.»^{۱۰}

بدزبانی نه تنها موجب هدایت گمراهان نمی شود که از ایشان افرادی کینه توز و خودخواه می سازد. بدیهی است چنین افرادی، چون در برابر حق، موضع گرفته اند، دیگر به آسانی هدایت نخواهند شد و امیدی به اصلاح ایشان نخواهد بود.

(د) جلب اعتماد

یکی از شیوه های مؤثر در امر به معروف و نهی از منکر، جلب اعتماد افراد است و تا شنونده به ناصح اعتماد نداشته باشد، سخن ناصح در او اثر نمی گذارد. کسی که در صدد امر و نهی دیگری است، باید به هر قیمتی شده، به او بیاوراند که خیرخواهی و دلسوزی است. یکی از رموز موفقیت انبیای الهی نیز همین نکته بود، که مردم یقین داشتند، این بزرگواران در صدد منافع شخصی و مطامع دنیوی و مادی نیستند و منظوری جز اصلاح پیروان خویش ندارند.

قرآن کریم همین واقعیت را با تأکید به مردم گوش زد می کند:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ

رَحِيمٌ»

(توبه: ۱۲۸)

«به یقین، رسولی از خود شما به سوی تان آمده که رنج های شما براو سخت است و اصرار

بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رئوف و رحیم است.»

(هـ) احترام به عقاید دیگران

گاهی افراد، اعمال خلاف را نه به عنوان خلاف، بلکه به این عنوان که آن را عمل صحیحی می دانند، انجام می دهند و چه بسا برای آن نوعی ارزش و قداست هم قایل هستند، به عنوان مثال، جوانی که با لباس جلف و مبتذل در جامعه ظاهر می شود یا زنی که در

آرایش مو و لباسش از الگوهای اجنبی الهام می گیرد یا مردی که موهای سیل خود را آن قدر بلند می کند که روی دهانش را می پوشاند، چه بسا هیچ کدام از این ها در انجام این امور، بنای ناسازگاری با دین و اهانت به مقدسات دینی را نداشته باشند، بلکه آن را نشانه ی شخصیت و حیثیت اجتماعی بدانند و به آن افتخار کنند. به عبارت روشتر، همان گونه که ما به مقتضای اعتقاد اسلامی مان آن ها را گمراه و منحرف می دانیم، آن ها نیز خود را برحق و ما را باطل می شمارند و به اصطلاح در جهل مرکب به سر می برند.

کسی که در معاشرت با چنین افرادی قصد امر به معروف و نهی از منکر دارد، باید به این نکته توجه داشته باشد، که در برخورد با کسانی که اعمال خلاف و باطل را از روی اعتقاد و تقدس انجام می دهند، تنها باید با سلاح حکمت و منطق وارد شد و با ملایمت و شفقت آن را متوجه اشتباهاتشان کرد. قرآن کریم در این باره می فرماید:

«ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...»

(نحل: ۱۲۵)

«با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت نما و با آن ها به روشی که نیکوتر است، استدلال و مناظره کن.»



از بزرگان دین بیاموزیم:

رسول خدا ﷺ:

✦ آن کسی که مردم را به کار نیک واداشته و از کردار زشت باز دارد و یا (مردم را) به کار خیر راهنمایی و به آن اشاره نماید (در ثواب و حسنات آن) شریک است و هر آن کس که به کار زشتی فرمان داده یا راهنمایی و اشاره به آن نماید (در کیفر آن عمل نکوهیده) شریک خواهد بود. (آثار الصادقین جلد ۱: ص ۱۲۱)

✦ امر به معروف کنندگان از نخستین کسانی هستند که وارد بهشت می شوند. (//: ص ۱۲۲)

✦ امر به معروف کنندگان در دنیا، راهنمایان خوبان (به جایگاهایشان در بهشت) در آخرت می‌باشند. (//: ص ۱۲۱)

✦ تا وقتی که مردم به نیکویی‌ها امر کرده، و از بدی‌ها و زشتی‌ها نهی نموده و در نیکویی کردن و پرهیزگاری نمودن کمک و پشتیبان یکدیگر باشند، پیوسته در خیر و برکت خواهند بود. ولی وقتی این کار را رها کنند، خیرات و برکات از آن‌ها برداشته شده و بعضی بر بعضی مسلط و چیره گردد، و آنان در زمین و آسمان فریادرسی نخواهد بود. (//: ص ۱۲۶)

امام صادق (علیه السلام):

✦ امر به معروف و نهی از منکر هر دو بر کسانی که برایشان ممکن است و قدرت (انجام) آن را دارند، واجب است. و آن در صورتی است که بر نفس خود و کسان و یارانش ترس و بیمی نیست. (//: ص ۱۲۲)

✦ کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند که دارای سه خصلت باشد: به آن چه امر می‌کند دانا باشد، از آن چه نهی می‌کند خود تارک باشد، در آن چه امر و نهی می‌کند عدالت را رعایت کند، در امر و نهی رفق و مدارا نماید. (آثار الصادقین جلد ۱: ص ۱۲۳)

امام علی (علیه السلام):

✦ امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق از آفریده‌های خداوندند، هر کس آن‌ها را یاری کند، خدایش عزیز دارد و هر آن کس آن‌ها را خوار کند، خدا او را خوار و ذلیل فرماید. (//: ص ۱۲۶)

امام محمد باقر (علیه السلام):

✦ چه بد مردمی هستند گروهی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می‌دانند. (//: ص ۱۲۰)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



مرد مظلوم

یک روزی بود و یک روزگاری. در روزگار قدیم، یکی از کسانی که از طرف خلیفه در شهری حاکم بود بنای ظلم و بیداد را گذاشت و همه‌ی سعی خود را به پر کردن جیب خود و جمع کردن مال گماشت و از جمله کارهایی که کرد این بود که باغ یکی از مردان نیک‌نام را تصرف کرد و آن مرد را به تهمت بدگویی به خلیفه به زندان انداخت.

بعد از مدتی آن مرد از زندان فرار کرد و به دارالخلافه آمد و چون هیچکس را نمی‌شناخت که داد او را از حاکم ظالم بستاند نامه‌ای به خلیفه نوشت و بیگناهی خود را و زورگویی حاکم را شرح داد و آن را به خلیفه رسانید.

خلیفه دستور داد فرمانی به حاکم آن شهر نوشتند و او را از غضب خلیفه بیم دادند و نوشتند که فوری داد مظلوم را بدهد و اموال و املاک آن مرد را به او بازگرداند و گرنه روزگار حاکم سیاه خواهد شد. آن مرد فرمان خلیفه را گرفت و با امید و آرزوی فراوان راه وطن را پیش گرفت و یک روز پیش حاکم رفت و نامه‌ی خلیفه را به حاکم داد.

حاکم پس از آنکه نامه‌ی خلیفه را خواند دستور داد آن مرد را بگیرند و صد تازیانه بزنند و باز به زندان بفرستند و در بند کنند و به او پیغام داد: ای آدم نفهم، شکایت مرا به نزد خلیفه می‌بری و نمی‌دانی این ولایت من است و من همینکه حق و حساب را به خلیفه برسانم دیگر گفتگویی نیست؟ من آدم خوبی هستم که تو را نیست و نابود نکردم حالا هم در زندان بخواب تا دیگر شکایت مرا به خلیفه نبری.

آن مرد مدتی در زندان ماند تا بار دیگر مجالی یافت و از زندان فرار کرد و به دارالخلافه برگشت و یک روز که خلیفه به شکار می‌رفت بر سر راه ایستاد و همینکه فرصتی پیدا شد، خود را نزد خلیفه رسانید و جلو اسب سلطان خود را بر زمین انداخت.

خلیفه او را به نزد خود خواست و گفت: «چه می خواهی؟»
 آن مرد گفت: «من همان کسی هستم که فلان حاکم دربارهی من ظلم کرده بود و شکایت او را پیش خلیفه آوردم و فرمان گرفتم و به نزد او بردم اما او فرمان خلیفه را عمل نکرد و مرا تازیانه زد و باز به زندان انداخت. اینک بار دیگر آمده ام تا شکایت خود را بگویم، یا ظلم ظالم را از سر من کوتاه کن یا فرمان قتل مرا بده و گرنه داستان خود را به همه ی عالم می گویم و تا زنده باشم دست بر نمی دارم.»
 خلیفه از جسارت آن مرد خشمگین شد و گفت: «دادخواهی کردی و من دستور دادگری دادم، دیگر می گویی برای تو چکار کنم، برو هر خاکی می خواهی برسر کن.»
 مرد مظلوم که دست از جان خود شسته بود گفت: «از من می پرسی برای من چکار کنی؟ برای من هیچ کاری نکن برای خودت کاری کن که زیردستانت به فرمانت عمل کنند، اما این که می گویی خاک بر سرم کنم، من نباید خاک بر سر کنم تو باید خاک برسر کنی که خلیفه هستی و آنقدر عاجز و بدبختی که گماشتگان تو به حکم تو کار نمی کنند.»
 خلیفه از این حرف شرمنده شد و همان جا دستور داد حاکم آن ولایت را معزول کنند و او را به دار مجازات بیاویزند و فرمان حکومت را به نام حاکمی عادل بنویسند. چنین کرد و سالهای سال مردم از ظلم حاکم در امان بودند.
 «مهدی آذریزدی»



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو



پس از نقل قصه خلیفه و مرد مظلوم با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

۱- امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟

- معروف در لغت به معنای شناخته شده و منکر به معنای ناشناخته شده است و اسلام کارهای خوب را از آن جهت که با فطرت الهی انسان آشناست، شناخته شده و کارهای بد

را نیز از این جهت که با فطرت پاک، بیگانه است و موجب انحطاط وی می شود، ناشناخته معرفی می کند.

- منکر صفت زشت و هر عملی که باعث انحراف فرد و جامعه از مسیر کمال گردد و ضدارزش تلقی شود منکر خواهد بود.

- معروف، صفات پسندیده، و هر عملی که موجب رشد و کمال انسان شود و عقل و شرع آن را ارزش بداند.

۲- مصادیق معروف

- دعوت به راستی، احترام به بزرگترها، احترام به والدین، نماز، دعا، روزه، انجام به موقع تکلیف مدرسه، نظم در خانه و مدرسه، کمک به نیازمندان، ادب داشتن و....

۳- مصادیق منکرها

- غیبت، تهمت، فحاشی، ریختن زباله در خیابان، صدمه زدن به سطل زباله، دروغ و ...

۴- شیوه های امر به معروف و نهی از منکر

۱- از طریق رفتار و عمل خودمان

۲- توجه به شخصیت افراد. «اگر فردی بصورت آشکار عمل ناپسندی را انجام داده به او تذکر داده شود.

۳- انتظار نداشته باشیم با یک تذکر و یک شبه کار بدش را ترک نماید باید آرام و به تدریج باشد.

۴- به هنگام امر به معروف و نهی از منکر باید مهربان و نرمخو باشیم.

۵- تشویق دیگران در هنگام انجام کارهای خوب.

۶- بدی های افراد را پیش دیگران و در جمع نگوییم.



فعالیت شماره ۳: شعر خوانی پیوند خاکستری



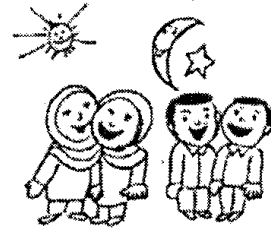
اگر تنها بسوزی شعله‌اش نیست	سرت را کج نکن، برگرد، برگرد
اگر تنها بسوزم، نیست آتش	نمی‌خواهم که با هم قهر باشیم
بیا با هم یکی باشیم، یعنی	نمی‌خواهم که تخم کینه‌ها را
من و تو شعله‌ای باشیم سرکش	درون قلب یکدیگر باشیم
من و تو هیزم یک باغ هستیم	اگر بد کرده‌ام، باید ببخشی
بیا تا باز هم با هم بسوزیم	سلام و دوستی عیبی ندارد
بیا تا پاره‌های قلبمان را	اگر بد بوده‌ای می‌بخشمت من
به هم با سوزن آتش بدوزیم.	دو همدرد جدا، معنی ندارد.

فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

دربزرگ شکوفه‌ی این واحد کار، حدیثی همراه با ترجمه نقل گردیده است از دانش‌آموزان می‌خواهیم با همکاری اولیای خود، انشایی درباره‌ی آن بنویسند:



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف) به جای لطیفه

پندشای پرنده

در روزگار قدیم، روزی باغبانی به باغ رفت. فصل بهار بود و صدای پرندگان به گوش رسید. باغبان با دیدن بلبل‌ها تصمیم گرفت آن‌ها را بگیرد. برای همین، دام گذاشت و در آن دانه ریخت. سپس در گوشه‌ای منتظر ماند. ناگهان، پرنده‌ی کوچکی و زیبایی به دام افتاد. باغبان با خوشحالی پرنده را گرفت. در همان وقت پرنده به سخن درآمد و گفت: «ای باغبان، مرا آزاد کن. من کوچکم و به درد نمی‌خورم. اما حاضرم به تو سه پندبازارزش بدهم.» باغبان با تعجب گفت: اگر می‌خواهی آزادت کنم، پند اول را بگو.

پرنده گفت: «اولین پند من این است: چیزهایی را که غیرممکن و محال است، باور نکن.» باغبان، دستش را باز کرد. پرنده، پرواز کرد و روی دیوار کاه‌گلی باغ نشست. باغبان گفت: «حالا پند دوم را بگو.» پرنده با شادی آواز خواند و گفت: «هیچ وقت حسرت چیزهایی را که از دست می‌دهی نخور.»

باغبان گفت: «پند سوم را هم بگو.» پرنده گفت: «ای باغبان، من تو را فریب دادم. چون در شکم من، سنگ بزرگ و گران‌بهایی وجود دارد. تو ثروت بزرگی را از دست دادی.» باغبان با ناراحتی بر سرش کوبید و گفت: «چه گنج با ارزشی را از دست دادم!»

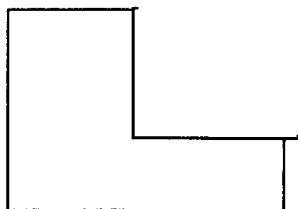
پرنده گفت: «ای باغبان، تو که از همین حالا پندهای مرا فراموش کردی! مگر نگفتم، حسرت گذشته را نخور. بعد هم چرا حرف غیرممکن مرا باور می‌کنی؟ چه طور امکان دارد سنگ بزرگی در شکم پرنده‌ای به این کوچکی باشد؟»

باغبان کمی فکر کرد و متوجه شد که پرنده درست می گوید. او با پشیمانی گفت: «ای پرنده‌ی دانا، مرا ببخش. حالا پند سوم را بگو.» پرنده گفت: «تو به آن دو پند خوب عمل نکردی. پند گفتن من برای تو، مثل پاشیدن دانه در زمینی است که گیاهی در آن رشد نمی کند.» پرنده این را گفت و پرواز کرد و رفت.

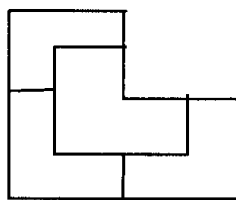


ب) مسابقه

چگونه می توان شکل ذیل را به ۴ قسمت مساوی تقسیم کرد در حالی که هر قسمت نیز به همین شکل باشد.



پاسخ:



فعالیت شماره ۶: مسأله‌های امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌ی امام خمینی (ره):

(این مسایل برای دانش آموزان از روی کتاب قرأت می گردد و برای فهم مناسب آن توضیحات لازم را ارایه می کنیم.)

الف) چگونگی وجوب امر به معروف و نهی از منکر

- امر به معروف و نهی از منکر واجب کفایی است، یعنی بر همه‌ی مردم واجب است که یکدیگر را به کار نیک وادارند و از کاری که شر عاید اوست برهانند و چون عده‌ای این وظیفه‌ی اجتماعی را به مرحله‌ی اجرا درآورند، از دیگران ساقط می شود.

- اگر پیاداشتن واجبی یا از بین بردن منکری نیاز به اقدام دسته بندی داشته باشد باید همگان اقدام کنند.

ب) شرایط وجوب

- آشنایی به احکام اسلام و تشخیص موارد نیک و بد از انظر اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر و هم چنین تعلیم شرایط و موارد آن ضروری است.

- امر به معروف و نهی از منکر در صورتی واجب است که احتمال اثر داشته باشد و چنانچه شخص بداند بی نتیجه و بی اثر است واجب نیست. ولی چنانچه بداند که امروزه اش مؤثر نیست مگر با استدعا و موعظه، یا با تکرار، یا در حضور جمع (در صورتی که گناه علنی باشد) و یا به واسطه‌ی شخصی که از وی حرف شنوی دارد، باید از راه آن وارد شد.

- شخص گناه کار اصرار به ادامه‌ی گناه داشته باشد. بنابراین چنانچه شخص گناه کار از عمل بد خود دست کشیده باشد، نهی از منکر لزومی ندارد.

- امر به معروف و نهی از منکر مفسده‌ای به دنبال نداشته باشد. بنابراین چنانچه امر به معروف و نهی از منکر به طور قطع یا به احتمال قوی موجب زیان جانی یا مایه‌ی آبروریزی و یا خسارت مالی گردد، تکلیف ساقط می‌شود، مگر در مواردی که اهمیتش بیشتر باشد. مانند از بین رفتن جان عده‌ای از مسلمانان.

ج) مراتب امر به معروف و نهی از منکر

- امر به معروف و نهی از منکر چند مرحله دارد: قلبی، زبانی و عملی، که به ترتیب باید اجرا شود. چنانچه مخالفت قلبی سودی نبخشید باید با زبان به نهی پرداخت، چنانچه با زبان نیز مؤثر نبود عملاً شخص را از کار بد باید بازداشت.

- اظهار ناراحتی قلبی در برابر گناهان عبارت است از چهره درهم کشیدن و روی برگرداندن، دوری گزیدن و ترک رفت و آمد و مانند آن، به طوری که به طرف بفهماند که او کار حرامی می‌کند و از او می‌خواهد که دست از آن بردارد.

- راضی بودن به ارتکاب گناه خود حرام است.

د) کسی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند باید مواظب باشد که

- در راه آن مرتکب گناهی مانند دروغ، توهین و تحقیر نشود.

- مانند طیبی مهربان و پدری رئوف باشد.
- رعایت مصلحت طرف را بکند.
- از خود خواهی و خودستایی پرهیزد.
- قصدش تنها برای رضای خدا باشد.
- خود را منزله از گناه و برتر از گناه کار نبیند.
- چه بسا که گناه کار دارای صفات و اعمال نیکی بوده و نزد خدا محبوب تر باشد.
- چنانچه بداند و یا احتمال بدهد که امر به معروف و نهی از منکر با تکرار مؤثر است، تکرار واجب، واجب می شود.

رساله ی نوین، جلد ۴: احکام و موضوعات حقوقی

«دکتر عبدالکریم بی آزار شیرازی»



فعالیت شماره ۷: بیان نمونه‌هایی از امر به معروف و نهی از منکر بزرگان دین:

کار بهتر است یا گدایی؟

روزی گدایی از پیامبر ﷺ کمک خواست. پیامبر ﷺ فرمود: «واقعاً دوست داری کمکت کنم؟» گفت: «بله.»

پیامبر ﷺ پرسید: «درخانه‌ات چه داری؟»

مرد فقیر گفت: «یک ظرف برای آب و غذا و یک قطعه پارچه که حوله و لحاف من است.» پیامبر فرمود تا وسایل مرد فقیر را به نزدش آوردند. آن‌گاه آن‌ها را به یارانش نشان داد و گفت: «آیا کسی هست که این‌ها را از من بخرد؟» یک نفر گفت: «اگر چه کهنه و بی‌ارزشند؛ اما چون شما فروشنده‌اید، من آن‌ها را به دو درهم می‌خرم.» پیامبر ﷺ به مرد فقیر گفت: «با یک درهم غذا بخر تا گرسنه نباشی و با یک درهم دیگر طناب بخر و هر روز به صحرا برو؛ چوب و هیزم جمع کن و بیاور در بازار بفروش تا خدا به کارت برکت بدهد.»

مرد فقیر به ناچاری پول‌ها را گرفت و قول داد طنابی بخرد و هیزم جمع کند و بفروشد. سپس خدا حافظی کرد و رفت. دوهفته بعد، پیامبر ﷺ او را دید و احوالش را پرسید. مرد با

خوشحالی گفت: «از آن روز تا به حال علاوه بر خرج خانه، ۱۵ دینار هم پس انداز کرده‌ام!» پیامبر ﷺ دستی به شانه‌اش زد و فرمود: «حالا خودت بگو؛ این کار بهتر است یا گدایی؟!»

تو بهتر باش

یک روز مردی به پیامبر ﷺ گفت: «همه‌ی فامیل، با من قهر کرده‌اند. اجازه می‌دهید که من هم رابطه‌ام را با آن‌ها قطع کنم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه، چون دشمنی‌ها بیشتر می‌شود و خداوند همه‌ی شما را به حال خودتان رها می‌کند.» آن مرد پرسید: «پس چه کنم؟» پیامبر ﷺ فرمود: «تو از آن‌ها بهتر باش؛ یعنی هرکس با تو حرف نزد، تو با او حرف بزنی؛ هرکس به تو کمک نکرد، تو به او کمک کن؛ هرکس به تو بدی کرد، تو او را ببخش. اگر این طور باشی، خدا تو را یاری خواهد کرد و دشمنی‌ها به دوستی تبدیل خواهد شد.»

بی‌گناه

یکی از دوستان امام هادی علیه السلام می‌گوید: «یک روز با عده‌ای حرفم شد و دعوا کردیم؛ در نتیجه لباسم پاره و انگشتم زخم شد. وقتی به خانه برمی‌گشتم، با یک اسب‌سوار هم تصادف کردم و کتفم آسیب دید. همان روز امام هادی علیه السلام هم مرا دید و از حالم پرسید. گفتم: امروز، روز بسیار بد و شومی بود. امام فرمود: «تو که از پیروان ما هستی، چگونه به خودت اجازه می‌دهی گناهت را به گردن یک بی‌گناه بیندازی؟» پرسیدم: کدام بی‌گناه؟

امام خیلی جدی فرمود: «روزگار! مردم خودشان خطا و اشتباه می‌کنند و جزایش را می‌بینند؛ آن وقت، شب و روز را مقصر می‌دانند.»

«جواد محقق»



فعالیت شماره ۸: دوقصه‌ی کوتاه از امر به معروف و نهی از منکر

الف) میخ‌های روی دیوار

پسر بچه‌ای بود که اخلاق خوبی نداشت. پدرش جعبه‌ای میخ به او داد و گفت هر بار که عصبانی می‌شوی باید یک میخ به دیوار بکوبی.

روزاول، پسر بچه ۳۷ میخ به دیوار کوبید. طی چند هفته بعد، همانطور که یاد می گرفت چگونه عصبانیتش را کنترل کند، تعداد میخ های کوبیده شده به دیوار کمتر می شد. او فهمید که کنترل عصبانیتش آسان تر از کوبیدن میخ ها بر دیوار است...

بالاخره روزی رسید که پسر بچه دیگر عصبانی نمی شد. او این مسئله را به پدرش گفت و پدر نیز پیشنهاد داد هر بار که می تواند عصبانیتش را کنترل کند یکی از میخ ها را از دیوار در آورد. روزها گذشت و پسر بچه بالاخره توانست به پدرش بگوید که تمام میخ ها را از دیوار بیرون آورده است. پدر دست پسر بچه را گرفت و به کنار دیوار برد و گفت: «پسرم! تو کار خوبی انجام دادی و توانستی برخشم خود پیروز شوی. اما به سوراخ های دیوار نگاه کن. دیوار دیگر مثل گذشته اش نمی شود. وقتی تو در هنگام عصبانیت حرف هایی می زنی، آن حرف ها هم چنین آثاری به جای می گذارند. تو می توانی چاقویی در دل انسانی فرو کنی و آن را بیرون آوری. اما هزاران بار عذرخواهی هم فایده ندارد. چون آن زخم سرجایش است. زخم زبان هم به اندازه ی زخم چاقو دردناک است.»

(ب) فرشته بیکار

مردی خواب عجیبی دید. او در عالم رویا دید که نزد فرشتگان رفته و به کارهای آنها نگاه می کند. هنگام ورود، دسته بزرگی از فرشتگان را دید که سخت مشغول کارند و تند تند نامه هایی را که توسط پیک ها از زمین می رسند، باز می کنند و آنها را داخل جعبه هایی می گذارند. مرد از فرشته ای پرسید: «شما دارید چکار می کنید؟»

فرشته در حالیکه داشت نامه ای را باز می کرد، جواب داد: «اینجا بخش دریافت است، ما دعاها و تقاضاهای مردم زمین را که توسط فرشتگان به ملکوت می رسد به خداوند تحویل می دهیم. مردم کمی جلوتر رفت. باز دسته بزرگ دیگری از فرشتگان را دید که کاغذهایی را داخل پاکت می گذارند و آنها را توسط پیک هایی به زمین می فرستند. مرد پرسید: «شماها چکار می کنید؟» یکی از فرشتگان با عجله گفت: «اینجا بخش ارسال است، ما الطاف و رحمت خداوند

را توسط فرشتگان به بندگان زمین می‌فرستیم.» مرد کمی جلوتر رفت و یک فرشته را دید که بیکار نشسته. مرد با تعجب از فرشته پرسید: «شما اینجا چکار می‌کنی و چرا بیکاری؟»

فرشته جواب داد: «اینجا بخش تصدق جواب است. مردمی که دعاهایشان مستجاب شده، باید جواب تصدق دعا بفرستند. ولی تنها عده بسیار کمی جواب می‌دهند.»
مرد از فرشته پرسید: «مردم چگونه می‌توانند جواب تصدق دعاهایشان را بفرستند؟»
فرشته پاسخ داد: «بسیار ساده است، فقط کافیت بگویند: خدایا متشکریم!»

ج) تغییر دنیا

برسرگور کشیشی در کلیسای وست مینستر نوشته شده است: «کودک که بودم می‌خواستم دنیا را تغییر دهم. بزرگتر که شدم متوجه شدم دنیا خیلی بزرگ است من باید انگلستان را تغییر دهم. بعدها دنیا را هم بزرگ دیدم و تصمیم گرفتم شهرم را تغییر دهم. در سالخوردگی تصمیم گرفتم خانواده‌ام را متحول کنم. اینکه که در آستانه مرگ هستم می‌فهمم که اگر روز اول خودم را تغییر داده بودم، شاید می‌توانستم دنیا را هم تغییر دهم!!!»



فعالیت شمار ۹: بحث گروهی

با ارایه مواردی نظیر موضوعات زیر، دانش‌آموزان را به گروه‌های دلخواه (متناسب با تعداد موضوعات) تقسیم می‌کنیم و از گروه‌ها می‌خواهیم در مدت زمان تعیین شده پیرامون موضوعات مطرح شده به بحث و گفتگو پردازند و نتایج آنرا (راه‌های پیشنهادی) جهت ارایه در کلاس یادداشت نمایند. پس از ارایه نتایج بحث گروه‌ها، ضمن تکمیل روشها و پیشنهادی دانش‌آموزان روشهایی نظیر نمونه‌های زیر را برای هریک از موضوعات مطرح شده به آنان معرفی می‌کنیم.

- ۱- اگر برادر یا خواهر کوچک شما در منزل با بازیگوشی و فعالیت‌های کودکانه برای مطالعه و انجام تکلیف شما و سایر فعالیت‌هایی که در منزل انجام می‌دهید مشکل یا مزاحمتی ایجاد کند با چه روشهایی مانع کارهای او خواهید شد.
 - ۲- در صورت مشاهده دانش‌آموز یا دانش‌آموزانی که در حال آسیب رساندن به اموال و تجهیزات امکانات مدرسه هستند (نوشتن یادگاری روی دیوار، کنده کاری میز یا دیوار، ریختن آشغال در حیاط مدرسه یا کلاس...) چگونه آنان را از ادامه این کار ناشایست باز می‌دارید.
 - ۳- سایر کارها و فعالیت‌های نامناسب دیگری که در کلاس، اجتماع و خانه پیش می‌آید می‌تواند موضوع بحث قرار گیرد (غیبت، تهمت، فحاشی، ریختن زباله در خیابان، صدمه زدن به سطل‌های زباله و...).
- برای موضوع اول: خرید اسباب‌بازی یا در اختیار قرار دادن چیزی که کودک خوشش بیاید، به نوعی، کودک را سرگرم بازی کرده .
- برای موضوع: انجام رفتارهای مناسبی نظیر (رفتار الگویی، تذکره خلوت، نصیحت و...)



فعالیت شماره ۱۰: بررسی رفتارهای درست و نادرست

- تعدادی از روشهای زیر را که به منظور اصلاح رفتار نامناسب دیگران کاربرد دارد را بصورت پرسش در کلاس مطرح می‌کنیم. از دانش‌آموزان می‌خواهیم در خصوص مناسب یا نامناسب بودن آن با ذکر دلیل قضاوت نمایند در پایان با توضیحات تکمیلی روشهای مناسب برخورد برای اصلاح رفتار را به دانش‌آموزان معرفی می‌کنیم.
- برخی از روش‌های اجتماعی که افراد جهت هدایت و اصلاح رفتار دیگران به کار می‌گیرند جهت بررسی پیشنهاد می‌شود:
- ۱- روش الگویی انجام رفتار نامناسب در مقابل افراد یا افرادی که عمل نادرست انجام می‌دهند (ناسزا در مقابل ناسزا، بدگویی در مقابل بدگویی و...)
 - ۲- ارشاد کردن و آگاهی دادن نسبت به نتایج عمل فرد.

۳- برخورد تند و خشن با فرد خاطی.

۴- تذکر فردی.

۵- تذکر در حضور جمع به گونه‌ای که دیگران متوجه اشتباه او بشوند.

۶- افراد مسئول (اولیای خانه و مدرسه، مراجع قانونی را در جریان گذاشتن).

مناسب است در صورت امکان در هنگام بررسی هریک از موارد فوق نمونه‌هایی از روش‌های هدایت پیامبران و ائمه معصومین و بزرگان برای دانش‌آموزان نقل شود. به عنوان مثال: ۱- نقل حکایت وضوی امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و تذکر به پیرمردی که وضو بلد نبود. ۲- داستان مالک اشتر سردار سپاه علی علیه السلام که در مقابل توهین یکی از دشمنان با دعا کردن در مسجد باعث خجلت و شرمندگی وی شده است و... ۳- داستان برخورد امام حسین علیه السلام با سردار نام‌آور لشکر یزید (حُر) که باعث هدایت و سعادت او شده است.



فعالیت شماره ۱۱: پی بردن به مصادیق امر به معروف و نهی از منکر

ابتدا سؤالات زیر را روی تخته می‌نویسیم سپس از دانش‌آموزان می‌خواهیم هرکسی هرچه به ذهنش می‌رسد نظراش را بیان کند. از یکی از دانش‌آموزان خوش خط دعوت می‌کنیم تا نظرات و پاسخ‌های دانش‌آموزان را روی تخته بنویسد پس از اینکه پاسخ‌های دانش‌آموزان در خصوص سؤال اول روی تخته نوشته شد و تمامی دانش‌آموزان نظر خود را ارایه نموده‌اند، پاسخها را بررسی و ارزیابی نموده و با مشارکت دانش‌آموزان موارد نادرست را حذف می‌کنیم. و فهرستی از موضوعات مورد اشاره در خصوص سؤال تنظیم می‌شود. کلیه مراحل را برای سؤال دوم نیز انجام می‌دهیم. با انجام این کار دانش‌آموزان با فهرستی از معروف‌های کارهای خوب و یا منکرها یا کارهای بد آشنا می‌شوند.

سؤالات

۱- به چه چیزهایی معروف می‌گویند؟

۲- به چه چیزهایی منکر می‌گویند؟

مثال: بخشی از فهرست تنظیم شده دانش آموزان در سؤال اول عبارتند از (راستی، کمک به دیگران، رعایت نظم، دوستی و مهربانی به دیگران، نماز، حرف شنوی از پدر و مادر، گذشتن از اشتباه و خطای دیگران، رعایت حجاب، پوشش مناسب و بخشی از فهرست تنظیم شده دانش آموزان در خصوص سؤال دوم عبارتند از (دروغ، فحاشی، بدون اجازه مال دیگران را برداشتن، بی احترامی به بزرگترها، پوشش نامناسب، بدگویی از دیگران، تهمت زدن، بی نظمی، صدمه زدن به اموال عمومی، ریختن اشغال و زباله در خیابان و...)



فعالیت شماره ۱۲: سخن بزرگان

احادیث زیر در درس هنر توسط دانش آموزان خوشنویسی شود و در روی تابلوی کلاس و تابلوی مدرسه بصورت کاغذ آچار و یا پوشه های زیبا و رنگی نصب شود.

رسول خدا ﷺ:

✦ امر به معروف کنندگان از نخستین کسانی هستند که وارد بهشت می شوند.

امام محمد باقر علیه السلام:

✦ چه بد مردمی هستند گروهی که امر به معروف و نهی از منکر را عیب می دانند.

امام صادق علیه السلام:

✦ کسی امر به معروف و نهی از منکر می کند که دارای سه خصلت باشد:

۱- به آن چه امر می کند دانا باشد.

۲- از آنچه نهی می کند خود تارک باشد

۳- در آنچه امر و نهی می کند عدالت را رعایت کند و در امر و نهی وفق و مدارا کند.



فعالیت شماره ۱۳: قصه گویی



نیکوکار گناهکار

یک روزی بود و یک روزگاری. در روزگار قدیم پیرمرد مسلمان و دانشمندی در شهر بخارا زندگی می کرد که او را خواجه ی بخارایی می نامیدند. یک روز خواجه مال و ثروت خود را حساب کرد و دید مستطیع شده، یعنی ثروتش به حدی رسیده که مطابق دستور دین اسلام باید به سفر حج برود و زیارت خانه کعبه براو واجب است. این بود که اسباب سفر آماده کرد و با قافله حجاج به طرف مکه حرکت کرد.

در میان قافله، دم و دستگاه خواجه از همه مفصلتر بود و معلوم بود که دارایی و ثروت او از همه بیشتر است. چندین نفر خدمتکار همراه داشت و بیش از صد شتر بارهای او را می کشیدند و شتر و پالکی و کجاوه ای که در اختیار آنها بود از همه بهتر بود و شتردارها و ساربانها هم به خواجه و همراهانش بیشتر احترام می گذاشتند اول برای اینکه خواجه مردی دانشمند و سرشناس بود و دیگر برای اینکه پول زیاد خرج می کرد و هر جا منزل می کردند از سفره خود به کارکنان قافله شام و نهار می داد و عزت و احترام خواجه بر همه معلوم بود. همراه آن قافله چند نفر هم بودند که با خرجی کم، قصد حج کرده بودند و با درویشی و قناعت می گذرانند و پیاده همراه کاروان می رفتند.

آن روزها بجز شتر هیچ وسیله دیگری نبود که بتواند بیابانهای بی آب و علف عربستان را طی کند و سفر حج یک سال طول می کشید و این حاجیه های درویش وقتی به نزدیک سرزمین حجاز رسیدند از سختی راه و بی پولی و کم خوراکی دیگر رمقی برایشان نمانده بود. روزی که حاجیه ها به صحرای عرفات رسیدند، هوا خیلی گرم بود و یکی از این حاجیه های درویش از دیدن ناز و نعمتی که خواجه ی بخارایی داشت و از رنجی که خودش تحمل می کرد ناراحت شده بود و در حالی که پاهایش از پیاده روی دیگر تاب رفتن

نداشت و لبهایش از تشنگی خشک شده بود دلش به شور آمد و رو به خواجهی بخارایی کرد و از تنگدلی که داشت گفت: «ما و تو هر دو به حج می‌رویم. اما تو با این آسودگی و ناز و نعمت و ما با این سختی و شدت به خانه‌ی خدا نزدیک می‌شویم. آیا تصور می‌کنی ثواب تو با ما مساوی خواهد بود؟»

خواجه جواب داد: «نه، من هرگز تصور نمی‌کنم که اجر ما نزد خداوند مساوی باشد، اگر چنین فکری می‌کردم این گرما و راه دور را بر خود هموار نمی‌کردم.»

درویش با تعجب پرسید: «چرا؟» تازه تو خودت را از ما بهتر هم می‌دانی؟»
خواجه گفت: «بله، برای اینکه من به دستور خدا و قرآن عمل می‌کنم و تو برخلاف دستور رفتار می‌کنی. به من دستور داده‌اند به حج بیا و به تو دستور داده‌اند نیا. من اطاعت کرده‌ام و تو اطاعت نکرده‌ای.»

درویش گفت: «حرف عجیبی می‌شنوم؟»

خواجه گفت: «اتفاقاً حرف درستی می‌شنوی. سفر حج نماز نیست که بر همه کس از فقیر و غنی واجب باشد. شرط سفر حج، داشتن استطاعت است. من مستطیع بودم و بر من واجب بود، تو مستطیع نبود و از این سختی که می‌کشی ثوابی نمی‌بری.»

درویش گفت: حالا علاوه بر اینکه به من کمکی نمی‌کنی زخم زبان هم می‌زنی؟

خواجه گفت: «نه، این زخم زبان نیست. حقیقت است من حاضرم تا بازگشت به وطن شما را به خرج خود همراهی کنم اما دستور دین همان است که گفتم: هر کاری شرایطی دارد و هر دستوری را به کسی داده‌اند. در دین اسلام جهاد واجب است اما برای مریض و زن واجب نیست، روزه واجب است اما بر آدم بیمار حرام است، بخشش ثواب دارد اما اگر بر جان خود بترسی گناه دارد، خوردن گوشت مردار حرام است، اما اگر برای کسی که دارد از گرسنگی می‌میرد و هیچ خوراک دیگر ندارد حرام نیست، اطاعت امر پدر و مادر برای فرزند وظیفه است اما اطاعت آنان در کار حرام و گناه، حرام است، هر دستوری را به جای خودش داده‌اند و برای هر کسی در هر حالی وظیفه‌ای معلوم کرده‌اند.»

درویش گفت: «صحیح است. حالا در اینجا باید چه کنم؟»
 خواجه گفت: «حالا من شما را به وطن می‌رسانم اما بعد از این احکام اسلام را آنطور که دستور داده‌اند عمل کنید نه آنطور که سلیقه و هوس خودتان است.
 این که ما بعضی از دستورها را قبول داشته باشیم و بعضی دیگر را به سلیقه‌ی خودمان تغییر بدهیم دین نیست و مسلمانی نیست. بخوانید، پرسید، یاد بگیرید و آن وقت عمل کنید تا کارهای شما به جای سرفرازی شرمندگی ببار نیاورد.»
 «مهدی آذر یزدی»



مهاجران حبشه

سال به سال و ماه به ماه، بر عده‌ی مسلمین در مکه افزوده می‌شد. فشارها و سختگیریهای مکیان، نه تنها نتوانست افرادی را که به اسلام گرویده بودند از اسلام برگرداند، بلکه نتوانسته بود جلو هجوم مردم را از مرد و زن به سوی اسلام بگیرد. هجوم روزافزون مردم به سوی اسلام و بعد دلسرد نشدن و سرنخوردن مسلمانان از اسلام و اصرار و سماجت و محکم چسبیدن آنان - که با هیچ وسیله‌ای بر نمی‌گشتند - بیشتر قریش را عصبی و خشمگین می‌کرد، و روزبه روز بر شدت عمل و آزار و اذیت مسلمین می‌افزودند.
 کاربر مسلمین تنگ‌شد و همچنان صبر می‌کردند. رسول اکرم ﷺ برای اینکه موقتاً دست قریش را از سر مسلمانان کوتاه کند، به مسلمانان پیشنهاد کرد از مکه خارج شوند و به سوی حبشه مهاجرت کنند. فرمود: چون فرمانروای فعلی حبشه مرد عادل و دادگستری است، می‌توانید مدتی در جوار او بسر ببرید، تا بعد خدای متعال فرجی برای همه فراهم سازد.
 عده‌ی زیادی از مسلمانان به حبشه هجرت کردند. در آنجا راحت و آسوده زندگی می‌کردند و اعمال و فرایض مذهبی خویش را - که در مکه به هیچ نحو نمی‌توانستند آزادانه انجام دهند - در آنجا آزادانه انجام می‌دادند.

قریش همینکه از رفتن مسلمانان به حبشه و آسایش آنها مطلع شدند، از ترس اینکه مبادا کانونی برای اسلام در آنجا تشکیل شود، در میان خود شورا کردند و نقشه کشیدند که

کاری کنند تا مسلمانان رابه مکه برگردانند و مثل همیشه تحت نظر بگیرند. برای این منظور، دو مرد شایسته و زیرک از میان خود انتخاب کردند و همراه آنها هدایای زیادی برای نجاشی پادشاه حبشه و هدایای زیاد دیگری برای سران و شخصیتها و اطرافیان نجاشی که سخنانشان در پادشاه مؤثر بود فرستادند. به این دو نفر دستور دادند که بعد از ورود به حبشه، اول به سراغ رؤسا و اطرافیان نجاشی بروید و هدایای آنها را بدهید و به آنها بگویید: «جمعی از جوانان بی تجربه و نادان ما اخیراً از دین ما برگشته‌اند و به دین شما نیز وارد شده‌اند و حالا آمده‌اند به کشور شما. اکابر و بزرگان قوم ما، ما را پیش شما فرستاده‌اند که از شما خواهش کنیم اینها را از کشور خود بیرون کنید و به ما تسلیم نمایید. خواهش می‌کنیم وقتی این مطلب در حضور نجاشی مطرح می‌شود، شما نظر ما را تأیید کنید.»

فرستادگان قریش، یک‌یک بزرگان و شخصیتها را ملاقات کردند و به هریک هدیه‌ای دادند و از همه‌ی آنها قول گرفتند که در حضور پادشاه، نظر آنان را تأیید کنند. سپس به حضور خود نجاشی رفتند و هدایای عالی و نفیس خود را تقدیم کردند و حاجت خویش را بیان داشتند.

طبق قرار قبلی، حاشیه‌نشینان مجلس، همه به نفع نمایندگان قریش سخن گفتند؛ همه نظر دادند که فوراً دستور اخراج مسلمانان و تسلیم آنها به نمایندگان قریش داده شود.

ولی خود نجاشی تسلیم این فکر و نظر نشد. گفت: «مردمی از سرزمین خود به کشور من پناه آورده‌اند؛ این صحیح نیست که من تحقیق نکرده و ندیده، حکم غیابی علیه آنها صادر کنم و دستور اخراج بدهم. لازم است آنها را احضار کنم و سخنان را بشنوم، تا ببینم چه باید بکنم.»

وقتی که این جمله‌ی آخر از دهان نجاشی خارج شد، رنگ از صورت نمایندگان قریش پرید و قلبشان طپیدن گرفت، زیرا چیزی که از آن می‌ترسیدند، همان روبرو شدن نجاشی با مسلمانان بود. آنان ترجیح می‌دادند مسلمانان در حبشه بمانند و با نجاشی روبرو نشوند، چون مگر نه این است که این کیش جدید هرچه دارد از «سخن» و «کلام» دارد، و هرکس که مفتون این دین شده، از شنیدن یک سلسله سخنان بخصوصی است که محمد ﷺ می‌گوید از جانب خدا به من وحی شده؟ مگر نه این است که جاذبه‌ای سحرآمیز در آن سخنان نهفته

است؟ حالا که می‌داند؟ شاید مسلمانان آمدند و از همان سخنان که همه‌شان حفظ دارند، در این مجلس خواندند و در این مجلس نیز همان اثر را کرد که در مجالس مکه می‌کرد و می‌کند. ولی چه باید کرد، کار از کار گذشته است. نجاشی دستور داد این عده را که می‌گویند به کشور حبشه پناه آورده‌اند، در موقع معین به حضور وی بیاورند.

مسلمانان از آمدن نمایندگان قریش و هدیه‌های آنان و رفت و آمدشان به خانه‌های رجال و حاشیه‌نشینان دربار نجاشی و منظورشان از آمدن به حبشه، کاملاً آگاه بودند، و البته بسیار نگران بودند که مبادا نقشه‌ی آنها کارگر شود و مجبور شوند به مکه بازگردند.

وقتی که مأمور نجاشی آمد و آنان را احضار کرد، دانستند که خطر تا بالای سرشان آمده. جمع شدند و شورا کردند که در آن مجلس چه بگویند. رأی‌ها و نظرها همه متفق شد که جز حقیقت چیزی نگویند، یعنی وضع خودشان را در جاهلیت تعریف کنند و بعد حقیقت اسلام و دستورهای اسلام و روح دعوت اسلامی را تشریح کنند؛ هیچ چیزی را کتمان نکنند و یک کلمه برخلاف واقع نگویند.

با این فکر و تصمیم به مجلس وارد شدند. از آن طرف نیز، چون موضوع تحقیق در اطراف یک دین جدید مطرح بود، نجاشی دستور داد که عده‌ای از علمای مذهب رسمی آن وقت حبشه - که مذهب می‌دیدند، با طمأنینه و آرامش و وقار وارد آن مجلس با عظمت شدند. جعفر بن ابیطالب در جلو و سایرین به دنبال او، یکی پس از دیگری وارد شدند، ولی مثل اینکه هیچ توجهی به آن همه جلال و شکوه ندارند. بالاتر از همه اینکه رعایت ادب معمول زمان را نسبت به مقام سلطنت - که اظهار خاکساری و به خاک بوسه زدن است - نکردند. وارد شدند و سلام کردند.

این جریان که به منزله‌ی اهانتی تلقی می‌شد، مورد اعتراض قرار گرفت، اما آنها فوراً جواب دادند: «دین ما که به خاطر آن به اینجا پناه آورده‌ایم، به ما اجازه نمی‌دهد در مقابل غیرخدای یگانه اظهار خاکساری کنیم.»

دیدن آن عمل و شنیدن این سخن در توجیه آن عمل، ربی در دلها انداخت و هیبت و عظمت و شخصیت عجیبی به مسلمانان داد، که سایر عظمتها و جلالهای مجلس همه تحت الشعاع قرار گرفت. نجاشی شخصاً عهده‌دار بازپرسی از آنها شد؛ پرسید: «این دین جدید شما، چه دینی است که هم با دین قبلی خود شما متمایز است و هم با دین ما؟»

ریاست و زعامت مسلمانان در حبشه با جعفر بن ابیطالب برادر بزرگتر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود و قرار بر این بود که او عهده‌دار توضیحات و جوابده سؤالات باشد.

جعفر گفت: «ما مردمی بودیم که در نادانی بسر می‌بردیم، بت می‌پرستیدیم، مردار می‌خوردیم، مرتکب فحشاء می‌شدیم، قطع رحم می‌کردیم، اقویای ما [حقوق] ضعفای ما را می‌خوردند؛ در چنین حالتی بسر می‌بردیم که خداوند پیغمبری به سوی ما مبعوث فرمود که نسب و پاکدامنی او را کاملاً می‌شناسیم.

او ما را به توحید و عبادت خدای یکتا خواند و از پرستش بتها و سنگها و چوبها بازداشت. ما را فرمان داد به راستی در گفتار و ادای امانت وصله‌ی رحم و خوش همسایگی و احترام نفوس. ما را نهی کرد از ارتکاب فحشاء و سخن باطل و خوردن مال یتیم و متهم ساختن زنان پاکدامن. ما را فرمان داد به شریک نگرفتن در عبادت برای خدا و به نماز و زکات و روزه و... ما هم به او ایمان آوردیم و او را تصدیق کردیم و از این دستورها که بر شمرده پیروی کردیم، ولی قوم ما، ما را مورد تعرض قرار دادند و به ما پیچیدند که این دستورها را رها کنیم و برگردیم به همان وضعی که در سابق داشتیم، باز برگردیم به بت پرستی و همان پستیها که داشتیم، و چون امتناع کردیم، ما را عذاب کردند و تحت شکنجه قرار دادند. این بود که ما آنجا را رها کردیم و به کشور شما آمدیم، و امیدواریم که در اینجا قرین امن باشیم.» سخن جعفر که به اینجا رسید، نجاشی گفت: «از آن کلماتی که پیغمبر شما می‌گوید وحی است و از جهان دیگر به سوی او آمده، چیزی حفظ هستی؟»

جعفر: «بلی.»

نجاشی: «مقداری بخوان.»

جعفر با در نظر گرفتن وضع مجلس، که همه مسیحی مذهب بودند و خود پادشاه هم شخصاً مسیحی بود و «اسقف» ها همه کتاب مقدس انجیل را جلو گذاشته بودند و مجلس از احساسات مسیحیت موج می زد، سوره ی مبارکه ی مریم را- که مربوط به مریم و عیسی و یحیی و زکریاست- آغاز کرد و آیات آن سوره را که فاصله های کوتاه و خاتمه های یکنواخت آنها آهنگ مخصوصی پدید می آورد، با طمأنینه و استحکام خواند. جعفر ضمناً خواست با خواندن این آیات، منطق معتدل و صحیح قرآن را درباره ی عیسی و مریم برای مسیحیان بیان کند و بفهماند که قرآن در عین اینکه عیسی و مریم را به منتهی درجه تقدیس می کند، آنها را از حریم الوهیت دور نگاه می دارد. مجلس وضع عجیبی به خود گرفت؛ اشکها همه بر گونه ها جاری شد.

نجاشی گفت: «به خدا، حقیقت آنچه عیسی گفته همین هاست؛ این سخنان و سخنان عیسی از یک ریشه است.»

بعد رو کرد به نمایندگان قریش و گفت: «بروید دنبال کارتان». هدایای آنها را هم به خودشان رد کرد. نجاشی بعداً رسماً مسلمان شد و در سال نهم هجری از دنیا رفت. رسول اکرم ﷺ از دور بر جنازه اش نماز خواند.



تصمیم ناگهانی

وقتی که به هارون الرشید خبر دادند که صفوان کاروانچی، کاروان شتر را یکجا فروخته است و بنابراین برای حمل خیمه و خرگاه خلیفه در سفر حج باید فکر دیگری کرد، سخت در شگفت ماند؛ در اندیشه فرو رفت که: فروختن تمام کاروان شتر، خصوصاً پس از آنکه با خلیفه قرارداد بسته است که حمل و نقل وسایل و اسباب سفر حج را به عهده بگیرد، عادی نیست. بعید نیست فروختن شتران با موضوع قرارداد با ما بستگی داشته باشد.

صفوان را طلبید و به او گفت:

«شنیده ام کاروان شتر را یکجا فروخته ای.»

- «بلی یا امیر المؤمنین!»

- «چرا؟»

- «پیر و از کارمانده شده‌ام. خودم که از عهده برنمی‌آیم. بچه‌ها هم درست در فکر نیستند. دیدم بهتر است که بفروشم.»
- «راستش را بگو چرا فروختی؟»
- «همین بود که به عرض رساندم.»
- «اما من می‌دانم چرا فروختی. حتماً موسی بن جعفر علیه السلام از موضوع قراردادی که برای حمل و نقل اسباب و اثاث ما بستی، آگاه شده و تورا از این کار منع کرده؛ او به تو دستور داده شتران را بفروشی. علت تصمیم ناگهانی تو این است.»
- هارون آنگاه با لحنی خشونت‌آمیز و آهنگی خشم‌آلود گفت: «صفوان! اگر سوابق و دوستیهای قدیم نبود، سرت را از روی تنهات برمی‌داشتم.»
- هارون خوب حدس زده بود. صفوان هرچند از نزدیکان دستگاه خلیفه به شمار می‌رفت و سوابق زیادی در دستگاه خلافت، خصوصاً با شخص خلیفه داشت، اما او از اخلاص کیشان و پیروان و شیعیان اهل بیت بود. صفوان پس از آنکه پیمان حمل و نقل اسباب سفر حج را با هارون بست، روزی با امام موسی بن جعفر علیه السلام برخورد کرد. امام به او فرمود:
- «صفوان! همه چیز تو خوب است، جز یک چیز.»
- «آن یک چیز چیست؟ یا بن رسول الله!»
- «اینکه شترانت را به این مرد کرایه داده‌ای.»
- «یا بن رسول الله! من برای سفر حرامی کرایه نداده‌ام. هارون عازم حج است؛ برای سفر حج کرایه داده‌ام. بعلاوه، خودم همراه نخواهم رفت؛ بعضی از کسان و غلامان خود را همراه می‌فرستم.»
- «صفوان! یک چیز از تو سؤال می‌کنم.»
- «بفرمایید یا بن رسول الله!»
- «تو شتران خود را به او کرایه داده‌ای که آخر کار، کرایه بگیری. او شتران تو را خواهد برد و تو هم اجرت مقرر را از او طلبکار خواهی شد. این طور نیست؟»
- «چرا، یا بن رسول الله!»
- «آیا آن وقت تو دوست نداری که هارون لااقل این قدر زنده بماند که طلب تو را بدهد؟»
- «چرا، یا بن رسول الله!»

- «هر کس به هر عنوان دوست داشته باشد ستمگران باقی بمانند، جزء آنها محسوب خواهد شد، و معلوم است هر کس جزء ستمگران محسوب گردد، در آتش خواهد رفت.»
بعد از این جریان بود که صفوان تصمیم گرفت یکجا کاروان شتر را بفروشد، هر چند خودش حدس می زد ممکن است این کار به قیمت جانش تمام شود.



پیرو کودکان

پیرمردی مشغول وضو بود، اما طرز صحیح وضو گرفتن را نمی دانست. امام حسن (علیه السلام) و امام حسین (علیه السلام) که در آن هنگام طفل بودند، وضو گرفتن پیرمرد را دیدند. جای تردید نبود؛ تعلیم مسائل و ارشاد جاهل واجب است؛ باید وضوی صحیح را به پیرمرد یاد داد، اما اگر مستقیماً به او گفته شود وضوی تو صحیح نیست، گذشته از اینکه موجب رنجش خاطر او می شود، برای همیشه خاطره تلخی از وضو خواهد داشت. بعلاوه از کجا که او این تذکر را برای خود تحقیر تلقی نکند و یکباره روی دنده ی لجبازی نیفتد و هیچ وقت زیر بار نرود. این دو طفل اندیشیدند تا به طور غیرمستقیم او را متذکر کنند. در ابتدا با یکدیگر به مباحثه پرداختند، و پیرمرد می شنید. یکی گفت: «وضوی من از وضوی تو کامل تر است». دیگری گفت: «وضوی من از وضوی تو کامل تر است». بعد توافق کردند که در حضور پیرمرد، هر دو نفر وضو بگیرند و پیرمرد حکمیت کند. طبق قرار عمل کردند و هر دو نفر وضوی صحیح و کاملی جلو چشم پیرمرد گرفتند. پیرمرد تازه متوجه شد که وضوی صحیح چگونه است، و به فراست مقصود اصلی دو طفل را دریافت و سخت تحت تأثیر محبت بی شائبه و هوش و فطانت آنها قرار گرفت. گفت:

«وضوی شما صحیح و کامل است. من پیرمرد نادان هنوز وضو ساختن را نمی دانم. به حکم محبتی که برامت جدّ خود دارید، مرا متنبه ساختید. متشکرم.»



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((امر به معرف ونهی از منکر))

دانش آموز عزیز، با همکاری اولیای خود در مورد حدیث ذیل که همراه با ترجمه نقل شده است، یک انشاء بنویسید. امام محمد باقر علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ عَظِيمَةٌ بِهَا تُقَامُ الْقَرَارِصُ.» «همانا امریه معروف و نهی از منکر، کار واجب بزرگی است (که با انجام آن) سایر واجبات دینی هم انجام می گیرد.

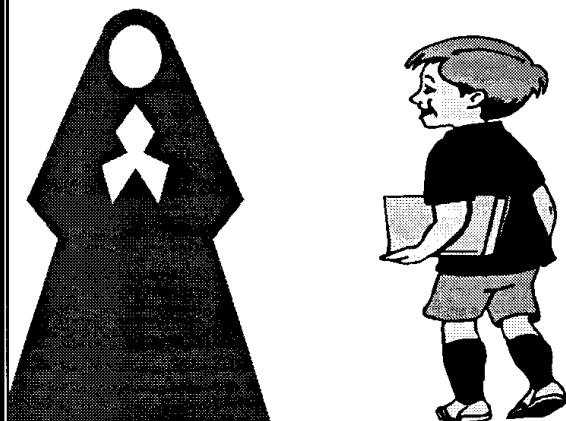


انشاء:

[illegible]

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

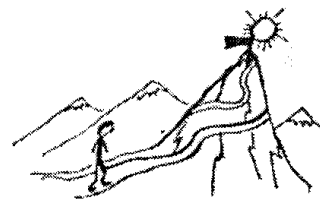
- ☆ جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی حکومت قانون الهی است.
- ☆ در جامعه‌ی اسلامی همه‌ی مردم در قدرت، شخصیت، مسؤولیت و احترام یکسان هستند.
- ☆ نظارت بر این موارد و اجرای آن با «امر به معروف و نهی از منکر» امکان پذیر است.
- با امر به معروف و نهی از منکر:
- ☆ همه‌ی مردم با وظایف دینی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خویش آشنا می‌شوند.
- ☆ بزرگترین دشمنان اسلام و مسلمانان محو و نابود می‌شوند.
- ☆ امر به معروف و نهی از منکر بر همه واجب است ولی اگر یک نفر یا عده‌ای آن را انجام دهند این تکلیف از دیگران ساقط می‌شود.
- ☆ اگر در امر به معروف و نهی از منکر نیاز به اقدام دسته‌جمعی باشد، باید همه به این کار اهتمام بورزند.
- ☆ باید به اهمیت موضوع توجه کرد اگر زمانی موضوع خیلی مهم بود یعنی دین به خطر افتاد، باید در هر شرایطی امر به معروف و نهی از منکر کرد ولو به قیمت جان انسان تمام شود مانند کاری که امام حسین علیه السلام انجام دادند.
- ☆ امر به معروف و نهی از منکر دارای سه مرحله‌ی قلبی و زبانی و عملی می‌باشد.
- ☆ در امر به معروف و نهی از منکر نباید مرتکب گناهی شد.
- ☆ در امر به معروف و نهی از منکر باید شرایط مخاطب را در نظر گرفت.





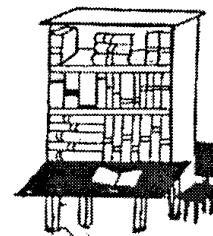
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «آزادگی» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز آزادگی را بر خورده‌ای‌ها ترجیح می‌دهد.
- ۲- دانش آموزان به لحاظ دارا بودن صفت آزادگی، رفتارهای غیر انسانی را بر نمی‌تابند.

مبانی:



آزادگی چیست؟

یکی از دلایل زهدورزی انسان، آزادی از اسارت نیاز و آزادگی از بند بردگی است. نیاز و احتیاج ملاک «روبه مزاجی» است و بی‌نیازی ملاک «آزادگی».

آزادگان جهان که سبکباری و سبکبالی و قابلیت تحرک و پرواز، اصیل‌ترین آرزوی آنهاست، از آن جهت زهد و قناعت را پیشه می‌کنند که نیازها را تقلیل دهند. و نسبت به تقلیل نیازها خویش را از قید اسارت اشیاء و اشخاص رها سازند. زندگی انسان مانند هر جاندار دیگر یک سلسله شرایط طبیعی و ضروری دارد که از آنها گریزی نیست، از قبیل هوا برای تنفس، زمین برای سکونت، نان برای خوردن، آب برای آشامیدن و جامه برای

پوشیدن. انسان نمی‌تواند خود را از قید این امور و یک سلسله امور دیگر مانند نور و حرارت یکسره بی‌نیاز و آزاد سازد.

ولی یک سلسله نیازهای دیگر هست که طبیعی و ضروری نیست، در طول حیات به وسیله‌ی خود انسان یا عوامل تاریخی و اجتماعی بر او تحمیل می‌شود و آزادی‌اش را از آن چه هست محدودتر می‌سازد.

جبرها و تحمیل‌ها مادام که به صورت یک نیاز درونی در نیامده است، آن قدر خطرناک نیستند. خطرناک‌ترین جبرها و تحمیل‌ها و قید و بندها آن است که به صورت یک نیاز درونی درآید و آدمی را از درون خویش به زنجیر کشد.

سازو کار این نیازها که منجر به ضعف و عجز و زبونی انسان می‌گردد، این است که انسان برای این که به زندگی خویش رونق و صفا و جلا بخشد، به تنعم و تجمل رو می‌آورد و برای این که نیرومندتر و قدرتمندتر شود و از شرایط زندگی بهتر بهره‌مند گردد، در صدد تملک اشیاء و تصاحب مقام برمی‌آید؛ از طرف دیگر تدریجاً به آن چه آن‌ها را وسیله‌ی تنعم و تجمل و یا ابزار قوت و قدرت خویش قرار داده، خو می‌گیرد و عادت می‌کند و شیفته می‌گردد و رشته‌هایی نامریی او را به آن اشیاء و مقام می‌بندد و عاجز و زبون و ذلیل آن‌ها می‌سازد؛ یعنی همان چیزی که مایه‌ی رونق و صفای زندگی‌اش شده بود، شخصیت او را بی‌رونی می‌کند و همان چیزی که وسیله‌ی کسب قدرت او در طبیعت شده بود، در درون، او را ضعیف و عاجز و زبون می‌سازد و به صورت برده و بنده‌ی آن چیز در می‌آورد.

گرایش انسان به زهد، قناعت، مناعت‌طبع و ... ریشه‌ای در آزاد منشی و آزادگی او دارد. انسان، بالفطره میل به تصاحب و تملک و بهره‌مندی از اشیاء دارد ولی آن جا که می‌بیند اشیاء به همان نسبت که در بیرون، او را مقتدر ساخته، در درون ضعیف و زبونش کرده و مملوک و برده‌ی خویش ساخته است، در مقابل این بردگی طغیان می‌کند.

شرایط دیگر آزادگی

بنابر آن چه آمد، آزادگی یعنی آزادی از قید تعلق خاطر یا دلبستگی نداشتن و شیفته و فریفته نبودن. اما آزادی و آزادگی چیزی بیشتر از دلبستگی نداشتن می‌خواهد. زیرا

دل‌بستگی نداشتن شرط لازم آزادگی است اما شرط کافی نیست. عادت به حداقل برداشت از نعمت‌ها و پرهیز از عادت به برداشت زیاد شرط دیگر آزادگی است.

ابوسعید خدری که از اکابر صحابه‌ی رسول خداست، آن‌جا که در مقام توصیف حالات آن حضرت برمی‌آید اولین جمله‌ای که می‌گوید این است:

«كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَفِيفَ الْمُؤَوَّةِ».

«رسول خدا ﷺ کم خرج بودند و با اندک به سر می‌بردند.»

آیا این فضیلت است که کسی خفیف‌المؤنه باشد؟ اگر صرفاً از جنبه‌ی اقتصادی در نظر بگیریم که ثروت کمتری را مستهلک می‌کند، جواب این است که نه، و لااقل فضیلت مهمی نیست. ولی اگر موضوع را از جنبه‌ی معنوی، یعنی از جنبه‌ی حداکثر آزادی نسبت به قیود زندگی مورد مطالعه قرار دهیم، جواب این است که، آری فضیلت است، فضیلت بزرگی هم هست، زیرا تنها با احراز این فضیلت است که انسان می‌تواند سبکبال و سبکبار زندگی کند، تحرک و نشاط داشته باشد، آزادانه پرواز کند، در نبرد دایم زندگی سبک به پاخیزد.

این امر منحصر به عادات فردی نیست، تقید به عادات و رسوم عرفی در نشستن و برخاستن‌ها، در رفت و آمدها، در معاشرت‌ها، در لباس پوشیدن‌ها و امثال این‌ها بار زندگی را سنگین و آهنگ حرکت را کند می‌کند.

حرکت در میدان زندگی مانند شناوری در آب است، هر چه وابستگی‌ها کمتر باشد امکان شناوری بیشتر است. وابستگی‌های زیاد این امکان را سلب و خطر غرق شدن پیش می‌آورد.

در طول تاریخ نیز سبکباری و سبکبالی شرط اساسی تحرک‌ها و جنبش‌ها و جهش‌هاست جهش‌ها و جنبش‌ها و مبارزات سرسختانه و پیگیر به وسیله‌ی افرادی صورت گرفته که عملاً پای بندهای کمتری داشته‌اند. گاندی با روش زاهدانه‌ی خویش امپراطور انگلستان را به زانو درآورد. یعقوب لیث صفاری به قول خودش نان و پیاز را رها نکرد تا توانست خلیفه را به وحشت اندازد.

در عصر ما زندگی زاهدانه و آزادمنشانه‌ی روحانیت و به ویژه امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی و مقاومت حیرت‌انگیز ملت ایران را در زمان جنگ و سال‌های پس از پایان آن است، الگوی شایسته‌ای برای این فضیلت انسانی می‌توان نام برد.

هیچ رهبر مذهبی یا سیاسی با نازپروردگی منشاء تحول در جهان نشده است و هیچ سرسلسله‌ای که قدرت را از خاندانی به خاندانی منتقل کرده لذت گرا نبوده است.

آزاد مرد جهان، علی بن ابیطالب (علیه السلام)، از آن جهت به تمام معنی آزاد بود که به تمام معنی زاهد بود. علی (علیه السلام) در نهج البلاغه به شعار ترک دنیا یعنی ترک لذت‌گرایی به عنوان آزادی زیاد تکیه می‌کند:

«الطَّمْعُ رِقَ مَوْبَهُ»^۱ «طمع بردگی جاودان است»

و درباره زهد عیسی بن مریم چنین می‌فرماید: «وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ»^۲. طمعی که او را خوار و ذلیل سازد در او نبود و در جای دیگر می‌فرماید:

«دنیا گذرگاه است نه قرارگاه و مردم در این معبر و گذرگاه دو دسته‌اند: برخی خود را می‌فروشند و برده می‌سازند و خویششان را تباه می‌کنند و برخی برعکس، خویششان را می‌خرند و آزاد می‌سازند»^۳ و...

از همه صریح‌تر و روش‌تر، بیان آن حضرت است، در نامه‌ای که به عثمان ابن حنیف نوشته است. در آخرین بخش آن نامه، دنیا و لذات دنیا را مانند یک مخاطب ذی‌شعور طرف خطاب قرار می‌دهد و با زبان مخاطبه با دنیا، راز زهد و فلسفه‌ی ترک لذت‌گرایی خویش را برای همگان روشن می‌کند:

«دور شو از من! افسارت را برداشت انداخته‌ام، از چنگال‌های درنده‌ی تو خود را رها نموده‌ام و از دام‌های تو جسته‌ام... دور شو، به خدا به خدا سوگند که رام تو و ذلیل تو

۱ - نهج البلاغه: حکمت ۱۷۱

۲ - همان، خطبه ۱۵۹

۳ - همان حکمت ۱۲۸

نخواهم شد که هر جا بخواهی مرا به خواری به دنبال خود بکش و مهار خود را به دست تو نخواهم داد که به هر سو بخواهی ببری.»

بذل جان در راه آزادی

حضرت علی علیه السلام در یکی از خطابه‌هایی که در صفین خوانده است، دم از پیروزی و غلبه می‌زند و می‌گوید: اصلاً زندگی‌ای که با تو سری خوری و زیردستی باشد، مردن از آن بهتر است و مردنی که با پیروزی باشد برچنین زندگی هزاران بار ترجیح دارد آخرین جمله‌ی آن حماسه‌اش، این است:

«فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ، وَالْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ.»^۴ مردن این است که مغلوب و مقهور و توسری خور دیگران باشید ولو روی زمین راه بروید و زندگی این است که پیروز باشید ولو زیر خاک باشید.

آزادگی امام حسین علیه السلام

با این که از امام حسین علیه السلام کلام زیادی نقل نشده است ولی اگر به نسبت حساب کنیم و در میان ائمه از ایشان بیشتر از همه در مسأله کرامت و عزت نفس و آزادگی مأمور است از جملات قصار ایشان است که می‌فرماید:

«موتٌ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ.»^۵ «مردن با عزت از زندگی با ذلت بهتر است» نقل است که در روز عاشورا امام حسین علیه السلام گاهی سوار اسب می‌شد و با مردم صحبت می‌کرد، یک نوبت که می‌خواست صدایش را همه بشنوند سوار شتر شد که بلند باشد (مثل کسی که روی منبر است و از دیگران بالاتر است چون دیگران سوار بر اسب بودند و در وسط میدان همه او را ببینند، آن گاه فرمود: «هِيَاهُ مِنَّا الذَّلَّةُ» ما کجا و تن به خواری و ذلت دادن کجا؟

۴- نهج البلاغه: خطبه ۵۱ ص ۱۳۸

۵- بلاغة الحسین ص ۱۴۱

و سپس فرمود: خدا برای ما ذلّت را نمی‌پسندد، پیامبر نمی‌پسندد، آن دامن‌هایی که ما در آن دامن‌ها پرورش یافته‌ایم، دامن علی و سینه زهرا به ما این اجازه را نمی‌دهد که ما اطاعت دینمان و پست فطرتان را ترجیح بدهیم بر خوابگاه مردمان بزرگوار (یعنی میدان‌های شهادت) و از سخنان آن حضرت است در روز عاشورا:

«نه به خدا قسم مانند یک انسان ذلیل با آن‌ها بیعت نمی‌کنم و نیز مانند یک برده فرار نمی‌کنم.»^۶

آزادگی و فضایل اخلاقی:

۱) راستی

در احادیث داریم که راستی عزّت است و دروغ از ناتوانی و یک انسان دنبال عزت و شرف است و به این دلیل از دروغ باید پرهیز کرد که دروغ عجز و ناتوانی است. آدم دروغگو به دلیل احساس عجز و ناتوانی که در روح خودش می‌کند دروغ می‌گوید. یعنی محال است یک انسان در روح خودش احساس شرف و آزادگی کند و حاضر باشد یک کلمه دروغ بگوید.

۲) غیبت نکردن

از امام علی علیه السلام است که: «الغیبةُ جُهدُ العاجز»^۷ غیبت حداکثر کوشش آدم ناتوان است. یعنی یک آدم شریف، یک آدم قوی، یک آدمیکه در روح خودش احساس عزّت و قدرت و آزادگی می‌کند، همان عزت و شرفش اجازه نمی‌دهد کاری چنین پست را که پشت سر مردم بدگویی بکند. آدم‌های ضعیف، بیم و عاجز و ذلیل هستند که وقت خودشان را به غیبت کردن می‌گذرانند و پشت سر این و آن بدمی گویند، غیبت ناشی از عجز است.

۳- اعتدال

امام صادق علیه السلام فرمود: «در معاشرت با مردم میانه‌رو باش نه آن‌طور خشن و تندخو که مردم از نزدیک شدن به تو خوششان نیاید و نه آن‌قدر ضعیف باشد که هر کس با تو برخورد می‌کند تو را تحقیر کند»^۸

۶- انساب الاشراف: ۱۸۸/۳

۷- نهج البلاغه فیض حکمت ۴۵۳ ص ۱۲۹۷

از امام علی علیه السلام نیز نقل شده است: در آن واحد در قلب خودت باید دو حس متضاد داشته باشی: من به مردم محتاجم، من از مردم بی نیازم. در چه خودم را محتاج فرض کنم و در چه بی نیاز؟ فرمود: آن وقت که با مردم برخورد می کنی، سخن می گویی، بی اعتنا نباش، حرف های تندو خشن مزن، سخت نرم و ملایم باشد. اینجا فرض کن که محتاج مردم هستی، اما آن جا که پای عوض و حیثیت و آبرو و عزت در میان است بگو من به فلک هم احتیاج ندارم، آن جا که عزت می خواهد خدشه دار بشود، باید فرضت براین باشد که من به هیچ کس احتیاجی ندارم.

۴- مناعت طبع

در نهج البلاغه است: چه قدر زیباست که ثروتمند در مقابل فقیر متواضع و فروتن باشد و خودش را کوچک کند به خاطر رضای خدا و از آن زیباتر بی اعتنایی فقر است نسبت به اغنیا به خاطر اعتماد به حق. چه قدر زیباست که غنی در مقابل فقیر متواضع باشد و چه قدر زیباتر است که فقیر به غنی بی اعتنا و توکلش به خدا باشد.^۹

در دعای ابو حمزه می خوانیم: «چه قدر من باید خدا را شکر کنم که مرا به خودش واگذار کرد و خودش مرا محترم کرد و محتاج دیگران نکرد که خوارم کنند».^{۱۰}

۵- شجاعت و غیرت

در نهج البلاغه آمده است: «قدر و اندازه ی هر کسی همان قدر و اندازه ی همتش است و شجاعت هر کس به اندازه ی حس مردانگی اوست و پاکدامنی هر کس به اندازه ی غیرتش است».^{۱۱}

شجاعت غیر از زور بازو است. شجاعت قوت قلب است، نقطه ی مقابل جبن و تصور است، یعنی ترس بودن و در عین حال بی احتیاط نبودن، شجاعت هر کس به آن اندازه ی

۸- تحف العقول، ص ۲۰۱ حدیث ۲۱

۹- نهج البلاغه فیض حکمت ۳۹۸ ص ۱۲۷۷

۱۰- مفاتیح الجنان، دعای ابو حمزه ثمالی

۱۱- نهج البلاغه فیض حکمت ۴۴ ص ۱۱۱۰

است که روح مردانگی در روحش باشد. و (این جمله خیلی عجیب است) پاکدامنی هر کس به اندازه‌ی غیرتش است. یعنی آدم‌هایی که عفت ندارند، مردانی که بی‌عفتند، بی‌غیرتند. آدم بی‌عفت که نسبت به ناموس دیگران عفت ندارد، اگر خودش نسبت به ناموس خودش غیرت داشت محال بود که عفت نداشته باشد. هر جا که آدم ناپاک و بی‌عفتی ملاحظه شد حتماً حس غیرت به ناموس خودش نیز در او مرده است.

۶- روح آزادگی

امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی می‌نویسد:

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ (لِلَّهِ حُرًّا)»^{۱۲}

«پسرم هرگز در دنیا بنده‌ی کسی مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است.»



از بزرگان دین بیاموزیم:

امام صادق علیه السلام:

✦ پنج خصلت است که در هر کس یکی از آن‌ها نباشد، خیر و بهره‌ی زیادی در او نیست.

اول: وفاداری، **دوم:** تدبیر، **سوم:** شرم و حیا، **چهارم:** خوش‌خویی و **پنجم:** که چهار خصلت دیگر را نیز در خود دارد آزادگی. (میزان‌الحکمه: ۳۵۵۴)

✦ آزاده در همه‌حال آزاده است. اگر بلا و سختی به او رسد شکیبایی ورزد و اگر مصیبت‌ها بر سرش فروریزد او را نشکنند هرچند به اسیر افتد و مقهور شود، و آسایش را از دست نهاده به سختی افتد. چنان که یوسف صدیق‌امین، صلوات الله علیه، به بندگی گرفته شد و مقهور و اسیر گشت، اما این همه به آزادگی او آسیب نرساند. (// ۳۵۶)

امام علی (علیه السلام):

- ✦ ای مردم! آدم نه بنده‌ای زایید و نه کنیزی. مردم همه آزادند. (میزان‌الحکمه: ۳۵۵۶)
- ✦ گشاده‌رویی خصلت آزاد مرد است. (۳۵۶۳: //)
- ✦ حیا و عفت از خصلت‌های ایمان است، این دو سرشت آزادگان و خوی نیکان است. (۳۵۶۵: //)
- ✦ هر که به وعده‌ی نیکی و احسانی که در گذشته داده است، عمل کند، آزادگی‌اش کامل گردد. (میزان‌الحکم: ۳۵۶۸)
- ✦ زیبایی آزاده مرد به دوری کردن از عیب و ننگ است. (۳۵۶۶: //)
- ✦ آزادگی از کینه‌توزی و نیرنگ به دور است. (۳۵۶۹: //)
- ✦ آزاده هیچ‌گاه بنده نگردد، مگر آن‌دم که کسی گرهی از او بگشاید. (۳۵۷۰: //)
- ✦ از موفقیت آزاده این است که مال را از راه حلال به دست آورد. (۳۵۷۱: //)
- ✦ دارایی خود را در آن‌جا که حق است ببخش و با آن دوستان را یاری رسان که جامه‌ی بخشندگی برتن آزاده مرد زینده‌تر است. (۳۵۷۲: //)
- ✦ هر که خواهش‌های نفس را فروگذارد آزاده است. (۳۵۷۳: //)
- ✦ بنده‌ی قانع، آزاد است و آزاد طمع‌کار، بنده. (۳۵۷۶: //)
- ✦ هر که شرایط بندگی را به جا آورد سزاوار آزادی شود و هر که در احکام و شرایط آزادگی کوتاهی ورزد، به بندگی باز گرفته شود. (۳۵۸: //)
- ✦ آن که مردم را به وحشت اندازد از آزادگی به دور است. (۳۵۸۶: //)

امام باقر (علیه السلام):

- ✦ گروهی خداوند را از روی سپاسگزاری می‌پرستند و این پرستش آزادگان است. (میزان‌الحکمه: ۳۵۶۷)



بخش دوم: شیوه انجام کار با دانش آموزان (فعالیت‌ها)

فعالیت شماره ۱: قصه خوانی



نماز کوتاه

هشت مرد زندانی کنار یکدیگر نشسته بودند. در چهره آنها اثری از ترس و غم دیده نمی شد. حجر، با ابروان پرپشت و چهره‌ای آفتاب خورده، بیشتر جلب توجه می کرد. قرمزی چشمان او نشان می داد تا صبح نخوابیده و به عبادت مشغول بوده است. غل و زنجیرهای آهنین بر پایش سنگینی می کرد و پوست میج پایش را برده بود. ناگهان در باز شد. نوار طلایی رنگ آفتاب از لابه لای در تا نزدیک مردان زندانی روی زمین پهن شد. از بیرون صدای صحبت چند نفر شنیده می شد. یکی از سربازان شامی داخل شد و با صدای خشنی گفت: بلند شوید. با شما کار دارند.

مردان زندانی به یکدیگر نگاهی انداختند. حجر اشاره کرد که زودتر بلند شوند. همگی به کمک یکدیگر از زمین برخاستند و با اشاره سرباز شامی به طرف بیرون حرکت کردند. صدای برخورد آهن زنگ زده از زیر پاهای آنان برخاست و در فضا پیچید. نزدیک در که رسیدند، همه ایستادند. نگاهشان به سوی حجر بود.

حجر هم درنگی کرد و از آنها خواست که جلوتر بروند، ولی کسی قدم جلو نگذاشت. حجر با لبخندی پراز مهر و با زحمت قدم برداشت. بیرون زندان آفتاب بر زمین می تابید. مردان زندانی بی اختیار دست بر چشمان خود گذاشتند تا کم کم به نور تند آفتاب عادت کنند. آن طرف زندان، سه مرد بلند قدر با لباس های قرمز رنگ ایستاده بودند. کنار آنها چند سرباز شامی دیده می شدند. سیل های کلفت و چهره های خشن آنها، نشان می داد که از جلادان معاویه و پیام آور مرگ می باشند.

مأمورین معاویه به حجر بن عدی نگاه می کردند؛ اما هیچ کدام چیزی نمی گفتند. کمی بعد یکی از آنها با طعنه گفت: ما از طرف معاویه آمده ایم.

بعد آب دهان خود را قورت داد و ادامه داد: آمده‌ایم بگوییم یا از علی بیزاری بجوید و او را لعن کنید تا آزاد شوید، یا مرگ را بپذیرید.

ناگهان مردان زندانی هم‌زبان به صدا درآمدند و گفتند: پیشنهاد شما را نمی‌پذیریم. یکی از مأموران به سوی دو نفر دیگر برگشت و گفت: دیدید که به شما گفتم پیروان علی از او دست برنمی‌دارند.

مرد دیگر که لب‌های کلفتی داشت به طرف مردان زندانی نگاهی انداخت و به نقطه‌ای نزدیک اشاره کرد و گفت: نگاه کنید؛ هشت قبر برای شما آماده کرده‌ایم. حجر پوزخندی زد و به یارانش نگاه کرد. در چهره آن‌ها هم اثری از ترس دیده نمی‌شد. آن مرد با خشم گفت: تا صبح فردا مهلت دارید؛ اگر فردا به امر معاویه گردن نگذارید، شما را خواهیم کشت.

سپیده صبح دمیده بود. رنگ نقره‌ای آسمان جای خود را به سپیده و سرخی صبح می‌داد. رگه‌های نور از شکاف در چوبین زندان به داخل می‌ریخت و نشان می‌داد صبح شده است. پیکر خسته هشت مرد زندانی روی زمین بود؛ ولی جانشان لبریز از نشاط عبادت و ایمان بود. همه تا صبح با خدای خود راز و نیاز کرده بودند.

حجر، نشاط بیشتری داشت و چهره‌اش پر از نور شده بود. زمزه‌ای در میان لب‌هایش موج می‌زد. در همین هنگام در چوبی غیژکنان روی پاشنه چرخید. چشم‌ها به سوی در دوخته شد. سربازان شامی در آستانه در ایستاده بودند. یکی از آن‌ها فریاد کشید: اجل شما نزدیک شده، به زودی راحت می‌شوید.

بعد با دست اشاره کرد تا آن‌ها از زندان خارج شوند، حجر و یارانش به چالاکی از زمین برخاستند و با گام‌هایی آرام و مطمئن حرکت کردند. بیرون زندان همان مردان دیروز ایستاده بودند. حجر جلوتر ایستاد. بقیه هم پشت سرش ایستادند.

صدای زنگ‌دار یکی از مأمورین معاویه شنیده شد: تصمیم شما چه شد؟ حجر نگاهی پر معنا به او کرد و با شهامت گفت:

ما دست از علی علیه السلام بر نمی داریم. هر کاری می خواهید، انجام دهید.

سه مأمور با تعجب به یکدیگر نگاه کردند.

یکی از آنان گفت: پس آماده مرگ باشید.

حجر آهی کشید و پاسخ داد: اجازه دهید وضویی ساخته و دو رکعت نماز بخوانیم. یکی از مأمورین معاویه در جوابش گفت: باشد، نمازت را هم بخوان. ظرفی آب آوردند و پیش حجر روی زمین گذاشتند. حجر مشتی آب برداشت و بر چهره پاشید. قطرات آب مثل مروارید روی چهره اش غلتید. وضویش را گرفت و به نماز ایستاد.

پیکرش مثل کوهی محکم زیر نور آفتاب به نظر می رسید. خنده از لبان مأمورین معاویه گرفته شد. نماز حجر دلشان را فرو ریخت. گویی حجر در این عالم نبود. ترس در قلب آن‌ها لانه کرد. یکی از مأمورین سرش را پایین انداخت و در حالی که عرق پیشانی را با دست می گرفت، به همراهش گفت: نگاهش کن چه ایمانی. مثل این که دارد به مهمانی می رود.

به آرامی دست‌ها را بالا می برد و با ذکر الله اکبر روی زانو می گذاشت. نمازش که تمام شد سرش را بالا آورد، و با نگاهی عمیق و سوزان گفت: به خدا قسم تا امروز نمازی به این کوتاهی نخوانده بودم.

با شنیدن کلمات حجر رنگ از چهره سربازان پرید. سکوت سنگین بر آن‌ها حاکم شده بود. باز حجر زبان گشود و گفت: اگر ترس نداشتم که بگوئید از ترس مرگ نمازش را طول می دهد، بیش از این نمازم طول می کشید. سپس دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و مشغول دعا شد. اینک خورشید از زمین سوی آسمان نور می افشاند. آفتاب بی رنگ به نظر می رسید. دست مردان شامی به سوی خنجر می رفت. لحظه‌ای بعد گرمای سرخ خون روی زمین می دوید و جسم حجر داشت غروب می کرد.



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو



پس از نقل قصه نماز کوتاه در خصوص موضوعات ذیل با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

۱- آزادی چیست؟

- آزادی یعنی آزادی از قید تعلق خاطر یا دلبستگی نداشتن و شیفته و فریفته نبودن به آنچه که انسان را اسیر کند.
- آزاد: یعنی فاقد بند گره یا اسباب نگهدارنده، رها از چیزهای ناخوشایند و آزار دهنده، فاقد حصار یا مانع، فاقد ممنوعیت، فاقد مقررات خاص.
- آزادی: یعنی نبودن نیاز، اجبار، یا ممانعت در برابر عمل یا انتخاب.
- آزادی: رهایی از بردگی، بازداشت یا سلطه دیگری، رهایی از وضع دردناک یا ناخوشایند، داشتن حق یا امکان عمل کردن براساس خواست یا اراده خویش.
- آزاده: دارای رفتار شایسته، دور از تنگ نظری، خودخواهی و پیشداوری.
- آزادی: انسان آزاده و بلند همت که در برابر صاحبان قدرت سر فرود نیاورد.
- آزادمرد: مرد دارای رفتار شایسته و بزرگوارانه.

۲- مصادیق رفتاری انسانهای آزاده

- زیر بار ظلم نرفتن.
- زیر بار منت دیگران نرفتن.
- حمایت از آزادگان.
- ظلم ستیزی.
- حاضر نشدن به پذیرش خواسته های نفسانی خود به هر قسمتی.
- نداشتن دلبستگی شدید به مسایل مادی.

- نداشتن حرص و طمعی که انسان را خوار و ذلیل کند.
- بدگویی نکردن پشت سر دیگران.
- عزّت و آبروی خود را بر نیاز ترجیح دادن.
- بی‌اعتنایی به داشته‌ها و ثروت دیگران.
- بنده کسی نبودن و تملق کسی را نکردن
- گشاده‌رویی.
- شکیبایی در برابر مصیبت‌ها.
- عمل کردن به وعده‌ها.
- قدردان و شاکر خداوند بودن.
- قانع بودن و...



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



باغ گل بود و حمله‌ی پاییز

استوار و شجاع و بی‌پرواست
باز، دلوپس پرستوهاست
مثل دریا عمیق و پر موج است
چون عقابی که عاشق اوج است
لبش اما هنوز می‌خندد
لحظه‌ای چند، پلک می‌بندد
چشمش از اشک می‌شود لبریز
باغ گل بود و حمله‌ی پاییز
باغ را زیر پا لگد کردن
و به گل‌های باغ بد کردند
کوچه‌ی خانه‌های سوخته است
پراز پروانه‌های سوخته است
فرصتی نیست وقت تصمیم است
تن سپردن به ننگ تسلیم است
شور و شوق شکار در تن اوست
گویا فکر جنگ رو در روست
چه کسی تاکنون چنین دیده
سرگذشت شهید فهمیده

سیزده ساله است، اما سخت
دلش از آب هم زلال‌تر است
مثل کوه است، سخت و پابرجا
شوق پرواز بی‌کران دارد
پیکرش جابه‌جا پراز زخم است
گاهی از درد می‌کشد یک آه
یاد دیروزها که می‌افتد
روزهایی که پیش چشمانش
روزهایی که تانک‌ها یک‌یک
نخل‌ها را به خاک افکندند
کوچه‌ی خاطرات کودکی‌اش
باغ آتش گرفته‌ی ذهنش
تانک‌ها می‌رسند باید رفت
سرنوشت کسی که می‌ماند
به کمر بسته چند نارنجک
ترسی از تانک‌ها ندارد هیچ
نوجوانی به زیر تانک رود
نیست افسانه، واقعی است

من یک کبوتر در آرزوی پرواز

من یک کبوتر
 تو یک کبوتر
 من پر بریده
 تو صاحب پر
 من گنج زندان
 غمگین و تنها
 تو شاد و آزاد
 در آسمانها
 من آب دارم
 من دانه دارم
 تو قفس هم
 یک لانه دارم
 تو هستی اما
 بی آشیانه
 از صبح تا شب
 دنبال دانه
 ای کاش من هم
 دلشاد بودم
 گرچه گرسنه
 آزاد بودم

قاپها را بشکنیم

رقص باران در هوا
 جشن گلها بر زمین
 حیف اگر زخمی شود
 زندگی با خشم و کین
 پیشه ما پیش از این
 مهربانی بوده است
 دوستی در کیش ما
 آسمانی بوده است
 صلح برپا کرده ایم
 بر مزار جنگها
 سبزه آسا رسته ایم
 از شکاف سنگها
 پس بیا جاری شویم
 چشمه را دریا کنیم
 قاپها را بشکنیم
 قفلها را واکنیم
 سهم ما از زندگی
 لحظه های شادی است
 زنگها، آهنگها
 تهنه آزادی است.

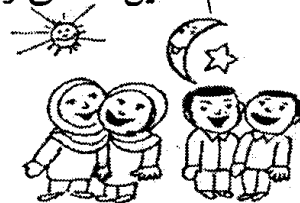
فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

در برگ شکوفه این واحد کار، احادیثی از اولیای دین آمده است از دانش آموزان می خواهیم با کمک اولیاء خود در خصوص معنا و مفهوم آن تحقیق نموده و در چند سطر بنویسند و در کلاس برای دوستان خود

توضیح دهند. ۱- امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام می نویسد:

«پسرم هرگز در دنیا بنده کسی مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است.»

۲- امام حسین علیه السلام می فرماید: مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.



فعالیت شماره ۵: رنگ تفریح

الف) لطیفه

قصه‌ی خاله پیرزن

یکی بود یکی نبود، زیر گنبد کبود دهی بود. توی یک گوشه‌ی این ده، ته یک کوچه‌ی بن‌بست، کلبه‌ای بود. توی این کلبه‌ی نقلی، پیرزنی زندگی می‌کرد که بچه‌ها به او می‌گفتند: «خاله پیرزن». خاله پیرزن توی حیاط خانه‌اش باغچه‌ای داشت، وسط باغچه حوضچه‌ای داشت. کنار حوضچه درخت تنومندی قد کشیده بود که هر ساله زردآلوهای شیرینی می‌داد. بالای این درخت، زاغکی لانه کرده بود، تخم گذاشته و بچه‌هایش بدنیا آمده بودند. زاغک قصه‌ی ما زردآلو خیلی دوست داشت و هر روز به زردآلوهای خاله پیرزن ناخنک می‌زد. خاله پیرزن که زردآلوها را برای بچه‌های ده نگه می‌داشت از دست زاغک عاصی شده بود و شب و روز برای خلاص شدن از دست زاغک فکر می‌کرد. بالاخره خاله پیرزن چاره‌ی کار را پیدا کرد. رفت و تله‌ای آورد داخل آن قالب صابونی گذاشت و تله را کنار حوض گذاشت. زاغک بیچاره بی‌خبر از نقشه‌ی خاله پیرزن آمد تا قالب صابون را بردارد، اما تا روی تله نشست جفت پاهایش در تله گیر کرد. هر چه داد و فریاد زد و هر چه تقلا کرد، نتوانست فرار کند، خاله پیرزن که از پشت پنجره نگاه

می کرد، خوشحال شد. زاغک را با تله به خانه آورد. تله را از پاهایش جدا کرد و زاغک را در قفسی زندانی کرد. آن شب خاله پیرزن که از دست زاغک خیالش راحت شده بود با خیال راحت خوابش برد. نیمه های شب هوا طوفانی شد و باد و باران شدیدی گرفت. خاله پیرزن چفت در را نبسته بود. با طوفانی شدن هوا، در به هم کوبیده شد و چفت آن از بیرون بسته شد. با به هم خوردن در، خاله پیرزن از خواب پرید، اما دوباره به خواب رفت. او خبر نداشت که خودش نیز زندانی شده است. صبح روز بعد، خاله پیرزن با صدای جیک جیک جوجه های زاغک که شب را بدون مادر سر کرده بودند، از خواب بیدار شد و از پنجره نگاهی به حیاط انداخت. هوا آرام شده بود و آفتاب تازه زده بود و نماز خاله قضا شده بود.

خاله آهی کشید و به طرف در رفت ولی در بسته بود. هر چه سعی کرد نتوانست در را باز کند. سپس تیمم کرد و قضای نمازش را خواند. بعد به طرف پنجره رفت و پشت میله های رنگ و رو رفته ی پنجره نشست و به لانه ی زاغک چشم دوخت. ساعت ها گذشت، خاله پیرزن گرسنه اش شده بود، اما در خانه چیزی برای خوردن نداشت. هر چه منتظر شد کسی به سراغش نیامد. آن روز گذشت و کسی سراغ خاله پیرزن را نگرفت.

او که از گرسنگی و تشنگی نای حرف زدن نداشت به کنار قفس زاغک رفت و در آنجا دراز کشید، به امید اینکه بچه ها به سراغش بیایند. اما بچه ها مشغول بازی بودند. خاله، آن شب را به همین امید به صبح رساند. صبح از خواب بیدار شد اما نه نای بلند شدن داشت و نه نای حرف زدن، به سختی غلتی زد و دستش را روی قفس زاغک گذاشت و بی هوش شد.

بچه های همسایه که در کوچه بازی می کردند، از غیبت خاله نگران شدند و به در خانه اش آمدند. اما هر چه در زدند کسی در را باز نکرد، خاله از بیحالی صدایش در نمی آمد. بچه ها، نگران به خانه هایشان رفتند و ماجرا را برای مادران خود گفتند. همسایه ها به خانه ی خاله آمدند. ولی هر چه در زدند و داد و فریاد کردند صدایی نشنیدند. یکی از بچه ها به کمک بقیه، از بالای در به حیاط خانه رفت و از پشت پنجره داخل خانه را نگاه کرد خاله را دید که در گوشه ی خانه دراز کشیده است جیغ کشید و دوید و در حیاط را

باز کرد و همسایه‌ها را خبر کرد. همسایه‌ها چفت در را باز کردند و به داخل خانه ریختند و آبی به سر و صورتش زدند و او را به هوش آوردند و آب و غذا دادند. خاله‌پیرزن که حالش کمی بهتر شده بود به آرامی گفت: «در قفس را باز کنید و زاغک را آزاد کنید بچه‌هایش گرسنه و چشم به‌راه هستند. نکند از گرسنگی بمیرند.» بچه‌ها زاغک را آزاد کردند و زاغک خوشحال به طرف لانه‌اش پر کشید جوجه‌ها جیک جیک کنان و بال‌بال زنان با دهانی باز منتظر آمدن مادر بودند.

«نیلوفر فرخی»



ب) مسابقه

دعایی است به زبان عربی که در یک نماز دو رکعتی حداقل یک‌بار آن را می‌خوانیم. این دعا نقطه ندارد. آیا می‌دانید این کدام دعاست؟
جواب: «اللهم صل علی محمد و آل محمد»



ج) چیست آن : من کیستم؟

اولم این سرگاو، دومم آن سرگاو
سومم آخر روز، چهارمم دوم هنوز
جواب: گوزن

فعالیت شماره ۶: قصه خوانی



الف) دختر بیابان

پدر مرا حتماً می‌شناسید و نامش را شنیده‌اید. من دختر حاتم طایی هستم و نامم سَفّانه است. پدرم به خاطر بخشندگی‌اش مشهور شده و نامش ضرب‌المثل شده است: مثل حاتم طایی است، از حاتم بخشنده‌تر است. حاتم بخشی می‌کند و...

عرب‌های بیابانی هر گاه می‌خواستند مهمان‌داری کنند، جلوی خانه‌شان آتش روشن می‌کردند. آتش جلوی خانه ما هرگز خاموش نمی‌شد. در خانه ما روی هر مهمان غریب و آشنا باز بود و سفره‌مان همیشه با بهترین خوراکی‌هایی که داشتیم، جلوی مهمانان پهن بود. روزی تعدادی مهمان از راه رسیدند. گله گوسفندان و شترانمان در صحرا بود و فقط اسب پدرم در خانه بود؛ اسبی که به قول معروف عصای دست پدرم بود و بدون آن نمی‌توانست راه‌های دراز و طولانی بیابان را طی کند. اما مهمان رسیده بود و حاتم نمی‌توانست مهمانانش را گرسنه بگذارد. فوری دستور داد اسب را قربانی کنند و با گوشت آن برای مهمانان کباب پزند. تعجب نکنید. عرب‌های آن روزگار، گوشت اسب را مثل گوشت گوسفند کباب می‌کردند و می‌خوردند. پس از مرگ پدر، برادرم - عدی - جای او را گرفت و همچون او بخشنده و مهربان و مردم‌دار بود و باز به قول معروف دست‌پرورده همان بابا بود. وقتی پیامبر ﷺ مردم را به اسلام دعوت کرد، برادرم از ترس اینکه از قدرت و اعتبارش کم شود، به او ایمان نیاورد و به خدمتکارانش سفارش کرد:

«اگر دیدید لشکریان محمد برای جنگ با ما می‌آیند، فوری اسب‌ها را آماده کنید تا به طرف شام برویم.»

پیش بینی او درست از آب درآمد، یاران پیامبر، خانواده ما را به اسلام دعوت کردند؛ اما عدی سرپیچی کرد. چندی بعد، گروهی از سپاهیان محمد ﷺ در راه‌اند و به این طرف

می آیند. اسب‌ها فوری آماده شدند و برادرم با همراهانش در بیابان به سوی شام تاختند. وقتی آنان راه بیابان در پیش گرفتند، من در آنجا نبودم. بیابان، بزرگ و پهناور بود. از دور سوارانی را دیدم که با سرعت به طرف شام می تازند و آن طرف تر، جماعتی را دیدم که به سوی چادرها خانه‌های ما می روند.

تا چشم کار می کرد، بیابان بود و بیابان؛ خاک بود و ریگزار و بوته‌های خشکیده. فقط در اطراف چادرهای ما آبی و علفی پیدا می شد. تندتر کردم تا به خانه برسم. رسیدم. هیچ کس نبود؛ نه اسب‌ها؛ نه برادرم و نه مردان و زنان خانواده‌ام. تنها و سرگردان بودم که سپاهیان رسیدند. سراغ عدی را گرفتند.

گفتم: شاید همان‌ها باشند که به سوی افق می تازند؛ همان نقطه‌های سیاه؛ در آن سوی صحرا؛ که به شام می روند؛ شاید.

سپاهیان به سوی مدینه برگشتند و مرا همراهشان بردند. فرمانده سپاهیان، مرا نزد پیامبر برد و ماجرا را گفت. تا آن موقع او را ندیده بودم. اوصاف مردانگی و جوانمردی‌اش را بسیار شنیده بودم. از اخلاق خوب و مهربانی‌اش چیزهایی شنیده بودم. اما حالا با چشمان خودم می دیدم. با لطف و بزرگی سخن می گفت و مهربانانه نگاه می کرد. ساده بود؛ اما با شکوه بود. گزارش فرمانده را با متانت و وقار شنید و آرام رو به من کرد.

- کیستی؟

- دختر مردی هستم که سفره‌اش نزد مهمانانش باز بود، گرسنگان را سیر می کرد و مظلومان را یاری می داد. هنوز حرفم تمام نشده بود که گفت:

رهایش کنید. بگذارید آزاد باشد. پدرش بخشنده و مهربان و بزرگوار بود. او همچنان که گفته بود پیامبر شدم تا اخلاق را کامل کنم، در رفتار و عمل خودش اخلاق کریمانه داشت.

آزاد شدم. هم می توانستم به دیار خودم بروم و هم می توانستم به شام بروم؛ نزد برادرم و خانواده‌ام؛ اما نرفتم. همان جا ماندم؛ در مدینه. دلم پیش او بود. پای گریختن و رفتن نداشتم. رفتارش دل بسته‌ام کرده بود و اسلامش فکر و دلم را دگرگون نموده بود.

از پدرم آموخته بودم که آزاده باشم. آزادگی و اخلاق را بارها و بارها در رفتارش دیده بودم و حالا من نیز این شیوه را می پسندیدم. من اهل سر گذاشتن به پای بت‌های حقیر و سرباز

زدن از راه اخلاق و مردانگی نبودم. پس باید می رفتم نزد پیامبر و دلم را به اسلام می دادم و خدای محمد ﷺ را در سینه ام جا می دادم. رفتم به حضورش. به گرمی مرا پذیرفت. گفتم: به تو و به خدای تو ایمان دارم. هر چه بگویی، همان می کنم. پیامبر ﷺ خوشحال شد و اسلام مرا مبارک دانست و دعایم کرد. گفتم: حالا می خواهم بروم. باید بروم. حالا هر جا بروم، یک راز و یک گنج در دلم دارم. اجازه می فرمایید؟

- دعای من پشت سرتوست. کجا می روی؟

- می روم شام؛ پیش برادرم؛ عدی.

دستور داد شتری برایم آماده کنند. آب و غذا و سایر لوازم سفر نیز آماده شد و با کاروانی که به شام می رفت؛ هم سفر شدم. وقتی خبر رسید به شام، به گوش عدی رسید، فوری سراغم آمد. مرا که دید سلام کرد. روترش کردم و گفتم:

بد برادری هستی... خودت را نجات دادی و خواهرت را تنها گذاشتی. اسیر شدم. آیا این را از پدرت حاتم آموخته ای؟ آیا تو فرزند آن پدری؟!

نبودی. پیدایت نکردم. وقتی رفتیم، آنجا نبود. نمی دانم کجا بودی. ترسیدم همه مان اسیر شویم. باید اهالی قبیله را نجات می دادم؛ همه را نمی توانستم به خاطر تو، همه را به خطر بیندازم.

- اسیر شدم؛ ولی نه اینکه ناراضی و ناراحت باشم

- از کجا می آیی؟ چه کردی؟ کجا بودی؟

- پیش محمد ﷺ بودم؛ رسول خدا. او بهترین و برترین مردمان است؛ مهربان است؛ بیش از همه کسانی که دیده ام، شیفته اخلاق پدرتوست. نمی توانم اخلاق و رفتار و صفاتش را وصف کنم. همان دم که دیدمش، به او ایمان آوردم. در حضور خودش اسلام آوردم. و او آزادم گذاشت که هر جا می خواهم، بروم. حالا با شتر او به اینجا آمده ام؛ نزد تو؛ با کمک او؛ با دعای خیر او.

- تو ... تو اسلام آوردی... نزد او بودی... آزادت کرد... و به اینجا فرستاد...؟!

- آری برادر. تو هم برو. برو به مدینه. از بیابان، بزرگی را بیاموز و همچون باد صحرا به مدینه بتاز. برو. برو دست به دامانش بینداز، حاتم تر از حاتم، هموست.

چندی بعد، عدی رفت به مدینه، در حضور پیامبر ﷺ، اسلام آورد. عدی هم دلش را به محمد ﷺ داد و از او نور و ایمان ستاند. من و او تا آخر عمر سر به راه محمد ﷺ داشتیم.

«قاسم کریمی»

(ب) پیمان جوانمردی

پیامبر ﷺ سرش را بلند کرد. لبخندی روی لبانش نقش بسته بود. معلوم بود که خاطره‌ی شیرینی را به یاد آورده است.

مرد در مکه غریب بود. از یمن آمده بود. همه‌ی سرمایه‌ی خود را پارچه خریده و با سختی فراوان به مکه آورده بود تا بفروشد و پولی برای زن و بچه‌اش فراهم کند. عاص به پارچه‌ها نگاهی انداخت. جنس خوب و مرغوبی داشتند. به فروشنده گفت: «همه‌ی پارچه‌هایت را یک جا به من می‌فروشی؟»

مرد با خوش حالی گفت: «البته قربان. چرا نفروشم؟ من این پارچه‌ها را برای فروش آورده‌ام.»

- خب پس چرا ایستاده‌ای؟ همه را جمع کن و به خانه‌ی من بیاور.

مرد پارچه‌ها را بر دوش گذاشت و به دنبال عاص به راه افتاد.

خیلی طول نکشید که به خانه‌ی او رسید. جنس‌ها را تحویل داد و بیرون خانه منتظر ماند تا خریدار، پولش را بیاورد. اما از خریدار خبری نشد. مرد در زد. عاص بیرون آمد و پرسید: «چه کاری داری؟» مرد با خجالت گفت: «قربان. ببخشید، پارچه‌ها... فراموش کردید پولشان را پردازید.»

- تو از کدام پارچه‌ها حرف می‌زنی؟ مرد توضیح داد که عاص چگونه پارچه‌ها را پسندیده، و همه‌ی پارچه‌ها را یک جا خریده بود. اما عاص گفت: «این چیزهایی را که می‌گویی چرا من به یاد نمی‌آورم؟»

گفت و گو با مردی که این طور در روز روشن، دروغ می‌گفت فایده‌ای نداشت. نمی‌دانست چه کار کند و به کجا برود. هیچ کس را در آن شهر بزرگ نمی‌شناخت. عاص هم این را می‌دانست.

پُرسان پُرسان تعدادی از بزرگان قبیله‌ی بنی سَهَم را پیدا کرد. عاص یکی از مردان این قبیله بود. ماجرا را به آن‌ها گفت و از آن‌ها کمک خواست. اما هیچ کس کمکی به او نکرد. کسی نمی‌خواست فامیل خود را بگذارد و از یک غریبه حمایت کند. غریبه کنار کعبه نشست و چشم دوخت به کوه ابو قُبَیس که در آن نزدیکی با شکوه ایستاده بود. ناگهان فکری به نظرش رسید. بالای کوه رفت و با صدای بلند فریاد زد: «ای مردم مگه! آیا شما از همه‌ی مهمانان خودتان این طوری پذیرایی می‌کنید؟ همه‌ی کسانی که اطراف کعبه بودند، به سمت صدا برگشتند. مرد ادامه داد: «آیا در این شهر رسم است که مال و اموال غریبه‌ها را غضب کنند؟ آیا در بین شما کسی نیست که حق مرا بگیرد؟»

ژبیر بن عبدالمطلب آن جا بود. صدای مرد را که شنید، جلو رفت. چه اتفاقی افتاده است. چه کسی مال تو را غارت کرده است. عاص. عاص پسرواثل؟ بله خودش است. همه‌ی پارچه‌های مرا یک جا خرید. وقتی پولش را خواستم، نداد.

ژبیر خشمگین شد. او هم شهری خود را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست نمی‌شود با زبان خوش با او حرف زد. به مردیمنی گفت: «مدتی صبر کن. شاید بتوانم کمکت کنم.» بعد رویش را به سمت جوانی بیست‌ساله برگرداند و گفت: «محمّد ﷺ» هم اکنون نزد عموهایت برو و هر کدام را که یافتی بگو فوری نزد من بیایند. چشم عموجان، همین حالا می‌روم. جوان به راه افتاد. اما ژبیر هم بی‌کار نایستاد. نزد تعدادی از دوستان و هم‌شهری‌هایش رفت و پس از تعریف کردن ماجرای مردیمنی، گفت: «ما باید چاره‌ای بیندیشیم. تا چه وقت باید این کارها در شهر مقدس مگه ادامه داشته باشد؟»

عبدالله ابن جُدهان به او گفت: «به خانه‌ی من برویم تا در این مورد تصمیمی جدی بگیریم.» خیلی زود جمعیتی حدود ۲۰ تا ۳۰ نفر، در خانه‌ی عبدالله حاضر شدند. محمّد ﷺ هم با چند تا از عموهایش رسید.

هر کس چیزی گفت. ژبیر گفت: «پیش از این، سه نفر، که نام هر سه نفرشان فضل بود، پیمانی بستند به اسم **پیمان فضل‌ها** که از ستم دیدگان حمایت کنند. ما می‌توانیم دوباره این پیمان را زنده کنیم. ما باید با هم پیمان ببندیم که از افراد مظلوم، چه اهل مکه باشند، چه غریبه، حمایت کنیم و حق آن‌ها را از ستمگران بگیریم؛ حتی اگر به قیمت جانمان تمام شود.» همه

موافق بودند. دست‌ها را جلو آوردند و قسم خوردند که هیچ‌گاه پیمانشان را نشکنند و سپس به سوی خانه‌ی عاص به راه افتادند. عاص با دیدن این جوانمردان شجاع و مبارز، خیلی زود پول‌های مرد یمنی را به او تحویل داد. از آن پس در شهر مکه، هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد به کسی ستم کند.

همه منتظر بودند تا ببینند پیامبر ﷺ به یاد چه خاطره‌ای افتاده است. فرمود: «در خانه‌ی عبدالله جُدعان، در پیمانی شرکت کردم که آن را از گران‌بهاترین و کمیاب‌ترین کالاها هم بیشتر دوست دارم. اگر حالا، در زمان اسلام هم مرا به چنین پیمانی دعوت کنند، با کمال میل در آن شرکت می‌کنم.»

«قاسم کریمی»



فعالیت شماره ۷: نقل حکایت انتخاب آزادی



روزی یک گرگ لاغرو گرسنه، از کنار دهی می‌گذشت که ناگهان یک سگ چاقی را دید و از او پرسید: «ای هم‌نژاد، ممکن است بگویی که غذای روزانه‌ی خود را از کجا تهیه می‌کنی؟»

سگ گفت: «انسان‌ها به من غذا می‌دهند.»

گرگ گفت: «حتماً برای آن‌ها خیلی کار می‌کنی، نه؟»

سگ گفت: «نه، کار من سخت نیست. من فقط شب‌ها مواظب خانه‌های آن‌ها هستم.»

گرگ گفت: «پس فقط برای این کار به شما غذا می‌دهند؟ آیا می‌شود که من هم مثل تو از خانه‌های آن‌ها مراقبت کنم و در مقابل آن‌ها به من غذا بدهند؟ چون من غذای روزانه‌ی خود را به سختی پیدا می‌کنم.»

سگ گفت: «البته، بیا برویم تا صاحب من به تو نیز غذا بدهد.» گرگ خوش حال و خندان به دنبال سگ به راه افتاد. ناگهان متوجه شد که موهای گردن سگ ریخته است، پس از سگ

دلیل آن را پرسید: «سگ آهی کشید و گفت که دلیل آن قلاده‌ای است که صاحبم به گردن من بسته است، مگر تو نمی‌دانی که روزها مرا با زنجیر می‌بندند!»
 گرگ با تعجب گفت: «می‌بندند؟» و در جای خود ایستاد و گفت: «توبرو، موفق باشی. همان بهتر که لاغر بمانم تا به خاطر لقمه‌ای غذا اسیر دیگران باشم.»

«آرمیک خانبا یایی»



فعالیت شماره ۸: تهیه روزنامه دیواری

از دانش آموزان می‌خواهیم در قالب گروه‌های دلخواه تقسیم شده و در خصوص موضوع (آزادگان، آزادی). دفاع مقدس و.. (روزنامه دیواری تهیه نمایند و در پایان روزنامه دیواری تهیه شده در تابلوی اعلانات مدرسه نصب می‌شود.

فعالیت شماره ۹: دعوت از مهمان

در طول هفته‌ای که این واحد کار اجرا می‌شود با هماهنگی قبلی از یکی از آزادگان سرافراز و پاسداران ۸ سال دفاع مقدس جهت انجام سخنرانی و پرسش و نقل خاطره برای دانش آموزان دعوت به عمل می‌آوریم.

فعالیت شماره ۱۰: انجام پژوهش دانش آموزان

از دانش آموزان می‌خواهیم بصورت فردی یا گروهی درباره شخصیت‌های آزاده تاریخ تحقیق نموده و در یک یا چند صفحه نتایج آن را در کلاس ارائه نمایند.

- آزاد مردان عاشورا: حضرت اباعبدالله علیه السلام، حر، حضرت ابوالفضل علیه السلام، حبیب ابن مظاهر و ...

- آزاد مردان تاریخ معاصر: (امام خمینی ره)، مدرس، میرزا کوچک خان،

شیخ فضل‌اله‌نوری، تختی، گاندی و...

تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((آزادی))

دانش آموز عزیز، با کمک اولیاء یا بزرگترها معنا و مفهوم احادیث زیر را جمع آوری و در چند سطر نوشته به کلاس ارائه نمایند: امام علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام می نویسد:

پسرم هرگز در دنیا بنده کسی مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است.

امام حسین علیه السلام می فرماید: مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.



..... معنا و مفهوم احادیث:

This image shows a full page of primary-ruled paper. It features ten sets of horizontal lines across the page. Each set consists of three lines: a solid top line, a dashed middle line, and a solid bottom line. The lines are evenly spaced vertically, providing a guide for letter height and placement for young learners. There is no handwriting or other markings on the page.

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

★ من همه‌ی انسان‌ها را دوست دارم. ولی اگر کسی بخواهد مرا تحقیر کند، او را دوست ندارم.

★ کمک کردن به دیگران بسیار خوب است. ولی اگر کسی بخواهد با کمک کردن، سرمن منت بگذارد، من به کمک او هیچ نیازی ندارم.

★ مال و ثروت و استفاده از آن‌ها در زندگی و راحت بودن خوب است، ولی اگر برای به دست آوردن مال و ثروت ناچار شوم تن به خواری و پستی بدهم، دوست ندارم مال و ثروتی داشته باشم و نمی‌خواهم این‌طوری راحت باشم.

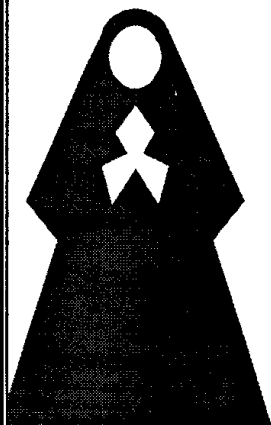
★ من تحقیر، منت، خواری، پستی و ذلت را دوست ندارم.

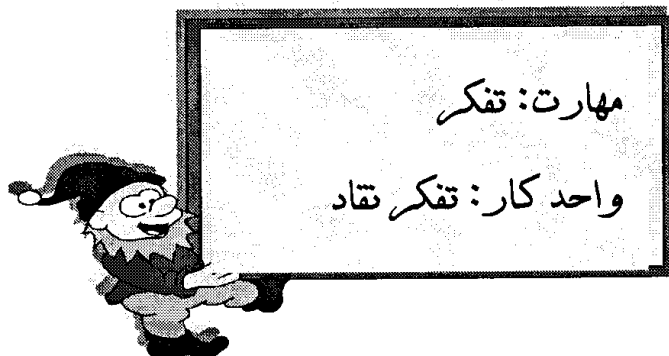
★ من، آزادی را دوست دارم و آن را بر همه چیز ترجیح می‌دهم.

★ امام حسین علیه السلام رهبر آزادگان جهان است.

او حتی مرگ همراه با آزادی را به زندگی همراه با ذلت ترجیح داد.

★ من پیرو «امام حسین علیه السلام» ام.





بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «تفکر نقاد» بدانیم.

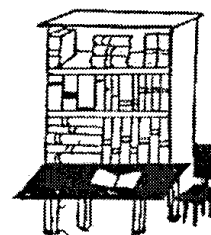
هدف:



۱- دانش آموز با تفکر نقادانه آشنا می گردد.

۲- دانش آموز به تفکر نقادانه می پردازد.

مبانی:



امام صادق علیه السلام:

«فکر و اندیشه، آینه خوبی‌ها و پوشاننده‌ی بدی‌ها و روشنی بخش دل‌ها و موجب خوشخویی و سعه صدر می شود. به وسیله تفکر، انسان به صلاح روز رستاخیز و پایان کارش آگاه می شود و بر علم و دانشش افزوده می گردد و هیچ عبادتی بالاتر از تفکر نیست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت است و تنها کسانی به این مقام می رسند که خداوند آنان را به نور معرفت و توحید و یزگی داده باشد.»^۱

نظام تربیتی اسلام بر تفکر صحیح استوار است و هدف آن است که تربیت شدگان این نظام اهل تفکر صحیح باشند و پیوسته بیندیشند، چنان که نمونه‌ی اعلائی که همه‌ی

جهت گیری های تربیتی باید به سوی او باشد - یعنی پیامبر گرامی اسلام ﷺ این گونه بود. امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) فرمود: «رسول خدا ﷺ همواره به تفکر مشغول بود.»^۲

بنابراین سیر تربیت باید به گونه ای باشد که انسان به تفکر صحیح راه یابد و اندیشیدن درست شاکله ی او شود تا زندگی حقیقی بر او رخ بنماید، زیرا نیروهای باطنی انسان و حیات حقیقی او با تفکر فعال می شود و با گشودن دریچه تفکر درهای حکمت و راهیابی به حقیقت بر او گشوده می شود. از این رو در اسلام، تفکر، زندگی دل و حیات قلب معرفی شده است. چنان که امیرمؤمنان (علیه السلام) فرموده است:

«اندیشیدن، زندگی دل بیناست.»^۳

تفکر اساس حیات انسان است. زیرا انسانیت انسان و ادراک او از عالم و آدم و پروردگار عالمیان و اتصالی که با حق برقرار می کند به نحوی تفکر است. با تفکر است که استعداد های پنهان آدمی از قوه به فعل در می آید و زمینه ی حرکت کمالی او فراهم می شود.

به بیان امام خمینی (ره):

«تفکر مفتاح ابواب معارف و کلید خزاین کمالات و علوم است و مقدمه ی لازمه ی حتمیّه ی سلوک انسان است»^۴

انسان جز با تفکر نمی تواند دریچه های معارف و حقایق را بر خود بگشاید و جز با تفکر نمی تواند به درستی سلوک نماید. علامه طباطبائی (ره) در این باره می نویسد:

«بی تردید زندگی انسان یک زندگی فکری است و جز با ادراک که فکر می نامیم قوام نمی یابد. و از لوازم بنای زندگی بر فکر این است که هر چه صحیحتر و تمامتر باشد، زندگی بهتر و محکمتر خواهد بود. بنابراین به هر سنت و آیینی پای بند باشیم و در هر راه رفته شده و یا ابتدایی که قدم برداریم، زندگی پابرجا مربوط به فکر صحیح و قیم و مبتنی به آن است و به هر اندازه که فکر صحیح باشد و از آن بهره گرفته شود، زندگی هم قوام و

۲- الموفقیات ص ۳۵۵

۳- اصول کافی جلد ۱ ص ۲۸

۴- چهل حدیث ص ۱۶۴

استقامت خواهد داشت.^۵ قرآن کریم که کتاب تربیت انسان است، مردمان را به تفکر می‌خواند و از پیروی کورکورانه و بدون تفکر پرهیز می‌دهد و درستی و سلامت و قوام زندگی را نتیجه‌ی تفکر صحیح معرفی می‌کند:

«بَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»
(زمر: ۱۸-۱۷)

«پس بندگان مرا مژده ده، آنان که سخنان را می‌شنوند و بهترین آن را پیروی می‌کنند، اینانند کسانی که خداوند راهشان نموده است. و ایشانند خردمندان.»

امام صادق (علیه السلام)، اولوا الالباب (خردمندان) را اهل تفکر معرفی کرده است.^۶

پس چون «انسان یک موجود متفکر است، یعنی با اندیشه کار می‌کند و با اندیشه زندگی می‌کند و اگر سود و زیانی می‌بیند از راه افکار و اندیشه‌اش بهره‌مند یا متضرر می‌شود، لذا وحی آسمانی که برای هدایت انسان آمد، می‌کوشد که از راه فکر، منافع مادی و معنوی او را به او تفهیم کند و هم‌چنین امور زیان‌بار به حال وی را هم برای او تشریح کند، تا هر چه در سعادت او نقش دارد، از راه فکر به او بفهماند و از راه دل در او شوقی ایجاد کند که با فکر بهفهمد و با دل به آن گرایش پیدا کند و هر چه به حال او زیان‌بار است از راه فکر توجیه‌اش کند که به زیان آن امر پی‌برد و از راه دل هم منزجر باشد. چون مهم‌ترین هدف نزول وحی الهی تربیت انسان است و تربیت انسان هم جز از راه فکر میسر نیست. زیرا انسان مانند درختی نیست که با آب و هوا تغذیه شود. مانند حیوان نیست که با مرتع و دامگاه رشد کند، بلکه موجودی است اندیشمند، تافکرش تأمین نشود، نمی‌توان او را هدایت کرد... چون انسان، همان طور که اشاره شد، موجودی است متفکر، اگر بخواهد منحرف گردد از راه فکر منحرف می‌شود و اگر بخواهد هدایت شود، از راه اندیشه و فکر هدایت می‌یابد. شیطان اگر بخواهد در انسان راه پیدا کند، تنها راه نفوذ شیطنیت، اندیشه اوست. خدا اگر

۵- تفسیر المیزان جلد ۵ ص ۲۵۴

۶- کنایة الاثر ص ۲۵۳

بخواهد شیطان را بریک انسان تبه کار مسلط کند از راه افکار و اندیشه اش، شیطنت را نسبت به او اغوا می کند و اگر خواست فرشتگان را به حمایت از مؤمن پارسا اعزام کند، آن ها را از راه فکر و اندیشه به حمایت مؤمن و ارسته اعزام می کند. انسان را جز قلمرو فکر و فهم و اندیشه راهی برای تکامل نیست.

دشمن انسان اگر بخواهد آسیبی برساند، از راه فکر وارد می شود، دوست اگر بخواهد سودی به او برساند، از راه اندیشه وارد می شود. لذا خدای سبحان تأیید فرشته ها را از راه اندیشه بیان می کند و دشمنی شیطان ها را هم از راه اندیشه بیان می کند و استدلال های قرآن کریم را هم که ضامن هدایت مردم است از راه اندیشه تبیین می کند.

برای تحصیل سعادت هیچ امری مهمتر از طرز تفکر صحیح او نیست.^۷

مجاری تفکر

در نظام تربیتی اسلام انسان ها به تفکر در «خداشناسی»، «انسان شناسی»، «جهان شناسی»، «تاریخ شناسی» و... دعوت می شوند. تا از این راه، زندگی این جهانی و زندگی آن جهانی شان اصلاح گردد و سیر از ظلمات به سوی نور و اتصاف به اسمای حسنی و صفات علیای الهی برایشان میسر شود.

تفکر صحیح در عظمت خداوند، آدمی را به مشیت الهی و اطاعت خدا وامی دارد؛ و اندیشیدن در عیب های نفس و آفات آن، آدمی را به اصلاح خود برمی انگیزد، و تفکر در اسرار عبادات و هدف های آن سبب می شود که در راه به جا آوردن درست و کامل آن ها تلاش نماید، و فکر کردن در درجات والای آخرت، انسان را به تحصیل آن ها وامی دارد، و اندیشیدن در احکام و مسایل شرعی آدمی را به عمل کردن بدان ها می خواند، و تفکر در اخلاق نیکو و خوی های پسندیده انسان را به کسب آن تشویق می کند و اندیشه در اخلاق زشت و خوی های ناپسند، انسان را به پرهیز از آن ها می خواند و...^۸ خلاصه آن که هیچ چیز چون تفکر راه سعادت این جهانی و آن جهانی را برانسان نمی گشاید.

۷- تفسیر موضوعی قرآن- جوادی آملی جلد ۴ ص ۹۵

۸- مرآة العقول جلد ۷ ص ۳۴۲

تفکر نقاد

در دنیای متلاطم و پرازچالش امروز که حق و باطل، درست و غلط، حقیقت و دروغ سخت به هم آمیخته‌اند، داشتن حس مهارت تشخیص آن‌ها از یکدیگر، رمز موفقیت در زندگی است. ذهن نقاد هر چیزی را به راحتی نمی‌پذیرد و یا رد نمی‌کند، بلکه ابتدا در مورد آن موضوع سؤال و استدلال می‌کند و سپس می‌پذیرد و یا رد می‌کند. داشتن تفکر نقادانه به انسان کمک می‌کند تا هنگام تصمیم‌گیری، مسأله را از جوانب مختلف، خوب بررسی و نقد کند، زیرا تفکر نقادانه بر پایه‌ی پرسیدن، کسب اطلاعات و استدلال قرار دارد و از تعصب و خودرایی به دور می‌باشد.

کسانی که فریب دیگران را می‌خورند، یادنگرفته‌اند که سؤال کنند و به عاقبت کار فکر کنند، برای مثال یک نوجوان دارای تفکر نقاد هنگام دعوت از او به جایی یا مجلسی می‌پرسد:

کی؟ کجا؟ با چه کسی؟ چرا؟ چه مدت؟

تفکر نقاد یکی از مهارت‌های زندگی است که خود زمینه‌ساز مهارت تصمیم‌گیری و حل مسأله است. لازم به ذکر است که تفکر نقاد با انتقاد فرق دارد، چرا که هدف از انتقاد، بازکردن نقاط ضعف و روشن کردن کمبودها و عیوب یک موضوع است ولی تفکر نقاد، نقد و بررسی همه‌ی جوانب، نکات مثبت و منفی موضوع و مقایسه‌ی آن‌ها با یکدیگر است. برای این که بتوان تصمیمی درست‌تر و منطقی‌تر گرفت.

تعریف تفکر نقاد

یک فرایند شناختی، فعال، هدفمند و سازمان یافته است که شخص با استفاده از آن به بررسی افکار و عقاید خود و دیگران و یا موقعیت‌های خاص می‌پردازد و با ارزیابی و تفسیر ماهرانه خود به درک و فهم روشن‌تر و بهتری پیرامون یک موضوع دست می‌یابد.

اصول تفکر نقادانه

۱- پرسشگری

پرسیدن سؤالات مناسب از خود و دیگران برای فهمیدن دقیق‌تر مطلب یا مسأله مطرح شده.

۲- اطلاعات

جمع آوری اطلاعات از منابع مختلف درباره‌ی مطلب یا مسأله مطرح شده.

۳- ارزیابی

بررسی و ارزیابی اطلاعات جمع آوری شده درباره مطلب یا مسأله مطرح شده و ارزش گذاری آنها.

۴- نتیجه گیری

در نظر گرفتن و انتخاب بهترین و صحیح ترین مفهوم یا راه حل برای مطلب یا مسأله مطرح شده.

راه کارهای پرورش تفکر نقاد:

- ۱- نسبت به امور و پدیده‌های اطرافمان، حساسیت و دقت بیشتری داشته باشیم.
- ۲- دیده‌ها، شنیده‌ها و مطالعه‌ی خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و به سادگی آنها را نپذیریم و یا رد نکنیم.
- ۳- درباره هر موضوعی با سؤالات مناسب و مرتبط اطلاعات بیشتری به دست آوریم.
- ۴- مسایل، معمولاً راه حل‌های متفاوتی دارند. تحمیل راه حل خود، یا تحمّل راه حل دیگران به عنوان یک راه حل قطعی، منطقی به نظر نمی‌رسد.
- ۵- درباره‌ی مسایل پیش آمده، فکر کنیم و دچار احساسات و هیجان‌های شدید و کاذب نشویم و از قضاوت عجولانه، تعصب و خودرایی درباره موضوعات مورد بحث اکیداً پرهیزیم.
- ۶- قبل از پاسخگویی به مسایل، فکر کرده سپس تصمیم گیری و عمل نماییم.
- ۷- مشوق خوبی برای مسؤولانه فکر کردن خود و دیگران به خصوص کودکان باشیم.
- ۸- از عقاید و نظرات خود دفاع معقولانه و منطقی کرده و زود تسلیم نشویم.
- ۹- به دیگران اجازه‌ی بحث و اظهار نظر درباره موضوعات مختلف را بدهیم.
- ۱۰- جلسات گفتگو درباره‌ی مسایل اجتماعی و یا روزمره در خانواده و مدرسه ترتیب داده و همه را به شرکت فعالانه در این جلسات تشویق کنیم.

۱۱- برای رشد تفکر نقادانه در کودکان و نوجوانان مطالعه زندگی نامه افراد نقاد مفید و مؤثر می باشد.

۱۲- فرایند تفکر کودکان و نوجوانان را بررسی و ارزیابی کنیم و در صورت نیاز از راهنمایی آنان دریغ نورزیم.

۱۳- به هر سؤالی به راحتی پاسخ نگوییم بلکه با سؤال کردن مناسب، مخاطب را در رسیدن به پاسخ کمک کنیم.

۱۴- در جلسات بحث و تبادل افکار از برچسب زدن، دستوردادن، سرزنش، نصیحت، قضاوت و مسخره کردن، فکر دیگران اکیداً پرهیز نماییم.

۱۵- با برقراری امنیت و آرامش روانی و عاطفی و احترام به عقاید و نظرات کودکان و نوجوانان آنان را به شرکت در بحث و بیان اظهار نظر ترغیب و تشویق نماییم.

۱۶- با طرح سؤالات مناسب درباره‌ی موضوعات مختلف در خانه و مدرسه نظرات دیگران را جویا شده و آنها را در بحث و گفتگو شرکت دهیم.

۱۷- بادقت و حوصله به نظرات دیگران در خانه و مدرسه گوش کنیم تا بتوانیم سؤالات مناسب آنها را برای نتیجه گیری صحیح تر راهنمایی کنیم.

۱۸- در صورت عدم مشارکت دیگران در بحث، شاید آنها موضوع را درک نکرده اند، بیشتر توضیح دهیم تا بتوانند حضور فعال تری داشته باشند.

۱۹- در مقابل سؤالی که از ما می کنند، پاسخ از قبل تعیین شده ای نداشته باشیم تا بهتر بتوانیم به نقد و بررسی و تجزیه و تحلیل موضوع پردازیم.



از قرآن بیاموزیم:

«... كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» (بقره: ۲۱۹)

«این چنین خدا آیاتش را برای شما روشن می گرداند، باشد که در کار دنیا و آخرت



بیندیشید.»

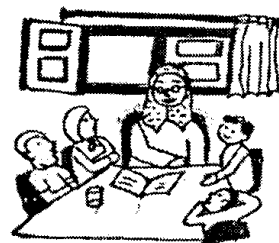
از بزرگان دین بیاموزیم:

امام علی علیه السلام:

- ✦ فکر کردن، مایه‌ی راه‌یابی است و غفلت موجب ره‌گم کردن. (میزان‌الحکمه: ۱۶۱۷۷)
- ✦ اندیشه کردن، موجب عبرت آموختن است و از لغزش ایمن می‌گرداند و احتیاط و هوشیاری به بار می‌آورد. (//: ۱۶۱۸۱)
- ✦ تمیزدادن ماندنی از رفتنی، از اشرف اندیشه‌هاست. (//: ۱۶۱۹۶)
- ✦ در وصف مؤمن می‌فرماید: وقتش (به‌عبادت) پراست و سپاسگزار و شکیباست و غرق در - اندیشه‌ی خویش می‌باشد. (//: ۱۶۲۰۲)
- ✦ هر که در آن چه آموخته است بسیار اندیشه کند، دانش خود را استوار گرداند و آنچه را نفهمیده است، بفهمد. (//: ۱۶۲۰۶)
- ✦ اندیشیدن درباره‌ی نعمت‌های خدا، نیکو عبادتی است. (//: ۱۶۲۵۱)
- ✦ هر که کم بخورد، اندیشه‌اش صاف گردد. (//: ۱۶۲۲۶)
- ✦ هر که زیاد درباره لذت‌ها بیندیشد، آن لذت‌ها براو چیره شود. (//: ۱۶۲۳۰)
- ✦ امام علی علیه السلام در سفارش به فرزند بزرگوارش امام حسن علیه السلام می‌فرماید: فرزندم! هرچند من به اندازه‌ی همه‌ی کسانی که پیش از من بوده‌اند، نزیسته‌ام، اما در کارهای آنان نظر کرده‌ام و در اخبار آن‌ها اندیشیده‌ام و در آثارشان سیر کرده‌ام، چندان که هم‌چون یکی از آنان شده‌ام و بلکه آن‌سان بر کارهایشان آگاهی یافته‌ام، که گویی با اولین و آخرین آن‌ها زندگی کرده‌ام. (//: ۱۶۲۳۱)
- ✦ در فقه‌الرضا آمده است: اندیشیدن، آینه‌ی توسست، بدی‌ها و خوبی‌هایت را نشانت می‌دهد. (//: ۱۶۲۰۹)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموز



فعالیت شماره ۱: قصه خوانی

گناه مرغ خانگی

روزی بود و روزگاری بود. یک روز یک باز شکاری ربا تیر زده بودند و پس از مقداری پرواز از هوا، افتاده بود و ناله می کرد و در آن نزدیکی یک مرغ خانگی به دانه خوردن مشغول بود. وقتی مرغ ناله باز شکاری را شنید نزدیک تر آمد و گفت: «انشاء الله بلا دور است، اگر کمکی از دست من برآید در خدمتگزاری حاضرم.»

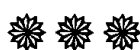
باز شکاری گفت: «اگر کمکی هم از دستت برآید نمی خواهم کاری بکنی. از من دور شو که هرگز من و تو نمی توانیم با هم بسازیم و هیچ از اخلاق تو خوشم نمی آید.» مرغ خانگی گفت: «خواهش می کنم کم لطفی نکنید، مگر من چه گناهی کرده ام که شما از دیدار من بیزار هستید؟» باز شکاری گفت: «عیب تو این است که نمک ناشناس هستی و از وفا و جوانمردی بویی نبرده ای و من شخصی بزرگ منش و جوانمردم و ننگ دارم از اینکه با مردم بی وفا آشنا باشم.» مرغ خانگی از این حرف تعجب کرد و گفت: «چرا بیخود به من تهمت می زنی و بی دلیل سخن می گویی، مگر از من چه بیوفایی دیده ای که این قدر در نظر تو بد هستم در صورتی که من مرغ اهلی هستم و تو وحشی هستی. جوانمرد کسی است که حرفش دلیل عاقلانه داشته باشد، به چه دلیل مرا بی وفا می دانی؟»

باز شکاری گفت: «علامت بیوفایی تو این است که آدمها درباره تو این قدر خوبی می کنند، آب و دانه می دهند، جا و منزل می دهند و شب و روز در پرورش و نگاهداری تو کوشش می کنند و تو از لطف و مهربانی آنها گوشه ای و توشه ای داری ولی بعد از همه اینها هر وقت که می خواهند تو را در طویله یا باغچه بگیرند از جلو آنها فرار می کنی، به این گوشه می دوی، از آن گوشه در می روی و از مرغهای وحشی بیشتر وحشیگری و غریبی

می‌کنی. حق نمک نمی‌شناسی و از ارباب خود می‌ترسی. ولی ما بازهای شکاری با اینکه جانوری وحشی هستیم همینکه چندروزی با کسی آشنا شدیم و الفت گرفتیم و از دست او نان و نمک خوردیم وفاداری به خرج می‌دهیم، برای آنها شکار می‌کنیم و هر قدر هم از ایشان دور باشیم به محض اینکه ما را صدا می‌کنند یا سوت می‌زنند فوری بر می‌گردیم و روی دست و شانه آنها می‌نشینیم و هیچ فرار نمی‌کنیم و از مرغهای اهلی هم خودمانی‌تر هستیم.» مرغ‌خانگی جواب داد: «حالا که با دلیل و برهان سخن گفتی جوابت را با دلیل و برهان می‌دهم: گاهی علت اینکه مردم یکدیگر را گناهکار می‌دانند و دیگری را بد می‌شمارند همین است که از دردهای دل یکدیگر خبر ندارند و همیشه ظاهر کار را در نظر می‌گیرند و یکطرفه قضاوت می‌کنند. توهم در حق من همین اشتباه را می‌کنی: تو فقط گریختن مرا دیده‌ای و از درد دل من خبر نداری، زیرا تو در برابر خوراکی که به تو می‌دهند شکاری می‌کنی و من در برابر خوراک که می‌خورم تخم می‌کنم، تا اینجا هر دو با هم مساوی هستیم... اما، علت باز آمدن تو و علت گریختن من این است که تو هرگز یک باز شکاری را بر سیخ کباب ندیده‌ای و ترس جان نداری و من بسیار مرغ‌خانگی را بر سیخ کباب و در ظرف بریان دیده‌ام و بیم جان دارم اگر تو نیز همجنسان خود را بر سیخ کباب و روی آتش می‌دیدی هرگز به آدمها نزدیک نمی‌شدی و اگر من بام به بام می‌گریزم تو کوه به کوه می‌گریختی. آیا این سخن را قبول نداری.»

باز شکاری انصاف داد و گفت: «راست می‌گویی، من فقط ظاهر کار را دیده بودم و از اینجا بر من معلوم شد که هرگز درباره مردم به ظاهر قضاوت نباید کرد. بسیار کارهای مردم هست که به نظر ما گناه ایشان است اما اگر حقیقت حالشان را بدانیم شاید بر آنها ببخشیم و بدانیم که حق با ایشان است.»

«مهدی آذری یزدی»





فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو

پس از نقل قصه گناه مرغ خانگی با طرح سؤالات زیر با دانش آموزان بحث و گفتگو می کنیم.

معنای تفکر:

۱- اندیشیدن و شیوه اندیشیدن

- تفکر فعالیت ذهنی عبارت است از پردازش اطلاعات، بهره گیری از ادراکات، مفاهیم، نمادها و تصاویر ذهنی.

- تفکر، جریانی است که در آن فرد کوشش می کند مشکلی را که با آن روبرو شده مشخص سازد و با استفاده از تجربیات قبلی خویش به حل آن اقدام نماید.

۲- معنی نقد:

ارزیابی و بررسی کردن بدو خوب چیزی.

۳- چگونه می توان یک موضوع یا رفتار را نقد کرد (نحوه نقد کردن):

- از طریق جمع آوری اطلاعات و کسب دانش در خصوص آن موضوع.

- استمراج نکات مثبت و منفی.

- فهرست دلایل رد یا اثبات یک موضوع.

- دوری جستن از هر گونه عناد و دشمنی.

- بررسی دقیق موضوع از طریق خوب دیدن، خوب شنیدن.

- تجزیه و تحلیل موضوع یا رفتار.

- بهره گیری از نقطه نظرات دیگران در جهت تکمیل و اصلاح.

- حساس و کنجکاو بودن نسبت به امور پیرامون.

۴- در چه زمینه هایی می شود نقد کرد.

- نقد یک بازی - نقد یک کتاب - نقد یک قصه - نقد یک نفر
- نقد یک نمایش - نقد یک فیلم - نقد یک سخنرانی - نقد یک رفتار
- نقد یک دعوا و اختلاف - نقد یک برخورد یا رفتار و ...

۵- نحوه‌ی تفکر نقاد و آثار آن:

- به سادگی رفتار یا عملی نپذیریم. - عدم قضاوت و ارزش نسبت به ظاهر یک رفتار.
- افزایش اعتماد به نفس در تکرار یک رفتار.
- پرهیز از تأثیر دادن عواطف و احساسات در خصوص موضوع.
- توانایی نه گفتن یا عدم پذیرش یک موضوع یا رفتار.
- تفکر نمودن قبل از انجام هر عملی.
- دفاع منطقی و درست نسبت به یک موضوع یا رفتار.
- پذیرش خطا و اشتباه خویش (انعطاف پذیری).
- تصمیم گیری صحیح. - احترام به افکار و اندیشه دیگران.
- ابتدا شنیدن و پس حرف زدن. - اصلاح فرایند تفکر فرد.



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



دانایی، زیبایی

یک روز ماهی سرخ
با غوک روبه رو شد؛
مثل همیشه دلخور
از قورقور او شد.
گفت: «ای سیاه بی ریخت
جای تو پیش من نیست؛
اینجا که رودخانه
یا جوی پرلجن نیست!
گوش مرا میازار
با آن صدای ناجور؛
قدری بکش خجالت
از این شنای ناجور.
خرچنگ با شنایش
پیش تو روسفید است؛
هم بانگ تو بد آهنگ،
هم شکل تو پلید است.
این باغبان تو را کاش
از باغ دور می کرد؛

ما را همیشه راحت
از قورقور می کرد؛
هی گفت و گفت ماهی،
هی غوک سرتکان داد؛
آن یک افاده ها کرد،
این یک ادب نشان داد.
تا آنکه خسته شد غوک
از بدزبانی او؛
آزرده شد دلش از
نامهربانی او.
گفت «ای رفیق نادان،
این طرز گفت و گو نیست؛
خوب و بد تو و من
اصلاً به رنگ و رو نیست.
این را بدان که گویند:
از ماست هر چه بر ماست.
زشت است هر که نادان،
زیاست هر که دانا است!»

«محمود کیانوش»

دوربین من

یه دوربین ساده دارم
حاضر و آماده دارم
عکس می گیرم
عکس یه زن یه زنیل
عکس یه مرد بیکار
بایه ییل.
عکس یه شهر خسته
پنجره هاش با شیشه شکسته
از همه جا صدا، صدا
تق و توق
یه آسمون سُربی
گم شده در دود و فلز
جیغ و بوق
عکس یه راننده بی حوصله
پای چراغ قرمز
عکس یه دختر بچه بایه کاسه
که مثل یه پرنده،
در وسط پیاده رو، کرده کز
دلم می خواست شهرمون،
تو عکس من قشنگ بود
هر جا که ماشین می دیدم،
کنارش، یه باغ رنگارنگ بود

دیو و دد

های و هوی
تق و توق
قیل و قال
دود و بوق
در خیابانهای ما
قحطی آرامش است
درنگاه مردمان
آرزوی لحظه ای آسایش است
بُرده از یاد آسمان
معنی پروانه و پرواز را
دیو دد و قیل و قال
بی گمان بلعیده هر احساس را
ساز را. آواز را.
می روم با پرچم سبز درخت
آسمان پاک را پیدا کنم
می روم با عطر گل، بانگ خروس
شهر را زیبا کنم.
«اسدالله شعبانی»

اسب چوبی

اسب چوبی قشنگ،
ای که بی آب و علف
پیشه ور ساخت تورا
تا که زیبا بشوی
نتوانست ولسی
تا بتازی همه جا
یا اگر موج زنان
سراگر گاه به گاه
پا اگر از سر جا
گوش اگر خوب تکان
پوزه‌ات در شب و روز
سُم صدایی نکند
پس تو آخر به چه چیز
تن بی جان تو هست
اسب من غصه نخور.
می‌دهم، تا بدهیم

صاحبِ زین و یراق،
مانده‌ای گنج اتاق؛
گوش و دُم داد به تو؛
یال و سُم داد به تو.
که تورا جان بدهد؛
به تو میدان بدهد.
مثل پرچم نشود؛
راست یا خم نشود؛
ذره‌ای جُم نخورد،
گاه با دُم نخورد،
نشود بازاگر،
در تک و تازاگر،
خوشی، ای اسب قشنگ؟
مثل یک تگه سنگ،
با خیالم به تو جان
در اتاقم جَـوَلان.

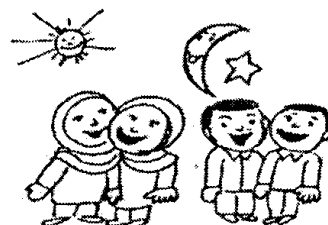
«محمود کیانوش»

فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

در برگ شکوفه این واحد کار چند بیت شعر آمده است از دانش آموزان می خواهیم با کمک اولیا یا بزرگترها اشعار موردنظر را نقد نموده و با ذکر یک یا چند دلیل در محل مربوطه بنویسند.



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف) احتیاط روباه

روزی بود و روزگاری بود. صیادی برای شکار به صحرا رفته بود. از دور روباه چاق و خوش رنگی را دید و دنبال او راه افتاد تا روباه به سوراخ خود رفت و صیاد خانه روباه را یاد گرفت.

آن وقت صیاد در نزدیک خانه روباه چاله ای کند و لاشه یک مرغابی را که آورده بود در آن انداخت و سرچاله را با خس و خاشاک پوشانید و خودش پشت تپه ای به کمین نشست و فکر کرد که عاقبت روباه بیرون می آید و بوی گوشت او را به طرف چاله می کشد و گرفتارش می کنم و پوست نرم و لطیف او را به قیمت خوبی خواهم فروخت.

هنوز ساعتی نگذشته بود که روباه از سوراخ بیرون آمد و دنبال بوی لاشه آمد تا لب چاله، بعد ایستاد و با خود فکر کرد: «دراینکه بوی گوشت می آید حرفی نیست. گوشت هم خیلی خوراک خوبی است، این هم به جای خود صحیح است. من هم خیلی گرسنه هستم، این هم مطلبی است. شکی هم ندارم که هر چه هست زیر این خس و خاشاک است. ولی چیزی که هست ممکن هست که اینجا حیوانی مرده باشد و بعد این خارها و علفها را باد روی او ریخته باشد. این هم ممکن است که یک شکارچی در اینجا تله گذاشته باشد. و چون همه مرا یک حیوان زیرک و باهوش می دانند اگر به طمع یک شکم خوراک در تله بیفتم برای من ننگ است. پس شرط عقل این است که احتیاط کنم و از خیر این چیزی که در آن احتمال خطر هست بگذرم و دنبال چیزهایی بروم که بدانم در آن اشتباهی نمی کنم.»

روباه این فکر را کرد و از خیر آن خوراک گذشت و راه سلامت پیش گرفت و رفت. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که پلنگ گرسنه‌ای از کوه پایین آمد و دنبال بوی مرغابی به سرگودال سرپوشیده رسید و به طمع گوشت بی احتیاط پیش دوید و خود را در گودال انداخت و با اینکه از افتادن دست و پایش درد گرفته بود به خوردن مشغول شد.

همین که صیاد صدای افتادن جانور را در چاله شنید فکر کرد که روباه در تله افتاده و چنین در فکر روباه بود که اصلاً احتمال اشتباه را نداد و با عجله و بی احتیاط جلو دوید و خود را به چاله رسانید و برای گرفتن روباه جلو رفت. اما پلنگ گرسنه و خشمناک با یک حرکت برجست و با چنگال و دندان خود صیاد را هلاک کرد.

اگر صیاد هم مثل روباه دقت و احتیاط کرده بود و احتمال خطر داده بود پلنگ را با روباه اشتباه نمی کرد و جان خود را به باد نمی داد.

«مهدی آذریزدی»



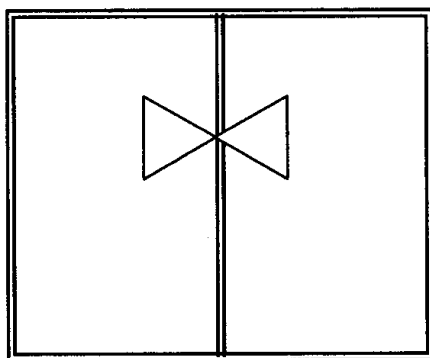
ب) مسابقه

۱۰ سکه را به نحوی در ۳ لیوان تقسیم کنید که در نهایت در ۲ لیوان و هر کدام ۵ سکه باشد در حالی که در هر ۳ لیوان سکه وجود داشته باشد.

جواب: در یک لیوان ۵ سکه قرار می دهیم و در دوتای دیگری، یکی ۳ تا و در سومی ۲ تا و در پایان، لیوان دومی و سومی را داخل هم قرار می دهیم که در ۲ لیوان و در هر کدام ۵ سکه قرار گیرد.

د) چیست این؟

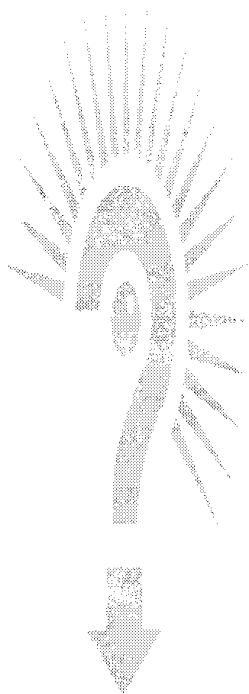
جواب: این آسانسور است و فردی که در داخل آن قرار گرفته، پایبانش در درب آسانسور گیر کرده است.



ج) چیستان : تو کیستی؟

نا آشنا با من
 یا آشنا هستی؟
 حرفی بزن با من
 اهل کجا هستی؟
 گاهی جلو هستی
 گاهی به دنبالم
 با کارهای تو
 من شاد و خوشحالم
 گاهی بلندی، گاه
 کوتاه قدم هستی
 آخر بگو خوبی
 یا آن که بد هستی!
 در فکر تقلیدی
 از کارهای من
 پامی گذاری تو
 برجای پای من
 تو پایه پای من
 هر روز در راهی!
 آخر ندانستم
 از من چه می خواهی

«جعفر ابراهیمی»





فعالیت شماره ۶: قصه گویی

خروسم باز هم قوقولی قوقو می کند

مادرم را هرگز ندیده بودم؛ موقع به دنیا آوردن من رفته بود و پدرم هم دو سال بعد از او... از وقتی به یاد آوردم، پیش پدر بزرگ و مادر بزرگم زندگی کرده بودم. آن سال تابستان، خاله و شوهر خاله‌ام با بچه‌هاشان که برای چند روز به خانه‌ی ما آمدند، جوجه خروس رنگارنگی برایم آوردند. وقتی داشتند می‌رفتند، شوهر خاله‌ام گفت: «مواظب باش یکهو خروست نرود توی کوچه، آشغالی، نجاستی، چیزی بخوردها...»

پرسیدم: «چرا؟ برای چه؟ تازه مگر خروس از این چیزها هم می‌خورد؟» شوهر خاله‌ام گفت: «بله که می‌خورد. چه جور هم! ولی بعدش وحشی می‌شود. تازه هر بار که گوشت حیوان مرده یا از این چیزها خورد، تا چند روز خوردن گوشتش حرام است.» آخرهای تابستان بود که نامه‌ای برایمان رسید؛ عمه‌ام با خانواده‌اش، از تهران برای دو هفته به خانه‌ی ما آمدند.

مادر بزرگم گفت: «آخی... الهی قربان بچه‌هایم بروم که یک سال است ندیده‌امشان؛ حالا ببین چقدر بزرگ شده‌اند.» بعد رو به من کرد و ادامه داد: «دخترم! نکند مثل پارسال با بچه‌های عمه‌ات دعوا بکنی‌ها... خوب نیست. آن وقت می‌گویند اینها دهاتی هستند و تربیت ندارند. باید با آنها با ادب باشی...» دلم می‌خواست این دو هفته زودتر بیاید و برود.... عید بود. بابا بزرگ یک بیست تومانی نوبه من داد، برای عیدی. بعد دو تا هزار تومانی کنار گذاشت و به مادر بزرگم گفت: «اینها هم عیدی فرزانه و دو تا بچه‌اش.»

مادر بزرگم گفت: «وا! ... بیشتر می‌گذاشتی مرد! بچه‌ام از خانه و شهرش دوراست.» پدر بزرگم گفت: «ندارم بیشتر. آنها وضعشان خوب است؛ به این چیزها احتیاج ندارند که...» مادر

بزرگ گفت: «باشد، هر چه باشد بچه‌مان است؛ عیدی ما برایش مزه‌ی دیگری دارد. تازه آن وقت فک و فامیل ناصر می‌گویند که ما نداریم تا برای بچه‌مان عیدی درست و حسابی بدهیم، بچه‌ام سرشکسته می‌شود...»

دست بابا بزرگم را گرفتم و کشیدم. رویش را به طرف من برگرداند. سرم را پایین انداختم و در حالی که به بیست تومانی نگاه می‌کردم، گفتم: «بابا بزرگ! به فرزاد و فهمیه نفری ۵۰۰ تومان عیدی می‌دهی، به من ۲۰ تومان؟!»

پدر بزرگم خندید و گفت: «لا اله الا.. حالا این بچه هم برای ما بهانه می‌گیرد. آخر دختر جان تو همیشه پیش ما هستی؛ هر چه بخواهی خودم برایت می‌خرم؛ اما آنها دورند، غریبند، زشت است پیش فامیلهایشان.»

گفتم: «ولی تو هیچ وقتی چیزهایی را که فرزاد و فهمیه دارند، برای من نمی‌خری. من هیچ وقت چیزهایی را که آنها حرفشان را می‌زنند، ندیده‌ام. آنها خودشان پولدارند...»

پدر بزرگم گفت: «عیب ندارد بابا جان؛ عیب ندارد.»

نزدیک بود بزنم زیر گریه بیست تومانی را جلوی آنها گذاشتم و گفتم: «نمی‌خواهم! او! چه لوس شده این دختر...»

من دیگر از اتاق بیرون دویده بودم و بقیه حرفهایشان را نمی‌شنیدم... بلند شدم و رفتم کنار پنجره و کوچه را نگاه کردم. کنار جوی آب چیزی توجهم را جلب کرد. لب جوی، خونی بود و چیزی توی آن افتاده بود. بیشتر که دقت کردم، دیدم لاشه‌ی خونی یک گنجشک است. حالم به هم خورد و بیشتر از پیش غصه‌ام شد. از کنار پنجره دور شدم و به حیاط رفتم، پیش خروس رنگارنگم که حالا حسابی بزرگ شده بود و قوقولی قوقوی قشنگی می‌کرد. مرا که دید؛ خیال می‌کرد غذا برایش برده‌ام؛ اما دستم خالی بود. با دیدن خروس، آمدن عمه و بچه‌هایش و گنجشک مرده را فراموش کردم و پریدم و گرفتمش توی بغلم. دستم را کشیدم روی پره‌ای نارنجی و طلایی گردنش، که گردنش را

دراز کرد روی بازویم و یجوری نگاهم کرد. بعد، کم کم چشمهایش را بست. یکی دو دقیقه که گذشت، پرش دادم توی هوا و او پر زنان روی زمین افتاد و گردنش را سیخ کرد. پایم را بردم جلوی نوکش و تندی عقب کشیدم. موهای گردنش سیخ شدند و او بالهایش را باز کرد و پائین آورد، و به طرفم آمد. پایم را باز جلو بردم و او تا آمد نوکش بزند آن را عقب کشیدم و دویدم. خروس هم دنبالم دوید. بازی همیشگی مان بود و من، کم کم داشت یادم می رفت که قرار است عمه فرزانه و خانواده اش به خانه مان بیایند که زنگ در به صدا درآمد.

فرزاد خروس را بغل کرده بود و از پشت شیشه‌ی در نگاهم می کرد. فهمیه داشت می خندید. مشتم را به در کوبیدم و داد زدم: «یالا در را باز کنید.»

فهمیه زبانش را برایم در آورد. دوباره با مشتم به در کوبیدم. فرزاد گردن خروس را محکم چسبیده بود. فهمیه باز خندید و تاج خروس را گرفت و کشید. فرزاد هم زد زیر خنده و از زور خنده گردن خروس را ول کرد. باز با مشتم به در کوبیدم و داد زدم. فرزاد و فهمیه غش و ریه می رفتند و برایم زبان در می آوردند. فهمیه دوباره تاج خروس را کشید. خروس یکهو خودش را از دست فرزاد بیرون کشاند و روی سر فهمیه پرید و شروع کرد به نوک زدن. فهمیه جیغ کشید و دوید. فرزاد خودش را روی خروس انداخت و گردنش را گرفت.

محکم بر در کوبیدم. فرزاد، گردن خروس را گرفته بود و با حرص توی سرش می زد. فهمیه هم، همانطور که گریه می کرد، پره‌ای خروس را می کشید. تا دو تا مشتم را محکم کوبیدم وسط شیشه‌ها، خرده شیشه‌ها با خون با اطراف پاشیدند و من، قبل از اینکه از حال بروم، برای لحظه‌ای صورت‌های بهت زده‌ی فرزاد و فهمیه را دیدم.

در رختخواب بودم و هر دو تا دستهایم باند پیچی شده بود. بلند شدم و نشستم. همه دور سفره نشسته بودند و نهار می خورند: چلوخورشت قورمه سبزی. بلند که شدم، پدر بزرگ مرا دید و گفت: «پا شدی دخترم؟ حالت خوب است؟ دستهایت که درد نمی کند؟» دستهایم خیل درد می کرد، می سوخت.

عمّه فرزانه گفت: «این چه کاری بود که کردی دختر؟! مگر عقل از سرت پریده بود؟»
 فرزند خنده‌ای کرد و گفت: «مگر تو شوخی حالت نمی‌شود؟» و فهمیه ادامه داد: «مثل دیوانه‌ها زدی تو شیشه. نگفتی خرده شیشه می‌پاشد به چشم‌های ما...» و با اخم رویش را از من برگرداند. به همه شان نگاه کردم؛ ولی هیچ حرفی نزد. آقا ناصر که تند تند غذا می‌خورد و لقمه‌ها را، شاید نجویده قورت می‌داد، زل زد توی چشم‌هایم و گفت: «خودش هم مثل خروش و حشی است.»

مادر بزرگ گفت: «د... آقا ناصر! حالا یک کاری کرده، شما دیگر ببخشش. این حرف‌ها را بهش نزن.»

دوباره رفتم زیر لحاف. پدر بزرگ گفت: «نهار نمی‌خوری؟ مگر گرسنه‌ات نیست؟ بیا من قاشق قاشق توی دهانت می‌گذارم. بیا دخترم.»

تکان نخوردم. آقا ناصر گفت: «این خروس راستی راستی و حشی است‌ها... می‌گویم یک روزی کاری دستان می‌دهد.»

از پنجره به حیاط نگاه کردم که خروسم داشت در آن می‌گشت. چقدر دلم می‌خواست که می‌پرید و چن تا نوک هم به سر آقا ناصر می‌زد.

آقا ناصر باز گفت: «ولی می‌گویم خیلی پروار است‌ها... اگر بیشتر از این نگهش دارید، پیر می‌شود و گوشتش ناپز می‌شود.»

از جا پریدم و داد زدم: «به شما چه؟ به شما چه؟ خروس مال من است. گوشتش هر چه بشود، به کسی مربوط نیست. این خروس خوردنی نیست.»

آقا ناصر سرم داد زد: «ساکت بچه! راستی راستی که دیوانه‌ای و بی‌تریتی.»

مادر بزرگ گفت: «بی‌ادب شدی‌ها... این چه طرز حرف زدن با بزرگتر است؟ تازه راست می‌گوید. حیف همه‌چه خروسی نیست که حرام بشود؟ هر چی هم که بماند و حشی تر می‌شود. داشت بچه‌ام فهمیه را می‌کشت، باید سرش را برید...»

پدر بزرگم گفت: «خیلی خب، خیلی خب، حالا بعداً حرفش را می‌زنیم. نهارتان را بخورید؛ سرد می‌شود.» داد زدم: «من نمی‌گذارم کسی به خروسم دست بزند. نمی‌گذارم، نمی‌گذارم.» و در همان حال دست‌هایم را محکم کوبیدم روی زانوهایم... درد چنان در بدنم پیچید که همه چیز در نظرم تیره و تار شد و فریادم به آسمان بلند شد.

مادر بزرگم داد زد: «یا اباالفضل! چکار می‌کنی بچه؟!»

عمه فرزانه گفت: «طفلکی! بچه که پدر و مادر بالای سرش نباشد، همین است دیگر...»

توی رختخواب دراز کشیده بودم و گریه می‌کردم. پدر بزرگم آمد بالای سرم نشست، دستی به سرم کشید و یواشکی گفت: «عیب ندارد، عیب ندارد. آخر اینها مهمانند. بعداً می‌روند و می‌گویند یک خروس مردنی را از ما دریغ کردند. آبرویمان پیش فامیلهایشان می‌رود. خودم برایت یک جوجه خروس خوشگل می‌خرم...»

پدر بزرگ مرتب حرف می‌زد؛ ولی من گوشم به وعده و وعیدهای او نبود. نگاهم از دستهای باندپیچی شده‌ام که حالا داشت بیشتر و بیشتر خونی می‌شد، سرخورد به سفره و گوشتهایی که توی ظرف خورشت بود، و ناگهان مرده‌ی خون‌آلود گنجشکی که توی جوی کوجه‌مان افتاده بود را، به یاد آوردم.

فرزاد و آقا ناصر، در حیاط دنبال خروسم می‌دویدند؛ ولی من خیالم راحت بود. وقتی آنها خروس را گرفتند. از توی رختخواب بلند شدم و رفتم حیاط، کنار پدر بزرگم ایستادم.

پدر بزرگ دستی به سرم کشید و گفت: «تو برو بخواب.»

خودم را به آن راه زدم و پرسیدم: «چکار می‌خواهند بکنند بابا؟»

گفت: «هیچی، هیچی، تو برو بخواب.»

پرسیدم: «می‌خواهند سرخروس را ببرند؟»

آقا ناصر، که حالا خروس را در بغل گرفته بود و نفس زنان سر او را توی حوض می‌کرد و در می‌آورد، گفت: آره بچه! می‌خواهم این خروس وحشی را آب بدهم و سرش را ببرم تا دیگر کسی را نوک نزنند.»

بلند خندیدم و گفتم: «اما نمی‌شود!»

آقا ناصر با حیرت گفت: «چرا؟ چرا نمی‌شود؟ چطور نمی‌شود؟»

گفت: «نمی‌شود چون گوشتش حرام است.»

آقا ناصر قاه قاه خندید. پدر بزرگ متعجب پرسید: «یعنی چی که حرام است؟» و آقا ناصر گفت: «کی تا حالا شنیده که گوشت مرغ و خروس حرام باشه؟»

گفتم: «حرام است. برای اینکه گوشت حیوان مرده خورده. وقتی خروس گوشت حیوان مرده بخورد، تا چند روز خوردنش حرام می‌شود. خروس من هم، دیشب گوشت گنجشک مرده خورده؛ خودم بهش دادم.» و پیروزمندانه آنها را نگاه کردم. خروسم در بغل آقا ناصر بال بال می‌زد. به طرفش رفتم تا مرا ببیند و آرام شود. آقا ناصر بهت زده ایستاده بود و مرا نگاه می‌کرد. ناگهان تکان تندی خورد و قهقهه زنان گفت: «داری کلک می‌زنی بابا. من این حرفها سرم نمی‌شه.» و خروسم را زد زمین، یک پایش را گذاشت روی بالهایش و چاقو را دم گردنش...

پدر بزرگ جلو دوید و گفت: «نه آقا ناصر نه...» و دستهای او را گرفت. آقا ناصر لحظه‌ای بی حرکت ماند، بعد تکانی به خود داد، چاقو را به زمین انداخت و با عصبانیت به طرف خانه رفت.

خروسم پرید و باز مثل همیشه قوقولی قوقوی بلندی سر داد.

پدر بزرگ جلو آمد و دستی به سرم کشید و گفت: «خوب خروست را نجات دادی‌ها.» و خندید.

به صورتش نگاه کردم و خندیدم. پدر بزرگ سرش را به گوشم نزدیک کرد و گفت: «اما میان خودمان باشد، با یک بار گوشت مردار خوردن که گوشت مرغ و خروس حرام نمی‌شود.»

سرم را بلند کردم و با تعجب و ترس به صورت پدر بزرگ نگاه کردم و گفتم: «پس...» او بلند بلند خندید و گفت: «گفتم که ... میان خودمان باشد.» من هم خندیدم و به خروسم که در حیاط می‌چرخید نگاه کردم. به زودی آنها به تهران برمی‌گشتند



فعالیت شماره ۷: نقد و بررسی یک حکایت

این حکایت زیر را برای دانش آموزان می‌خوانیم و از آنان می‌خواهیم نظرشان را درباره‌ی صحیح یا غلط بودن هر یک از رفتارها بیان نمایند، همچنین این قصه را به رفتارهای خانه و مدرسه نیز تعمیم بدهیم و نظرات دانش آموزان را بگیریم.

حکایت امین و امیر

بچه‌های خوبم سلام

آیا می‌خواهید سری به امین و امیر بزنیم که در کلاس پنجم دبستان شهیدان اسلام درس می‌خوانند پس آماده باشید.

- امین با اجازه و اطلاع مادرش به دنبال امیر آمد که با هم به مدرسه بروند که درزد، متوجه شد که امیر هنوز خواب است. امیر با عجله بیدار شد و چون دیر شده بود زود لباس‌هایش را پوشید و بدون اینکه صبحانه بخورد کیفش را دست گرفت و راه افتاد. در خیابان هم امیر دائم فریاد می‌زد که امین بدو تا زودتر به مدرسه برسیم و کمی در حیاط مدرسه بازی کنیم:

اما امین می‌گفت بهتر است در کوچه با دقت بیشتری حرکت کنیم تا مزاحم مردم نشویم. از خیابان هم که می‌خواستند عبور کنند باز امیر جستی زد و در حالی که چراغ راهنما قرمز بود از خیابان دوید و رد شد. اما نزدیک بود به یک موتورسیکلت برخورد. امین که ناراحت شده بود تا از خیابان رد شد دید امیر از فروشنده دوره‌گردی که پیاده ایستاده بود کمی لواشک خرید و باز هم به سرعت به طرف مدرسه دوید.

وقتی که به مدرسه رسیدند زنگ خورده و همه به کلاس رفته بودند آقای ناظم از امین و امیر پرسید: چرا دیر آمدید؟ امیر گفت آقا اجازه، داشتیم از خیابان رد می‌شدیم افتادیم توی جوی آب و لباس‌هایم خیس شد، برگشتیم تا لباس‌هایم را عوض کنیم دیر شد. ببخشید. امین هم گفت: امروز کمی دیرتر راه افتادم امیدوارم دیگر تکرار نشود. آقای ناظم نگاهی کرد و گفت: «بروید اما دیگر تکرار نشود.» موقع ورود، امیر در کلاس را باز کرد و وارد شد و رفت

سرجایش نشست. امین هم درزد و سلام کرد و از خانم معلم اجازه گرفت تا برود بنشیند. خانم معلم هم حال و احوال امین را پرسید و به او اجازه داد تا بنشیند.

فعالیت شماره ۸: جدول خود ارزیابی

جدول ذیل که شامل یک سری از رفتارها می باشد در اختیار دانش آموزان قرار داده و از آنها می خواهیم در پایان هر روز قبل از خوابیدن مروری به جدول داشته و موارد را بررسی نموده و به هر رفتاری که درست انجام داده یک علامت (+) و هر رفتاری را که درست انجام نداده و یا غلط انجام داده یک علامت (-) بگذارند در پایان هفته با جمع آن و محاسبه امتیاز آن، نسبت به رفتار خود ارزشیابی به عمل آورند.

جدول عمل سنج (ارزیابی)							
شنبه	۱شنبه	۲شنبه	۳شنبه	۴شنبه	۵شنبه	جمعه	عمل یا رفتار مورد نظر
							۱ به موقع از خواب بیدار شدن
							۲ وضو گرفتن و نماز خواندن
							۳ خوردن صبحانه با آرامش
							۴ لباس پوشیدن و آماده نمودن کیف مدرسه
							۵ به موقع وارد مدرسه شدن
							۶ آماده نمودن درس و تکالیف مدرسه
							۷ حرکت مناسب و با آرامش در راه مدرسه
							۸ بدون اجازه حرف زدن یا خارج شدن
							۹ برخورد مناسب و خوش با دوستان
							۱۰ کمک و مساعدت نسبت به دوستان
							۱۱ عبور از خیابان و از محل های خط کشی و توجه به چراغ راهنمایی
							۱۲ رعایت بهداشت فردی (دست، صورت)
							۱۳ استفاده از وسایل شخصی
							۱۴ کمک نمودن به خانواده در منزل
							۱۵ دیدار بزرگترها، بستگان و آشنایان
							۱۶ شستن لباس و حمام کردن در طول هفته
							جمع رفتارهای صورت گرفته به هر رفتار درست ۵ امتیاز و به رفتار نادرست ۱ امتیاز بدهید و به صورت روزانه جمع نمایید.

فعالیت شماره ۹: نقد و بررسی یک فیلم یا کارتون

به منظور پرورش روحیه نقادی در کودکان از دانش آموزان می‌خواهیم یک برنامه تلویزیونی (برنامه کودک) یا یک فیلم یا کارتون را مشاهده نموده و با توجه موارد زیر فیلم، کارتون یا برنامه مورد نظر را نقد نمائید.

- جذابیت، آیا فیلم مورد نظر برای آنها جالب بوده است (دلایل)
- پیام و محتوی، پیام این فیلم یا کارتون چه بوده است؟
- آیا در فیلم یا کارتون مورد نظر از کلمات یا رفتارهای نامناسب استفاده شده است؟
- رفتارهای مثبت در این فیلم یا کارتون چه بوده است؟



فعالیت شماره ۱۰: بازی با جملات

الف) این جمله را بخوانید:

«در هندسه مرد مرد»

جواب: در هند، سه مرد، مرد.

ب) حکم کسی که متهم می‌باشد:

بخشش لازم نیست اعدامش کنید.

جواب: به دو صورت زیر

بخشش، لازم نیست اعدامش کنید.

ج) این مسأله را حل کنید: $ما = ؟$

ما و ما و نصف ما، نصفه‌ای از نصف ما، گر تو هم با ما شوی، ما جملگی ۱۰۰ می‌شویم.

جواب:

$$۱۰۰ = ۱ + \boxed{ما} + \boxed{ما}.$$

$$\boxed{ما} = ۳۶$$

تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((تفکر نقاد))

دانش آموز عزیز، با کمک اولیاء خود، ابیات زیر را نقد نمائید و نتایج بررسی و نقد خود را در محل تعیین شده بنویسید.



خاندان نبوتش گم شد
پی نیکان گرفت آدم شد

پسر نوح با بدان بنشست
سگ اصحاب کهف روزی چند

محل نقد:

.....

.....

.....

.....

.....

.....

تا ثریا می رود دیوار کج

خشت اول چون نهد معمار کج

محل نقد:

.....

.....

.....

.....

.....

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

فرد عاقل هر سخنی را؛

☆ نه به راحتی می‌پذیرد.

☆ و نه به راحتی رد می‌کند.

بلکه با بررسی همه جانبه به صحت و سقم آن می‌پردازد و در صورت صحیح بودن، آن را قبول و گرنه رد می‌کند.

نحوه‌ی بررسی یک مطلب:

۱- ایجاد سؤال منطقی:

برای فهمیدن دقیق مطلب سؤالات مناسبی را طرح کرده و برای پیدا کردن پاسخ آن تلاش می‌کنیم.

۲- جمع آوری اطلاعات

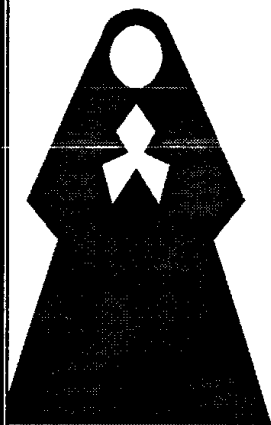
برای ارایه پاسخ‌های مناسب، از منابع مختلف اطلاعات دقیقی جمع آوری می‌کنیم.

۳- ارزیابی

اطلاعات به دست آمده ارزیابی می‌کنیم تا مشخص شود که کدامیک از آنها صحت دارند.

۴- نتیجه‌گیری:

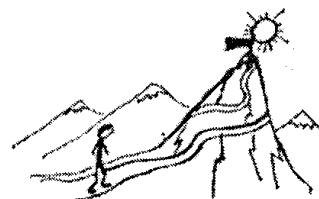
شایسته‌ترین و صحیح‌ترین پاسخ‌ها را از بین اطلاعات به دست آمده انتخاب کرده و به قضاوت می‌پردازیم.





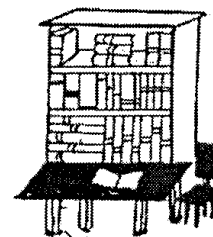
بخش اول: آن چه که باید درباره‌ی «من کیستم» بدانیم.

هدف:



- ۱- دانش آموز در ابعاد جسمی، جنسی، عاطفی، روحی و.. خودشناسی نسبی پیدامی کند.
- ۲- دانش آموز نسبت به شناخت بیشتر خود در ابعاد مختلف علاقه مند می شود.
- ۳- دانش آموز به لحاظ شناخت بیشتر خود، توانمندی های بهتری را بروز می دهد.

مبانی:



شناخت انسان مهمترین امر در تربیت است: این که حقیقت انسان چیست و این موجود از چه استعداد و ظرفیت وجودی برخوردار است، در جهت گیری تربیت، نحوه‌ی رفتار با انسان و سیر انسان به مقصد تربیت، نقش تعیین کننده دارد.

با توجه به همین جایگاه است که در متون دینی برشناخت انسان و معرفت نفس تأکید زیاد شده است تا جایی که هیچ شناختی با آن قابل مقایسه نیست.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«هیچ شناختی چون شناخت خویشتن خودت نیست.»

این شناخت، برترین معرفت‌ها و حکمت‌هاست. چنان که در سخنان امیرمؤمنان علی (علیه السلام) آمده است:

«برترین معرفت، شناخت انسان از خویشتن خویش است.»

«برترین حکمت، شناخت انسان از خویشتن خویش است.»

والایی این معرفت تا بدان جاست که از پیشوای موحدان علی (علیه السلام) چنین وارد شده است:

«هر که خود را بشناسد، به نتیجه و غایت هر شناخت و دانش دست یافته است.»

و در قرآن نیز آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» (مائده: ۱۰۵)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما باد نفس‌هایتان.»

علامه طباطبایی (رحمه الله) در تفسیر آیه می‌نویسد:

از عبارت «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» که مؤمنان را به پرداختن به نفس خود فرمان داده است، به خوبی دریافت می‌شود که «نفس مؤمن» همان راهی است که به سلوک آن و ملتزم بودن، بدان فرمان داده شده است. زیرا وقتی که گفته می‌شود زنهار راه را گم مکن، معنایش التزام به خود راه است نه جدا نشدن از راهروان؛ بنابراین در اینجا هم که می‌فرماید: «زنهار نفس‌هایتان را از دست ندهید» معلوم می‌شود که نفس‌ها همان راهند، نه راهرو.^۱

اما جسم و روح انسان حقیقتی است که برای رسیدن به آن حقیقت خلق گردیده است و در خلقت وی صفات و خصوصیات به ودیعت نهاده شده که مجموعه این صفات و خصوصیات، شخصیت او را تشکیل می‌دهد و شخصیت هر کس دارای ویژگی‌هایی است که او را از دیگران متمایز می‌نماید.

شخصیت مجموعه باورها، اعتقادات، احساسات و رفتار هر فرد است که نحوه‌ی ارتباط او را با خود، دیگران، عالم هستی و هم‌چنین نحوه برخورد او را با مسایل و مشکلات تعیین می‌کند.

شخصیت دارای دو وجه می‌باشد:

ظاهری (بیرونی) و باطنی (درونی)

شخصیت ظاهری هر فرد پوششی برای شخصیت باطنی او در مقابل ضربه‌های روحی و روانی است. انسانی به تکامل می‌رسد که تمام جنبه‌های وجود خود را کشف نماید. اغلب مردم براین باورند که ما خود را به خوبی می‌شناسیم و می‌دانیم که کیستیم؟ چه می‌خواهیم و چه می‌کنیم؟ در صورتی همه ناراحتی‌ها و نگرانی‌ها و اضطراب‌ها حاکی از این هستند که ما شناخت لازم و کافی از خود نداریم و برای جبران این ناآگاهی بایستی به خودآگاهی برسیم.

خودآگاهی چیست؟

«خودآگاهی» شناخت دقیق و درست از خود، به عبارتی دیگر، شناخت نگرش‌ها، آراء، عقاید، هیجانات، توانایی‌ها، مهارت‌ها و حتی کاستی‌های خود می‌باشد. بنابراین هر انسان با کسب مهارت خودآگاهی، تصویر واقع بینانه‌ای از خود پیدا می‌کند تا بتواند بهتر از عهده مسئولیت‌های فردی، اجتماعی خود برآید. نخستین مرحله از مهارت خودآگاهی شناخت دانش آموز از خود شناسنامه‌ای و خودفیزیکی است. زیرا که انسان‌ها مشترکات زیادی با همدیگر دارند. ولی در لابه‌لای شباهت‌های فراوان، تفاوت‌های فردی آنان بیانگر ویژگی‌های منحصر به فرد و وجه تمایز انسان‌هاست.



از بزرگان دین بیاموزیم:

امام علی (علیه السلام):

- ✦ خودشناسی سودمند ترین شناخت هاست. (میزان الحکمه: ۱۲۲۰۳)
- ✦ هر که خود را شناخت گمراه گشت. (۱۲۲۰۴://)
- ✦ کسی که خود را شناسد، دیگری را کمتر شناسد. (۱۲۲۰۸://)
- ✦ کسی که خود را بشناسد، دیگری را بیشتر بشناسد. (۱۲۲۱۶://)
- ✦ کسی که ارزش خود را بشناسد، خویشتن را با امور فناپذیر خوارنگرداند. (۱۲۲۱۷://)
- ✦ هر که خود را شناخت، منزلتش والا گشت. (۱۲۲۱۸://)
- ✦ هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخت. (۱۲۲۲۳://)
- ✦ هر که خدا را شناخت تنها شد. هر که خود را شناخت، مجرد شد. هر که دنیا را شناخت، از آن دل برکند. هر که مردم را شناخت تنهایی گزید. (۱۲۲۲۱://)



بخش دوم: شیوه کار با دانش آموزان

فعالیت شماره ۱: قصه گویی



داستان مسابقه گل‌ها

روزی روزگاری در زمان‌های دور حاکمی زندگی می‌کرد که گل‌ها را خیلی دوست داشت. او فکر می‌کرد هیچ چیزی به قشنگی یک باغ گل نیست، نه اقیانوس آبی، نه رنگین کمان و نه جنگل سبز. او دوست داشت همه‌ی مردم نیز گل‌ها را دوست داشته باشد، چون فکر می‌کرد که آن وقت همه جا پر از گل خواهد شد. یک روز که در این فکر بود که چه کار کند تا همه جا پر از گل شود، ناگهان فکری به ذهنش رسید. او با خود فکر کرد بهترین کار این است که یک مسابقه بگذارد. روز بعد، حاکم سربازان خود را به همه جا فرستاد تا به مردم اطلاع دهد که هر کس بتواند قشنگ‌ترین باغ گل را پرورش دهد، یک صندوقچه پراز طلا و جواهر به او جایزه داده می‌شود. وقتی مردم این خبر را شنیدند، خیلی هیجان زده شدند. همه تصمیم گرفتند یک باغ زیبای گل بکارند. یکی از دوستان حاکم باغی پر از گل‌های بنفشه کاشت، چون می‌دانست که حاکم، گل بنفشه خیلی دوست دارد. وقتی حاکم باغ او را دید، گفت: من گل بنفشه دوست دارم و این باغ خیلی قشنگ است، ولی فکر نمی‌کنم قشنگ‌ترین باغ این سرزمین باشد. دوست دیگر حاکم با خود گفت: خوب، من می‌دانم حاکم چه گلی دوست دارد، او گل رز، بخصوص گل رز صورتی را خیلی دوست دارد. من در باغم گل رز صورتی می‌کارم. بنابراین، او باغی پر از گل‌های رز صورتی کاشت. وقتی حاکم باغ او را دید گفت: این گل‌های رز خیلی قشنگ هستند، ولی فکر نمی‌کنم زیباترین باغ این سرزمین باشد و مسابقه ادامه و ادامه پیدا کرد. بیشتر مردم سعی کردند بفهمند که حاکم چه گلی دوست دارد، تا همان گل را بکارند، ولی هر وقت حاکم باغی را می‌دید لبخند می‌زد و می‌گفت این باغ خیلی قشنگ است، ولی زیباترین باغ نیست.

یک روز، معلم یک کلاس همان‌طور که دانش‌آموزان کلاسش را در حال نوشتن تماشا می‌کرد، به یاد مسابقه حاکم افتاد. او دلش می‌خواست که این مسابقه را ببرد ولی نمی‌دانست حاکم چه گلی را بیشتر دوست دارد. همان‌طور که به صورت تک‌تک بچه‌ها نگاه می‌کرد، با خود فکر کرد که هر کدام از آنها متفاوت از دیگری است... ناگهان فکری به خاطرش رسید. دیگر نمی‌توانست منتظر بماند، به خانه رفت و شروع به کاشتن گلها کرد. وقتی باغش آماده شد از حاکم خواست تا باغ او را ببیند. وقتی حاکم باغ او را دید، شگفت‌زده شد. بله، این قشنگ‌ترین باغی بود که او تا به حال دیده بود. می‌توانید حدس بزنید آن باغ چگونه بود؟ معلم از هر گلی یکی کاشته بود و هیچ‌کدام از گل‌ها - درست مثل دانش‌آموزان کلاسش - مثل هم نبودند. حاکم اعلام کرد که معلم مسابقه را برده است و جایزه مسابقه را به معلم داد. معلم می‌دانست که بی‌نظیر و متفاوت بودن دانش‌آموزان کلاسش باعث شده بود تا مسابقه را ببرد، بنابراین جایزه را صرف ساختن مدرسه برای بچه‌هایی کرد که مدرسه نداشتند.

دنای ما نیز یک باغ پراز گل‌های متفاوت است که اگرچه هر گل شباهت‌های زیادی به گل‌های دیگر دارد، ولی هر کدام شکل، رنگ و بوی خاص خود را دارند و همین متفاوت بودن است که این باغ را زیبا و قشنگ ساخته است.

برگرفته از کتاب مهارت زندگی

«نوشته: فهیمه فتحعلی لواسانی»



فعالیت شماره ۲: بحث و گفتگو

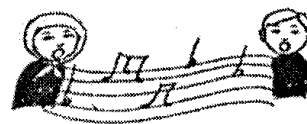


پس از ارایه قصه‌ی «داستان مسابقه‌ی گل‌ها» و توجه به این مطلب که انسان‌ها، گل‌ها هم زیبا هستند و هم متفاوت و بسیاری از زیبایی‌های آن‌ها از متفاوت بودن آن‌ها ناشی می‌شود. با طرح سؤالات زیر با آنان به بحث و گفتگو می‌نشینیم:

- چرا باید خود را بشناسیم؟
- در چه زمینه‌هایی باید از خود شناخت پیدا کنیم:
- خانوادگی (پدر، مادر، برادر، خواهر، فامیل، دوستان)
- جسمی (قد، وزن، رنگ، ضعیف، قوی، سرمایی، گرمایی و...)
- جنسی (زن، مرد)
- اخلاقی (ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها، فضایل و رذایل)
- اعتقادی (دین، مذهب، عبادات)
- عاطفی (گرایش‌ها، علاقه‌ها، تنفرها، هیجانات)
- هنری (نویسندگی، طراحی، خطاطی، تجسمی)
- ورزشی (فکری، جسمی)
- خانوادگی (ارتباطات با فامیل‌های نزدیک و دور)
- اجتماعی (دوستان، هم‌شاگردی‌ها، مسئولین مدرسه و اجتماع)
- فنی (توانایی‌ها و ...)
- اهداف (امیال و آرزوها)



فعالیت شماره ۳: شعرخوانی



من کیستم؟

راستی، من از کجا پیدا شدم؟

کی؟ چگونه وارد دنیا شدم؟

*

تکه سنگی بوده‌ام، من پیش از این؟

ناگهان افتاده‌ام روی زمین؟

*

لک لکی شاید مرا زایید و رفت

تکه‌ی ابری مرا بارید و رفت

*

شاید آوازی، صدایی بوده‌ام

یا که برگ زیر پایي بوده‌ام

*

کاش بودم در دل افسانه‌ها

یا گلی بودم درون دانه‌ها

*

کاش یک پروانه بودم، توی باغ

پوپک و گنجشک بودم یا کلاغ

کاش بودم چشمه‌ای در زیر سنگ

یا که بود بوته‌ای بی آب و رنگ

*

کاش بودم سبزه‌ای در خاک‌ها

جبه‌ای انگور، روی تاک‌ها

*

کاش بودم آب، در چاهی عمیق

یا کتابی بودم از عهد عتیق

*

کاش آهوبودم و صحرا نورد

می‌خرامیدم بدون رنج و درد

*

کاش بودم مصرعی از رودکی

باز می‌گشتم به خواب کودکی

دوست دارم

دوست دارم خواب باشم
 صاف و ساده مثل آب
 مثل خورشیدی که دارد
 نور گرم آفتاب
 دوست دارم چشم‌هایم
 چشمه‌ی زیبا شود
 دوست دارم رود باشم
 بهتر از گل‌های ناز
 صورت‌م شب‌نم بگیرد
 صبح‌ها، وقت نماز
 دوست دارم دوست باشم
 با خدای مهربان
 دست‌هایم را بگیرم
 روبه سوی آسمان

گل لبخند بکارم

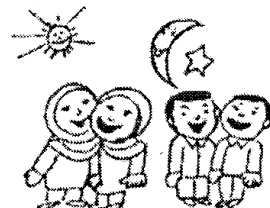
دوست دارم که پر از گل بشوم
 مثل یک باغ پراز یاس سفید
 پرشوم از چمن و سبزه و گل
 خم شود روی سرم شاخه‌ی بید
 *
 گاه‌گاهی که نسیمی سبک از
 گوشه‌ی باغ دلم می‌گذرد
 یک سبد خنده به دستش بدهم
 هر کجا می‌رود آن را ببرد
 *
 ببرد خنده‌ی گل‌های مرا
 سرراش بدهد، دست به دست
 پر کند از گل و از خنده‌ی گل
 خانه‌ای را که پر از غم شده‌است
 *
 دوست دارم همه را باغ کنم
 عطر گل پخش کنم توی هوا
 غصه را پرپرو پژمرده کنم
 گل لبخند بکارم همه‌جا

فعالیت شماره ۴: تکمیل برگ شکوفه

برگ شکوفه‌ی این واحد کار، پرسشنامه‌ای است که دانش آموز اطلاعات شناسنامه‌ای خود را به همراه علایق خود در زمینه‌های مختلف (که در این سنین موضوعیت دارد) درج می‌نماید. دانش آموز با اولویت‌بندی موارد مربوط به علایق خود شناخت نسبی از خود در این زمینه پیدا می‌کند که به طرز حتم کمک شایانی در تصمیم‌گیری‌هایش به او خواهد کرد.



فعالیت شماره ۵: زنگ تفریح



الف) لطیفه

«تو کیستی»

مردی با عده‌ای از دوستانش به دزدی رفت. صاحب‌خانه از حرکت ایشان بیدار شد و دانست که دزدان برپام هستند. آهسته همسرش را بیدار کرد و او را از اتفاقی که افتاده بود، آگاه ساخت و گفت: «من خود را به خواب می‌زنم و تو جوری با من صحبت کن تا آن‌ها صدای تو را بشنوند. تو با اصرار زیاد از من پرس که این همه مال و ثروت را از کجا به دست آورده‌ای.»

زن همین کار را کرد. مرد گفت: «ای زن از این سؤال بگذر که اگر اصل ماجرا را به تو بگویم، ممکن است دیگران از این راز بزرگ آگاه شوند.»

زن باز هم اصرار کرد. مرد با صدایی بلند که دزدها هم بشنوند، گفت: «حالا که اصرار داری برایت می‌گویم. حقیقت این است شب‌های مهتابی، مقابل خانه‌ی آدم‌های پول‌دار می‌ایستادم و هفت بار می‌گفتم: «شولم شولم» و همه‌ی اموال و دارایی خانه، پیش چشمانم ظاهر می‌شد. هر چه می‌توانستم از مال‌ها برمی‌داشتم و دوباره هفت مرتبه می‌گفتم: «شولم شولم» و به وسیله‌ی مهتاب از سوراخ روی بام خانه بالا می‌آمدم. با این افسون، نه کسی می‌توانست مرا ببیند و نه کسی به من بدگمان می‌شد. کم‌کم از همین راه، این همه مال و ثروت که می‌بینی جمع کردم، اما تو مراقب باش که این راز را به کسی نگوئی و به کسی یاد ندهی که برایمان دردسر و گرفتاری به وجود می‌آید.

دزدها که روی بام خانه بودند، از سوراخ با هم، همه‌ی حرف‌های مرد را شنیدند. خوشحال شدند که رمز دزدی را یاد گرفته‌اند. مدتی صبر کردند تا وقتی که گمان بردند اهل خانه در خواب هستند. بعد رئیس دزدها که مرد نادانی بود، هفت مرتبه گفت: «شولم شولم» و پایش را داخل سوراخ روی بام کرد و بلافاصله با همه‌ی سنگینی از همان بالا داخل اتاق افتاد. صاحب‌خانه، چوب دستی بزرگی را که آماده کرده بود، برداشت و تا جایی که می‌توانست او را زد و گفت: «همه‌ی عمرم زحمت کشیده‌ام تا توانسته‌ام این اموال را برای خودم دست‌وپا کنم. آن وقت تو آمده‌ای آن را ببری؟ بگو بدانم که تو کیستی؟ دزد گفت: «من همان غافل نادانی هستم که با حرف تو گول خوردم و در این بلا گرفتار شدم!»

«به نقل از: مجله‌ی شاهد نوجوان شماره ۴۶»

ب) مسابقه:



چرا به خاک سپردن کسانی که در تهران زندگی می‌کنند، در هر جای شهر تبریز ممنوع است؟ (حرام است) جواب: کسانی که زندگی می‌کنند هنوز نمرده‌اند و به خاک سپردن آن‌ها نه تنها در شهر تبریز بلکه در هر جای دیگر حرام است.

ج) من کیستم؟

من چیستم که بی‌من	دنیا صفا ندارد
هر جا که من نباشم	آب و هوا ندارد
از خاک در می‌آیم	یک تن، هزارها دست
انگشت‌های پایم	بیش از هزارها هست
پایم به سینه‌ی خاک	دستم بر آفتاب است
در این جهان خوراکم	خاک و هوا و آب است
هم جان آدمی زاد	هم شادی زمینم
با خرمی و سبزی	آبادی زمینم



جواب: درخت



فعالیت شماره ۶: کار گروهی

دانش آموزان را به گروه‌های ۵ نفره تقسیم می‌کنیم و از آن‌ها می‌خواهیم درباره‌ی موضوعات زیر بحث کرده و توانایی‌های خود را درباره‌ی موضوعات عنوان شده لیست کنند.

- توانایی‌های ما در خانه

- نظافت

- شستشو

- واکسن زدن

- اطو کردن و ...

- توانایی‌های ما در مدرسه

- خواندن

- نوشتن

- ورزش کردن، - خرید کردن و...

- توانایی‌های ما در اجتماع

حضور در مسجد، - عبور از خیابان، - کمک به دیگران و...

پس از جمع‌بندی، نمایندگان گروه‌ها گزارش می‌دهند و سپس لیست‌های کاملی از توانایی‌های اعضای کلاس در موضوعات مشخص شده به دست می‌آید.



فعالیت شماره ۷: نقل حکایت



حکایت‌های زیر را برای دانش آموزان می‌خوانیم و آنان را به این موضوع توجه می‌دهیم گاهی پرداختن به بعضی از امور کوچک از شناخت خود و محیط پیرامونی‌اش باز می‌دارد یا اینکه انسان با اعمال و رفتارش می‌تواند در نظر دیگران بصورت یک فرشته و شیطان جلوه نماید.

(۱) سکه

پسر کوچکی، روزی هنگام راه رفتن در خیابان، سکه‌ای پیدا کرد. او از پیدا کردن این پول، آن‌هم بدون هیچ زحمتی، خیلی ذوق زده شد. این تجربه باعث شد که او بقیه روزها هم با چشمان باز سرش را به سمت پایین بگیرد و در جستجوی سکه‌های بیشتر باشد. او در مدت زندگیش ۲۹۶ سکه استی*، ۴۸ سکه ۵ سنتی، ۱۹ سکه ۱۰ سنتی، ۱۶ سکه ۲۵ سنتی، ۲ سکه نیم‌دلاری و یک اسکناس مچاله شده یک دلاری پیدا کرد. یعنی در مجموع ۱۳ دلار و ۲۶ سنت.

در برابر بدست آوردن این ۱۳ دلار و ۲۶ سنت، او زیبایی دل‌انگیز ۳۱۳۶۹ طلوع خورشید، درخشش ۱۵۷ رنگین کمان و منظره درختان افرا در سرمای پاییز را از دست داد. او هیچ‌گاه ابرهای سفید را برفراز آسمان‌ها در حالی که از شکلی به شکل دیگر درمی‌آمدند، ندید. پرندگان در حال پرواز، درخشش خورشید و لبخند هزاران رهگذر، هرگز جزئی از خاطرات او نشد.

(۱) شام آخر

لئوناردو داوینچی هنگام کشیدن تابلوی شام آخر دچار مشکل بزرگی شد: می‌بایست نیکی را به شکل عیسی و بدی را به شکل یهودا، از یاران مسیح که هنگام شام تصمیم گرفت به او خیانت کند، تصویر می‌کرد. کار را نیمه تمام رها کرد تا مدل‌های آرمانیش را پیدا کند. روزی در یک مراسم همسرایی، تصویر کامل مسیح را در چهره یکی از آن جوانان یافت. جوان را به کارگاهش دعوت کرد و از چهره‌اش اتودها و طرح‌هایی برداشت. سه سال گذشت. تابلو شام آخر تقریباً تمام شده بود؛ اما داوینچی هنوز برای یهودا مدل مناسبی پیدا نکرده بود. مسئول کلیسا کم‌کم به او فشار می‌آورد که نقاشی دیواری را زودتر تمام کند.

* سنت واحد پول آمریکا (یک دلار آمریکا = ۱۰۰ سنت)

نقاش پس از روزها جستجو، جوان شکسته و ژنده پوش و آشفته و بیحالی را در جوی آبی یافت. به زحمت از دستیارانش خواست او را تا کلیسا بیاورند. چون دیگر فرصتی برای طرح برداشتن نداشت. گدا را که درست نمی فهمید چه خبر است، به کلیسا آوردند: دستیاران سرپا نگاه اش داشتند و در همان وضع، داوینچی از خطوط بی تقوایی، گناه و خودپرستی که به خوبی بر آن چهره نقش بسته بودند، نسخه برداری کرد.

وقتی کارش تمام شد، گدا، که دیگر حالش جا آمده بود، چشم هایش را باز کرد و نقاشی پیش رویش را دید و با آمیزه ای از شگفتی و اندوه گفت: «من این تابلو را قبلاً دیده ام!» داوینچی با تعجب پرسید: «کی؟»

- سه سال قبل از آنکه همه چیزم را از دست بدهم. موقعی که در یک گروه همسرایی آواز می خواندم، زندگی پرویایی داشتم و هنرمندی از من دعوت کرد تا مدل نقاشی چهره عیسی شوم!!!

«برگرفته از مجموعه داستانهای کوتاه به همراه تلخیص اینترنت»



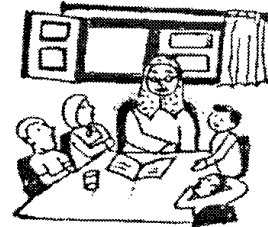
فعالیت شماره ۸ : معرفی کامل خود

از دانش آموزان می خواهیم انشایی نوشته و به سئوالات زیر پاسخ کامل بدهند:

- ۱- چیزهایی که مرا خوشحال می کند:
- ۲- چیزهایی که مرا غمگین می کند:
- ۳- چیزهایی که از آنها می ترسم:
- ۴- چیزهایی که موجب خجالت من می شوند:
- ۵- چیزهایی که مرا نگران می کنند:
- ۶- چیزهایی که به آنها افتخار می کنم:
- ۷- چیزهایی که عصبانیم می کنند:

با جمع‌بندی نظرات دانش‌آموزان و بحث و گفتگو درباره‌ی پاسخ‌ها، موارد مثبت و منفی تأثیرگذار در هیجانات دانش‌آموزان مشخص می‌شود که می‌توان درباره‌ی آن اقدامات لازم را انجام داد.

فعالیت شماره ۹: قصه‌گویی



گفتگو با خدا

در رویا دیدم که با خدا حرف می‌زنم.

او از من پرسید: «آیا مایلی از من چیزی بپرسی؟»

گفتم: «... اگر وقت داشته باشید...»

لبخندی زد و گفت: «زمان برای من تا بی‌نهایت ادامه دارد چه پرسشی در ذهن تو برای

من هست؟»

پرسیدم: «کدام رفتار انسان‌ها عجیب است؟»

پاسخ داد: «آدم‌ها از بچه بودن خسته می‌شوند، عجله دارند بزرگ شوند و سپس ... آرزو دارند دوباره به دوره کودکی بازگردند. سلامتی خود را در راه کسب ثروت از دست می‌دهند و سپس ثروت خود را در راه کسب سلامتی دوباره صرف می‌کنند... چنان‌با هیجان به آینده فکر می‌کنند که از حال غافل می‌شوند، به طوری که نه در حال زندگی می‌کنند نه در آینده. آن‌ها طوری زندگی می‌کنند، انگار هیچ‌گاه نمی‌میرند و جوری می‌میرند که انگار هیچ‌وقت زنده نبوده‌اند!» ما برای لحظاتی سکوت کردیم.

سپس من پرسیدم: کدام درس زندگی را مایل هستید که انسان‌ها بیاموزند؟

پاسخ داد: «یاد بگیرند که نمی‌توانند دیگران را مجبور کنند که دوستشان داشته باشند،

ولی می‌توانند طوری رفتار کنند که مورد عشق و علاقه‌ی دیگران باشند.

- یاد بگیرند خود را با دیگران مقایسه نکنند.
 - یاد بگیرند با عادت کردن به بخشندگی، دیگران را ببخشند.
 - یاد بگیرند که تنها چند ثانیه طول می کشد تا زخمی در قلب کسی که دوستش دارد ایجاد کنند، ولی سال ها طول می کشد تا آن جراحت التیام یابد.
 - یاد بگیرند یک انسان ثروتمند کسی نیست که دارایی زیادی دارد، بلکه کسی است که کم ترین نیاز و خواسته را دارد.
 - یاد بگیرند کسانی هستند که آن ها را از صمیم قلب دوست دارند ولی نمی دانند چگونه احساس خود را بروز دهند!
 - یاد بگیرند و بدانند دو نفر می توانند به یک چیز نگاه کنند و برداشت های متفاوت داشته باشند.
 - یاد بگیرند و بدانند همه ی انسان ها با هم تفاوت هایی دارند و نباید از آن ها انتظار یکسانی داشته باشند.
 - یاد بگیرند کافی نیست که تنها دیگران را ببخشند، بلکه انسان ها باید قادر به بخشش و عفو خود نیز باشند.
 - و این که یاد بگیرند من همواره و همیشه با آن ها هستم. در سخت ترین شرایط، با بالاترین قدرت.
- «به نقل از: مجله شاهد نوجوان شماره ۴۶»

فعالیت شماره ۱۰: امام کی بود؟

معرفی امام خمینی رحمته الله علیه:

امام به معنی حقیقی کلمه مردی با اراده و عزم پولادین بود. شخصی بود صددرصد مؤمن به راه خود ... او به راه خود ایمان کامل داشت. مردی بود «صادق» و «صریح». اهل سیاست بازی و سیاست کاری نبود. مردی بود بسیار «هوشمند» و «آینده نگر».

هوشمندی امام، آینده‌نگری امام، «قدرت تشخیص قدم‌های بعدی» در امام بسیار بالا بود. او «پی‌گیر» و «خستگی‌ناپذیر» بود.

بدنیست به یاد بیاوریم که امام این مبارزات را در سن ۶۳ سالگی شروع کردند. یادم هست که در همان سال ۱۳۴۱. ایشان در سخنرانی خود گفتند که من امسال ۶۳ سال دارم که اگر مرا بکشند، تازه در سنی از دنیا رفته‌ام که پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام در این سال از دنیا رفتند. مرد ۶۳ ساله جوانان را گرم می‌کرد و به آن‌ها نیرو و نشاط می‌داد. ایشان وقتی که وارد تهران شدند و وقایع روزهای ۱۲ بهمن به بعد و حادثه‌ی انقلاب اتفاق افتاد مردی نزدیک ۸۳ ساله بودند. ببینید، پیرمردی در این سن که وقت بازنشستگی و خستگی و بی‌کاری است، این گونه با نشاط جوانی وارد میدان می‌شود.

بنابراین، خصوصیات شخصی امام بسیار مؤثر بود. مسأله‌ی «تکیه به اسلام و دین و ایمان و باور مردم بود» که وجود داشت.



«از فرمایشات مقام معظم رهبری»

فعالیت شماره ۹: سخن بزرگان

برای اجرای این فعالیت احادیث زیر را روی تابلوی کلاس می‌نویسیم، دانش‌آموزان را گروه‌بندی می‌کنیم از هر گروه می‌خواهیم یکی از احادیث را انتخاب نموده و بر روی یک کاغذ مقوایی یا کاغذ A4 خوشنویسی نموده و با تزئین آن ضمن بحث و گفتگو پیرامون مفهوم حدیث و ارایه گزارش فعالیت گروه برگ‌های مربوطه را بر روی تابلوی مدرسه یا کلاس تحت عنوان درسهای این هفته نصب نمایند.

احادیث

امام علی علیه السلام:

- (۱) خودشناسی سودمندترین شناخت‌هاست.
- (۲) هر که خود را شناخت گمراه نگشت.
- (۳) کسی که خود را نشناسد، دیگری را کمتر شناسد.

۴) کسی که خود را بشناسد، دیگری را بیشتر بشناسد.

۵) هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخت.

۶) هر که خود را شناخت منزلتش والا گشت.



تکمیل برگ شکوفه واحد کار ((من کیستم))

دانش آموز عزیز، برای دست یابی به شناخت بهتر از خود و خانواده و علاقه های، فرم زیر را تکمیل کن.

نام: نام خانوادگی: نام پدر: نام مادر: کد ملی:

قد: وزن: رنگ مو: رنگ چشم:

برادران به ترتیب: ۱- ۲- و....

خواهران به ترتیب: ۱- ۲- و....

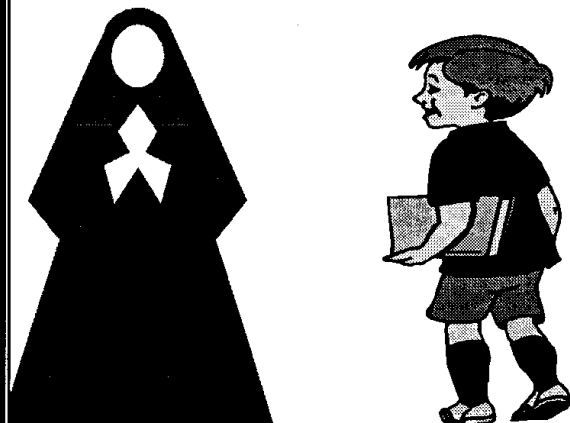


دانش آموز عزیز علایق خود را در هر زمینه ای با اولویت اول تا سوم بنویس:

ردیف	زمینه	اول	دوم	سوم
۱	غذاهای مورد علاقه ی من			
۲	میوه های مورد علاقه ی من			
۳	برنامه های تلویزیونی مورد علاقه ی من			
۴	ورزش های مورد علاقه ی من			
۵	رنگ های مورد علاقه ی من			
۶	فصل های مورد علاقه ی من			
۷	کتاب های مورد علاقه ی من			
۸	شغل های مورد علاقه ی من			
۹	فامیل های مورد علاقه ی من			
۱۰	دوستان مورد علاقه ی من			
۱۱	معلمین مورد علاقه ی من			
۱۲	شخصیت های مورد علاقه ی من			
۱۳	مکان های مورد علاقه ی من			

آن چه که از این واحد کار آموختیم:

- ★ هر يك از مخلوقات الهی برای هدف خاصی آفریده شده‌اند.
- ★ به همین خاطر مخلوقات الهی با هم متفاوتند.
- ★ انسان‌ها نیز با هم متفاوت هستند و هیچ انسانی در هیچ زمینه‌ای مشابه انسان دیگر نیست.
- ★ بنابراین هر يك از ماها «انسان منحصر به فرد» هستیم.
- ★ هر يك از ما دارای خصوصیات:
 - خانوادگی (پدر، مادر، ...)
 - جسمی (قد، وزن، رنگ، ...)
 - جنسی (دختر، پسر)
 - اخلاقی (ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها)
 - عاطفی (گرایش‌ها، تنفرها، هیجانات)
 - هنری (خلاقیت‌ها)
 - فنی (توانایی‌ها)
 - اهداف ویژه خود می‌باشیم.
- ★ ما باید در هر يك از زمینه‌ها شناخت لازم و کافی از خود پیدا کنیم.
- ★ شناخت خوب از خود موجب می‌شود در زندگی با مشکلات کمتری مواجه شویم و موفقیت‌های بیشتری را تجربه کنیم.





بخش سوم

« ضمائم »

- ۱- رهنمودهای برگزاری جشن اختتامیه
- ۲- فرم ارزیابی عملکرد مجریان طرح و گزارش کار
- ۳- مهارت‌های مورد نیاز:
- قصه‌گویی
- از قصه تا نمایش



۱- رهنمودهای برگزاری مراسم جشن اختتامیه

از جمله اقداماتی که جهت تحقق اهداف برنامه به اجرا درمی آید برگزاری مراسم جشن اختتامیه است. لازم است موارد زیر در اجرای این مراسم مدنظر قرار گیرد:

۰ این مراسم با شرکت کلیه دست‌اندرکاران اجرای طرح، دانش‌آموزان و اولیای آنان برگزار می‌شود.

تذکر: حتی‌المقدور از مسئولین منطقه در مراسم مدرسه دعوت به عمل آید.

۰ سعی شود در محتوای مراسم موارد زیر لحاظ شود:

۱- ارایه گزارش اقدامات انجام شده در ارتباط با طرح در مدرسه.

۲- سخنرانی پیرامون اهداف و محتوای برنامه.

۳- اجرای برنامه‌های شاد و جذاب از سوی دانش‌آموزان (نمایش، سرود، دیگلمه و...) در مراسم.

۴- تشکیل نمایشگاهی از فعالیت‌های عملی دانش‌آموزان در ارتباط با برنامه در محل برگزاری مراسم.

۵- تقدیر و تشکر از خدمات و زحمات کلیه دست‌اندرکاران اجرایی برنامه در مدرسه به‌خصوص مجریان.

۶- انتخاب دانش‌آموزان برتر براساس ملاک‌های پیشنهادی زیر و اهدای هدایا به آنان با همکاری و مساعدت اولیاء در این مراسم.

الف) نحوه انعکاس محتوای برنامه‌ها در دفتر شکوفه‌ها.

ب) پذیرش مسئولیت‌های فردی در ارتباط با اهداف هر واحد کار.

ج) مشارکت در فعالیت‌های گروهی (سرود، نمایش، روزنامه‌دیواری و...).

د) ساختن وسایل ابتکاری در ارتباط با اهداف واحد کار.

هـ) انجام تکالیف در ارتباط با اهداف هر واحد کار.

- و) مشارکت در روش بحث و گفتگو در ارتباط با اهداف هر واحد کار.
- توجه: مجریان می‌توانند ملاک‌های دیگری را به این لیست اضافه کنند.
- تذکره: از هر کلاس یک نفر دانش‌آموز با انتخاب مجریان و با عنایت به ملاک‌های پیشنهادی ارائه شده جهت شرکت در مراسم اختتامیه منطقه معرفی شود.
- o ارسال گزارشی از اجرای برنامه به منطقه پس از اجرای مراسم.
 - o برگزاری جشن اختتامیه در منطقه با حضور آموزگاران برتر و دانش‌آموزان نمونه به همراه اولیای آنها انجام پذیرد.

۲- فرم الف

«بسمه تعالی»

فرم پیشنهادی ارزیابی عملکرد مجریان برتر طرح آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی (طرح کرامت) دوره‌ی ابتدایی

استان:	دبستان:	امتیاز	
منطقه:	نام و نام خانوادگی مجری:	کسب شده	
۱. ملاک‌های عملکرد	خوب	متوسط	ضعیف
۱. ترغیب دانش آموزان به مشارکت در فعالیتهای گروهی			
۲. استفاده بهینه از امکانات موجود جهت اجرای هر واحد کار			
۳. رعایت تکریم شخصیت دانش آموز			
۴. بررسی برگ‌های شکوفه دانش آموز			
۵. شرکت در جلسات توجیهی و آموزشی برگزار شده از سوی استان و منطقه به ازای هر جلسه ()			
۶. تشکیل جلسات موردی یا جمعی با اولیاء به ازای تشکیل هر جلسه () امتیاز			
۷. برگزاری اردوهای یک روزه با توجه به اهداف واحدهای کار () امتیاز			
۸. تشکیل نمایشگاهی از کارهای دانش آموزان در ارتباط با طرح در مناسبت‌های مختلف به ازای تشکیل هر نمایشگاه () امتیاز			
۹. تعداد روشهایی را که جهت اجرای هر واحد کار استفاده نموده به ازای استفاده از هر روش () امتیاز			
۱۰. استفاده از روشهای ابتکاری به ازای استفاده از هر روش ابتکاری در هر واحد کار () امتیاز			
۱۱. تشویق دانش آموزان فعال طرح و پیشنهاد تهیه هدایا برای آنان به ازای هر مورد () امتیاز			
۱۲. ارایه گزارش کار پس از اجرای هر واحد کار به ازای هر مورد () امتیاز			
۱۳. تهیه تجهیزات ابتکاری برای اجرای بهینه واحدها به ازای هر مورد () امتیاز			
محل امضاء ارزیاب منطقه	محل امضاء مدیر مدرسه	جمع کل امتیازات	

فرم ب

«بسمه تعالی»

فرم پیشنهادی گزارش کار طرح آموزش آداب و مهارت‌های زندگی اسلامی «طرح کرامت» دوره‌ی ابتدایی

نام واحد کار نام مدرسه پایه نام و نام خانوادگی مجری

۱- زمان اجرا: از تاریخ لغایت

۲- نظر خود را درباره‌ی جذابیت هریک از شیوه‌ها و استقبال دانش‌آموزان از آنها در جدول زیر مرقوم فرمائید.

شیوه‌های استفاده شده	نظر مجری				
	خیلی خوب	خوب	متوسط	ضعیف	خیلی ضعیف
۱-					
۲-					
۳-					
۴-					
۵-					
۶-					
۷-					

۳- در صورتی که غیر از روش‌های پیشنهادی از روش‌های ابتکاری دیگری استفاده نموده‌اید توضیح دهید.

۴- هر نظر دیگری در ارتباط با این واحد کار دارید مرقوم فرمائید.

۵- نمونه فعالیت‌های دانش‌آموزان نمونه کار- عکس- فیلم ارسال شود.

نام و نام خانوادگی مدیر دبستان

نام و نام خانوادگی مجری

۳- مهارت‌های مورد نیاز جهت اجرای واحدهای کار

الف: قصه‌گویی

اهداف: دانش‌آموزان باید با اجرای این برنامه بتوانند:

الف- خوب گوش کردن و دقت نمودن به شنیدنی‌ها را تمرین کنند.

ب- چارچوب قصه و سیر آن را به خاطر بسپارند.

ج- نتایجی از قصه را به صورت جملات ساده و کوتاه بگویند یا در دفتر شکوفه‌ها درج کنند.

د- درباره مضمون قصه بحث کنند.

این برنامه، اهداف اجتماعی و فکری کلاس را تأمین می‌کند. و مجری باید در ضمن اجرای آن عملکرد دانش‌آموزان را تحت نظر داشته باشد و ارزیابی نماید.

(... قصه می‌تواند به گونه‌ای شگفت‌انگیز انتقال فرهنگ دهد، بیاموزد، رشد فکری ایجاد

کند، نگرش بدهد، گرایش‌های اخلاقی را تعالی بخشد، الگوی مطلوب ارایه نماید و...)

چنین است که همواره گنجاندن قصه در متن فعالیت‌های آموزشی و پرورشی به مثابه ترجیع‌بند هر مقاله و اظهار نظر طرح و برنامه درآمده است.

برای اجرای قصه‌گویی در کلاس، رعایت موارد زیر ضروری است:

۱- گزینش قصه

هر قصه یا هر نوشته‌ای به نام قصه را نمی‌توان در کلاس مطرح نمود، یک قصه باید در چارچوب هدف و برنامه‌ای باشد که ما در پی آنیم. از طرفی باید دارای سوژه و محتوای مربوط به اهداف سایر برنامه‌ها نیز باشد از سویی لازم است شرایط و خصوصیات یک قصه خوب را دارا باشد.

۲- یادداشت کردن طرح چهارچوب قصه

قصه گو، باید به عنوان اولین قدم آمادگی برای قصه گویی، خلاصه‌ای از قصه را به صورت طرح و چهارچوب آن یادداشت کند، طوری که مجبور نباشد، عیناً جملات کتاب را بازگو کند.

قصه گو، براساس یادداشتهای خود، تمام جزئیات و خط سیر قصه را بیان می‌کند، ولی با بیان و جمله‌بندی‌های خودش. پس تعدادی تغییرات، تکرارها، حذف‌ها و ... پیش می‌آید که همه و همه به شیرین تر شدن آن کمک می‌کند.

۳- تمرین

قصه گویی، یک فن است که پرداختن به آن نیز مستلزم تمرین و آمادگی است، قصه گو باید پس از اینکه طرح قصه را آماده کرد، آنقدر تمرین داشته باشد که احساس کند به تمام جزئیات و فراز و نشیب‌های قصه وارد شده است و به راحتی می‌تواند، احساس خود را به مخاطبین خود منتقل بنماید.

قصه گو، با بهره‌مندی از این زمینه ضروری که عبارت از علاقه‌مندی و ذوق شخصی است، باید با تمرین و دقت بسیار آن را در خود تقویت نماید و در حین قصه گویی، تمام همت خود را بکار بگیرد تا لحظات مطلوبی را بیافریند، یعنی حتی گاهی لازم می‌آید که نسبت به ثن صدا سخن گفتن، لهجه و تکیه کلام خود و ... توجه و دقت داشته باشد.

۴- ارایه قصه

مجری در این مرحله، به اصلی‌ترین مقطع کار خود می‌رسد، یعنی هنگامی که در برابر دانش‌آموزان قرار می‌گیرد و آنان را در انتظار شنیدن عبارت شیرین «یکی بود، یکی نبود...» قرار می‌دهد. نحوه ارایه قصه دارای انواع و اشکال گوناگونی است که در اینجا به چند روش پیشنهادی اشاره می‌شود.

۴-۱- قصه خوانی

هرچند که این روش چندان توصیه نمی‌شود اما در صورتیکه مجری استفاده از روشهای دیگر را ممکن و مقدور نداند می‌تواند قصه را عیناً از روی متن بخواند، البته در این صورت

تأکید می‌شود که از قبل قصه را خوانده باشد و در صورت لزوم، پاره‌ای عبارات یا قسمت‌ها را حذف نماید و نیز آمادگی لازم برای خوب خواندن متن را داشته باشد.

۲-۴- قصه‌گویی معمولی

همان‌روش عمومی و جاری در قصه‌گویی که عموماً در رادیو نیز از همین روش استفاده می‌کنند و پدر و مادرها نیز با استفاده از چنین روشی قصه می‌گویند.

۳-۴- قصه‌گویی با تقلید صدا

از آنجا که هر قصه‌ای دارای شخصیت‌های مختلفی است، قصه‌گو می‌تواند نقل‌قولها را متناسب با ویژگی‌های هریک از شخصیت‌ها، بیان نماید.

مثلاً: اگر به جای یک پیرزن حرف می‌زند، صدایش لرزان و ضعیف باشد و هنگامی که به سخنان یک پدر خشن و زورگو می‌رسد، صدایش را خشن و بلند نماید و ...

۴-۴- قصه‌گویی با تقلید حرکت

در این روش، قصه‌گو سعی می‌کند حرکات شخصیت‌های داستان را تا حد مقدور تقلید نماید.

مثلاً: وقتی پیرمردی چاق و سالخورده راه می‌رود، نحوه راه‌رفتن او در ضمن گفتن متن داستان نمایش داده می‌شود و وقتی کسی دارای بیماری یا ناراحتی جسمی است، قصه‌گو حرکت و حالات او را ارایه می‌دهد.

این موضوع نیاز به تمرین و آمادگی دارد و گرنه شاید حرکات تصنعی و ناچسب آن، حواس بچه‌ها را از اصل داستان پرت کند.

قصه‌خوب، قصه‌ای است که آنچنان پیام و هدف خود را به مورد اجرا بگذارد که مخاطب احساس نکند خاصیت قصه‌گویی در همین نکته انتقال پیام از طریق غیرمستقیم است.

پس نباید گمان کنیم که قصه نیز همچون یک مقاله بلافاصله پس از خواندن یا شنیدن آن باید قابل بررسی و بحث باشد. برخی بلافاصله پس از بیان قصه، بحث و نتیجه گیری از آن می پردازند و دوست دارند که پیام های آن را فوراً از زبان بچه ها بیرون بکشند و یا خودشان مستقیم آن ها را به دانش آموزان القاء نمایند. در اینجا این روش توصیه نمی شود. اما در صورتی که دانش آموزان، خود مایل باشند که پیرامون قصه و اطلاعاتی مربوط به آن صحبت به میان آید. وقت مناسبی است که مربی به بهانه توضیحی برخی اطلاعات و آگاهی ها راجع به قصه، به طرح مباحث و مسایل لازم و ضروری با مخاطبین پردازد.

روش اجرای قصه های تصویری

الف- قصه های تصویری که متن قصه به همراه تصاویر آمده است.

روش اجرا

- دانش آموزان برانگیخته شوند تا نخست مجموعه تصاویر هر قصه را با توجه به نام آن قصه ببینند و رابطه و پیوند آنها و سرانجام قصه را خود، کشف کنند.
- سپس متن قصه برایشان خوانده شود، یا خودشان متن را بخوانند.
- طرح تصویری، که فاقد متن و عنوان قصه می باشد.

روش اجرا

- مجموعه تصویر را به دانش آموزان نشان دهید.
- از دانش آموزان بخواهید پس از مشاهده دقیق تصاویر، در مدت زمان معینی داستان مربوط به آن را به صورت شفاهی بازگو کنند و یا داستان کوتاهی درباره آن بنویسند.

نکات:

- در صورت امکان مجموعه تصاویر را به تعداد دانش آموزان تکثیر کرده و در اختیار آنها قرار دهید.
- از دانش آموزان بخواهید تصاویر را رنگ آمیزی کنند.

ب: از قصه تا نمایش**اهداف:**

دانش آموزان با اجرای این برنامه باید بتوانند:

الف- حداقل یک قصه را یاد بگیرند.

ب- تخیل و حاصل اندیشه‌های خود را به زبان بیاورند.

ج- در کلاس به مباحثه و گفتگو درباره موضوعات مختلف مربوط به موضوع کار دارند.

د- حاصل اندیشه و بحث خود را به یک صحنه نمایشی تبدیل کنند.

ه- بدون اینکه از ابزار و اسباب فیزیکی و ظاهری استفاده کنند، تمام صحنه‌ها، دکور و گریم تئاتر و بازیگران را در ذهن مجسم کنند.

و- در یک گروه نمایشی شرکت کنند و قصه را به صورت نمایشی به اجرا درآورند.

تذکر:

از آنجا که این برنامه مستلزم آمادگی کافی مجری محترم می‌باشد. لازم است قبلاً نسبت به روش اجرای این برنامه آگاهی به عمل آید.

روش اجرا**۱- قصه‌گویی**

مجری، قصه‌ای را بر می‌گزیند که علاوه بر ایجاد احساس آرامش و لذت، آفرینی، امکان تبدیل شدن به یک نمایشی را داشته باشد. این قصه در مدتی کوتاه مثلاً ۱۰ تا ۱۵ دقیقه بیان می‌گردد. گاهی می‌توان از حکایات و خاطرات نیز بدین جهت استفاده نمود.

۲- صحنه‌آرایی قصه

پس از اینکه قصه یا حکایت یا خاطره به پایان رسید. مجری از دانش آموزان می‌خواهد که صحنه‌ها، مقاطع و مراحل آن را از ابتدا تا انتها بازگو کنند و مجری، همه آنها را به

صورت جملات کوتاهی بر روی تخته بنویسد. اینکار با پرسش و بحث عمومی و شرکت فعالانه همه دانش آموزان صورت می گیرد.

تعداد صحنه‌ها، در داستانهای مختلف فرق می کند. از طرفی بستگی به طول داستان دارد و از سویی محتوای آن نیز تعداد صحنه‌ها را کم یا زیاد می کند. پس ممکن است که یک داستان فقط سه صحنه داشته باشد و یا بیش از ۱۰ صحنه را شامل گردد.

۳- گزینش صحنه‌های نمایش

دانش آموزان، با کمک مربی، یک یا دو صحنه را برای اجرای آن انتخاب می کنند. طبیعی است که صحنه‌ای انتخاب می شود که از هر جهت امکان تبدیل آن به نمایشنامه، بیشتر و بهتر باشد. پس از اینکه اکثر دانش آموزان بر روی یک یا دو صحنه توافق حاصل کردند و مجری هم موافق بود، بقیه مطالب از روی تخته پاک می شود و فقط همان دو صحنه باقیمانده و به عنوان موضوع برنامه نمایش کلاس تلقی می شوند.

۴- جزیی کردن هر صحنه

دانش آموزان باید با استفاده از قدرت تخیل و اندیشه خود جزییات هر صحنه را بیان نمایند. مثلاً اگر صحنه مورد نظر کلاس عبارت از هنگامی است که پدری به خانه می آید و با شلوغی و کیفی خانه روبه‌رو می شود هیچکس را در خانه نمی یابد و بعد از چند لحظه، یکی از فرزندان کوچک خود را در یکی از اطاقها در حالت خواب می بیند، لازم است بچه‌ها بحث کنند که آیا آن مرد پیر است یا جوان است؟ آیا تعجب می کند؟ آیا به اسباب و وسایل دست می زند؟ و... وقتی همه اینها بحث شد و مجری، آنها را روی تخته سیاه نوشت، در واقع متن نمایشی برای یک گروه فراهم آمده است. این بحثها باید طوری باشد که درست مثل یک نمایش قابل استفاده باشد.

۵- تعیین گروه بازیگران

شاید چنین گمان شود که آنچه تا کنون بیان گردید، تئاتر نباشد و ظاهراً تا حدودی نیز چنین است. به همین خاطر از ابتدا اشاره به این نکته شد که برنامه با روش معمولی و مرسوم نمایشی در مدارس ما فرق دارد ولی از نظر دور نداریم که همین بحث گروهی و مشارکت جمعی دانش آموزان از یک حکایت ساده توانسته است یک متن قابل نمایش (که البته فقط در ذهنها نقش بسته و خلاصه‌ای از آن روی تخته‌سیاه قرار دارد) را فراهم آورد و در واقع، این اصلی‌ترین جز هر کار نمایشی است.

به هر حال مجری به تعداد شخصیت‌های صحنه مورد نظر، تعدادی از دانش آموزان را در نظر گرفته و از آنها درخواست می‌کند که همان صحنه را پس از چند دقیقه مشورت با هم، در کلاس به اجرا بگذارند.

۶-ارایه نمایش

پس از اینکه گروه آماده شد. نمایش در کلاس ارایه می‌گردد، ولی بسیار طبیعی است که تماشاگرانی که از ابتدای تهیه متن نمایشی مشارکت و همکاری داشته‌اند، توقع دیدن یک نمایشنامه کامل را ندارند ولی باید گفت علیرغم عدم توقع و کاستی این نوع نمایش، توجه و عنایت زیادی نسبت به آن جلب می‌شود.

مربی باید از این حس همکاری و لذت از آنچه خود پرداخته و ساخته‌اند، استفاده کند و بگذارد، گروه مزبور هر طور که خود می‌خواهند تا انتها بازی را به نمایش بگذارند.

۷-ارزیابی

پس از اتمام کار گروه نمایشی، مجری از دانش آموزان می‌خواهد که با توجه به آنچه در صحنه‌بندی و شرح جزییات آن گفته‌اند، عیوب، نواقص و ضعفهای این گروه را بیان نمایند. و در عین حال، از توجه به نکات مثبت در برنامه آنان غفلت ننماید.

۸-اجرای مجدد

مجری براساس فرصت کلاس از گروه یا گروه‌های دیگر می‌خواهد که همان صحنه یا صحنه دیگر را به مورد اجرا بگذارند. البته کلاس توقع خواهد داشت که هر نمایشی، از کار

قبلی خود بهتر و پخته‌تر باشد. بدین جهت نباید گمان کنیم که اجرای یک صحنه در دو یا سه بار، خسته کننده و ملال آور می‌باشد. بلکه بالعکس با توجه به ابتکارات و ابداعاتی که هر گروه به کار می‌گیرد و همتی که نسبت به رفع نواقص گذشته به خرج می‌دهد. شاید صحنه و یا عنوان آن تکراری باشد ولی مطمئناً محتوای آن چندان شباهتی با نمایش قبلی نخواهد داشت. پس از هر نمایشی به همان طریقی که ذکر شد، ارزیابی به عمل می‌آید و سپس نوبت به اجرای گروه بعدی می‌رسد.

از قصه تا نمایش، حرکتی است نشاط آفرین و پرتحرک که در دانش آموزان اعتماد به نفس و احساس همکاری ایجاد می‌کند و به رشد و شکوفایی استعداد، سخن گفتن، تخیل، خوب اندیشیدن و ... در آنان می‌انجامد. در این میان مجری است که با مدیریت و آگاهی خود از جزییات این برنامه می‌تواند لحظاتی مفید شاد و اثربخش را بیافریند و گامی بلند در راه اهداف خود بردارد.

فهرست منابع

قرآن مجید	تحف العقول
نهج البلاغه	مشکوه الانوار
مفاتیح الجنان	خصال صدوق
اصول کافی	تفسیر مجمع البیان
تفسیر المیزان	تفسیر نمونه
وسایل الشیعه	بلاغه الحسین
چهل حدیث	انساب الاشراف
کنز المعال	الموفقیات
درسهای اخلاق آیت الله مشکینی (ره)	کفایه الاثر
نقطه های آغاز در اخلاق علمی - مهدوی کنی	تفسیر موضوعی قرآن - جوادی آملی
مهارت‌های اساسی زندگی (اجتماعی - اخلاقی)	مرآه العقول
الفروع من الکافی	سیری در تربیت اسلامی - مصطفی دلشاد تهرانی
ارشاد و مفید	تفسیر عیاشی
بحار الانوار	شرح غرر
غرر الحکم	فهرست غرر
تصنیف غرر	محجه البیضاء



سال حرکت به سوی همت مضاعف و کار مضاعف



به امید اینکه همه مسئولان کشور در بخش های مختلف

فرهنگی، سیاسی، عمرانی به همراه مردم عزیزمان با

گام ها و همت بلندتر و کار بیشتر و متراکم تر، راه های

نرفته را پیمایند و به اهداف بزرگ خود انشاء الله

نزدیک تر شوند. ما به این همت مضاعف نیازمندیم.



کشور به این کار مضاعف نیازمند است.



(مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای)



انسانی که واجد کرامت باشد، انسانیت خود را ((قدر)) می داند و آن را جز به بهای بهشت نمی فروشد و به کمتر از ((شرف)) برای خود راضی نمی شود. او خدای کریم را از آن روی می ستاید که او را ((مطلق کرامت)) و ((معیار)) آن می داند. آدم کریم النفس باور و ایمان دارد که: خدای کریم بر من منت فرموده و با لطف خود مرا خلق کرد و در خلق من همه لوازم کرامت را بنا نهاد ((و لقد کرما بنی آدم...)) و این من هستم که باید آن ((قابلیت)) را به ((فعلیت)) برسانم و آن فعل را به ((ابزار در خلق و عمل)) بکشانم.